تاریخ ولادت نور دیدگی میرزا [illegible]

در شب پانزدهم شهر رمضان المبارک ۱۳۲۴

۱۵

[illegible] صبح [illegible] طول عمری

خداوند عالم بحق [illegible]

کرامت فرماید

خطبه خطا نوشته ام [illegible]

ص ۱۴۷

دارد و برخی از موقوفات این دیار تحویل خواجه ابو ناصر شده چون که این دولتخانه را
خانه خود دانسته بر خلاف ایام گذشته سلوک فرمایند و ارسال رسل و رسایل که علاقات
روحانی و مجالست معنویت سوان از شمایل یکجهتی شمارند حق سبحانه تعالی آن دو دو
خاندان اصطفا و ارتضا و خلاصه دودمان اجتبا و اعتلا را از مکاره و مکاید آخر
الزمان محفوظ و مصون داشته بتایید از غیب الغیب موید و مستفید داراد
نامه شاهی بولایت کاشغر ایزد جهان آرای را سپاس آفرین که بهشت عطا
بفروغ آگهی مردم را برای نور گردانید و این شگرف انجمن را الطاف داد و دانش
والا شکوه آسودگی ارزانی فرمود آیین آگاه دلان [illegible] نبود که
شناسائی همین بخششهای الهی
و بزرگی اندیشه و بخردگی کردار سپاس گذاری را اساس نهند و
شایسته اگر چراغ قدردانی فروغ یابد اندازه آن روشنی [illegible]
بنابر آن چشم داشت از آن نقاوه دودمان عزت و علا و عمده خاندان [illegible]
آنست که نظر بر وفور عنایات ایزدی که در باره این نیازمند خجسته [illegible]
داورنگ نشینان زمان سلسله جنبان مصادقت و یکجهتی شده همواره بارسال
رسل و رسایل بجهت ارای خاطر مقدس [illegible] دندان گوهر تکمیل [illegible] با وجود
چندین روابط بهتر از همه طریق مراسلت گشاده چهره آرای [illegible] گردد ...

شود خصوصاً که گلستان همیشه بهار کشمیر در حیز تصرف اولیای دولت قاهره در امده
و در مسابقت دست داده باشند راه صفوتکده محبت و یکتائی گشوده از تعاین هندوستان
که مجمع هفت اقلیم است هر چه خواهش باشد بجا بانه استدعا نماید و مارا استظهار
تمام دانسته بهو بهار بخت مندیر ابرار سازد و درین هنگام که عرصه دلپذیر کشمیر مورد
رایات گیتی گشا شد چنان بمسامع اقدس رسانیدند که در پیشین زمان سعادت
منتقی و هوشمندی شاه محمد را برسم رسالت فرستاده بودند با [illegible] لطفت
آسمان پیوند شد چون درین ولا او حوادث از حجاز بدرگاه معدلت آمد نوازش
کرده روانه فرمودیم تا جلایل مکارم و جزایل عاطفت ما دلنشین آن قرة العین [illegible]
[illegible] بر [illegible] رسید هر که یکی از طرز دانان محصل
[illegible] ان را با ایلچی گری حرطای رخصت فرمائیم آنچه مصلحت دید آن دو حضرت [illegible]
[illegible] بوقف ابلاغ رسانند و از انجا که [illegible] احوال ما بیان شمع افروز
[illegible] دولت همواره جویای سوانح اقالیم بوده از ان نسخه دانش افراد آسمان
[illegible] مرقت که از ختا خبر منقح در میان نیست آنچه از اوضاع آن ناحیه معلوم
شده باشد بتفصیل رقم زده کلک اختصاص گردانند که فرمان فرمای آن دیار که اورنگ
دار دو روش بایسته و معدلت پروری بر چه حالت از دانایان حکمت اندوز
تجربه کار و جنگجویان نقش ذوفنون که امروز در ان ولایت بهم اضافت کرم

چه گشانند و بر چه شیند و از نادره کاران هنر پرداز صنعتهای غرایب نگار کدام تازه
شهرت پروری دارد و بجهة آنکه بعضی از نخجان دلاویز را از بان تیز گذارش نماید معتمد
الخواص ابراهیم را فرستادیم و فقا خاکه از بازرگانان جهان نوردست و باین شیوه
اقبال بازگشت دارد اراده سیر ختا میکنند زیاده چه نویسد والسلام نامه بحضرت
شاهنشاهی شرفاء کرام مکه معظمه صانهما الله تعالی [illegible] الحمد لله
و کفی والسلام علی السید المجتبی المصطفی و علی عباده الذین اصطفی لاسیما علی فخر الشرفا الحنفا
چون همگی توجه خاطر اشرف اقدس معروف بانست که طوایف انام از خواص و عوام
و کافه برایا و سایر رعایا که ودایع بدایع حضرت [illegible]
[illegible] شرح البال بوده در ادای مراسم عبادات لوازم [illegible]
و بوجه من الوجوه دست تسلط و تعدی ابنای روزگار [illegible] حفظ الله خصوصاً [illegible]
در اذکار [illegible] خلایق بقدر میسور بوسیله جمیله یا از موائد نعم وافر که [illegible]
الهی تعمیم آن مفوض بما شده محظوظ و متمتع باشند سیما ساکنان آن [illegible]
و متوطنان آن خیر البقاع علی الخصوص زمره منتسبان [illegible]
که محل ورود جنود ملایک و غایت مقصد و مقصود سدره نشینان متمکنین علی الاراک
است مشمول فیوض و عواطف باشند بناء علی هذا آوازه یافته که هر سال یکی از
ملازمان درگاه خلایق پناه را که بمزید حسن خلق متصف بوده باشد میر حاج ساخته [illegible]

و الغایات از نقود و اجناس بقدر تفاوت درجات و مناسب طبقات منور ساده باشیم
چون در سنه تسع و ثمانین و تسعمایه بعضی بنگ حرامان قدم از جادهٔ اطاعت بیرون نهاده
طریق بغی پیموده بودند و باعث تفرقهٔ خاطر عباد الله گشته بنابران بجهة دفع و رفع
فتنه باغیه و تخلیص عجزه از مکاید اشرار متوجه صوبه ممالک پنجاب و کابل شده بودیم بتایید
الهی و توفیق نامتناهی با عساکر بسیار و اقبال بیشمار تا کابل بر وافق شده روز
چند کابل مخیم سرادقات جلال گشت الطبه بنده که مادیب و تنبیه مخالفان باحسن طرق کرده
و بهر سر در هر جا که نکبت باطن و فتنی مسیرت خود خیال فتنه کرده بود بکتم عدم فرستاده
[illegible] نامتناهی برادر ذاتیه و مراسم جبلیه عفو جرایم محمد حکیم میرزا نموده کابل را باو
[illegible] و در مراسم تعریف عزا مساعی جمیله نمایند و اندر فیه احوال عباد الله
[illegible] و بعد بجای آورده باز از آنجا مراجعت فرموده دار الخلافة العالیه ستوده باشد
[illegible] شده بود بسط کعوب و شامت اهل طایفه باغیه در سنه مذکوره انداز سال
[illegible] و برات حرمان رسیده است که امر بعد فضای ایمعنی نشود و دیگر مصحوب شیخ
الملک و حکیم الملک جداجد اسوای مبلغی که در طومار مرقوم شده بود
بفقرا و علما و فقیر زاده کرام و جمعی مصارف شریفه دیگر بمسارکت احدی با آن روا نکنند
رسانند باید که تفصیل آن مبلغ بکیفیتی که مشار الیهم رسانیده باشند بمهر شرفا و قضاة
رسانیده فرستند که ملاحظه نموده شود و چون حکم شده بود که بعضی از اشیا غریبه

نفیسه که در نظر آید و مبلغ وفا نکند بعضی مبلغ معهود را صرف آن کرده ابتیاع نمایند
بنابران تعیین مبلغ واقع نشده بود دیگر خیابان بمسامع علیه رسید که بعضی اشرار فجار
بنسبت فضایل مآب کمالات اکتساب شیخ معین الدین محمد هاشمی شیرازی بمقتضای
نقیض و عداوت و حسد تهمتی کرده در مقام ایذا و اهانت مشار الیه شده بودند در بین
اثنا مذکور ساخته که در رساله که بنام نامی مامور شیخ ساخته و فرستاده بود بعضی سخنان که
موافق شریعت اطهر و مطابق ملت ازهر نبوده مندرج بوده مخفی نباشد که این محض افترا
و بهتان و عین کذب و طغیان بود نعوذ بالله من شرور انفسهم هرگاه قطعی از مشار الیه
امری و حرفی که مخالف معقول و منقول بوده باشد بسمع اشرف اقدس رسیده باشد
باز که بعضیه بوسیعی مخرف شده بغیر از صلاح و تقوی و اتباع شریعت [illegible]
معلوم خاطر اقدس نشده باید که آن شرذمهٔ فجره و دسته فرقه را تنبیه و تادیب نمایند
و مشار الیه را از دست ظلم و ستم اهل فتنه و فساد نجات بخشند و عجب از بعضی [illegible]
که این افتراهای صریح که بله و صبیان تصدیق نمایند اصغا نموده در مقام [illegible]
این نوع مردم میشوند باید که امثال این مردم را از آن امکنه تیز رفته [illegible]
بحرم راه ندهند و خاطر اشرف متوجه انتظام احوال [illegible] نموده دانسته
در آن بقاع قدسیه با دعیه ماثوره اشتغال نموده تا هنگام ملاقات حقایق
احوال و سوانح ایام را می نوشته باشند که هر آینه باعث مزید توجه عالی خواهد بود

مفاوضه [illegible] شاهنشاهی با پادشاهان فرنگ سپاس بی‌قیاس نثار بارگاه پادشاهی

که مملکتش مصون از صدمت زوال و سلطنتش مامون از لطمه انتقال فضای بدیع
تمامی زمین و آسمان کوتره ایست از اقطاع ابداع او و بیدای بی ابتدای لا مکان قطعه ایست
از جهان اختراع او مدبری که انتظام عالم و نظام بنی آدم به دستیاری عقل پادشاهان
عدالت پیشه و پای مردی عدل شهریاران نصفت اندیشه منوط و مربوط ساخته مقدری که
برابطه محبت و ضابطه مودت طنطنه ائتلاف والتیام و دبدبه امتزاج و استیناس
در افواه کائنات و انواع مکونات انداخته و درود نامحدود و هدیه ارواح طیبه
[illegible] سا که [illegible] الکا [illegible] ها صوب طریق و هادیان اصلح سبل اند عموماً و خصوصاً
[illegible] برگ [illegible] عقبی از انوار ولایت و منجلی از اشعه حکمت و درایت اند
[illegible] که درین عالم ناسوت که مرآت عالم لاهوت است هیچ چیزی بر محبت
[illegible] یست و هیچ امری چون مودت لایق نه چه مدار صلاح عالم و انتظام کون بر آن بوده
[illegible] نهاده اند و در هر دلی که آفتاب محبت پرتو انداز جهان جان و عالم روح
[illegible] از ظلمت تیرگی می پردازد و فکیف وقتیکه صلاح سلاطین این طبقه
که صلاح عالم و [illegible] تحقق شود و بنا علی هذا همگی همت عالی نهمت بآن مصروف
که روابط محبت و وداد و ضوابط ارتباط و اتحاد میان عباد الله مؤکد و ممهد
باشد خصوصاً در طایفه علیه ملوک که بمزید عنایات الهی تشرف اختصاص دارند خصوصاً

بان سلطنت مآب خلافت قباب مورد تجلیات معنوی مجلی مراسم عیسوی الغنی عن التعریف
والتوصیف که تفوق نسبت بوساطت همسایگی متحقق است و رعایت حقوق جوار و محبت
بان عمده سلاطین نامدار محقق و مؤکد و از اثر مقتضیات محبت ذاتی و اکمل موجبات
مودت و رابطه تلاقی صوری و تمانس ظاهر است چون بواسطه موانع عظمی و بواعث کبری احتراز
بمشافهه جسمانی در پرده توقف می ماند امریکه خلف آن تواند شد ارسال قاصد و رسالت
که ارباب فطنت و ذکا آنرا قایم مقام مکالمه و نایب مناب مکاوره میدانند امید که علی التوالی
والتوالی ابواب رسل و رسایل از جانبین مفتوح باشد و سوانح احوال و لطایف
آمال از طرفین مبین و مشروح گردد و بر ضمیر منیر واضح خواهد گشت که مابین جمیع
ارباب ملل و نحل و اصحاب دین و دول [illegible] ثابتین [illegible]
مشخص و معین و مدلل و مبرهن است که نشاه صوری و دنیوی در برابر نشاه معنوی
اخروی چه قدر دارد و عقلای روزگار و کبرای هر دیار در تکمیل این حالت [illegible] ظاهر
چه قدر مساعی جمیله و دواعی جزیله باقدام میرسانند و خلاصه [illegible]
در استحصال مقاصد صوریه بچه طریق صرف مینمایند [illegible] مستلذات سریع الزوال
و مشتهیات قریب الانتقال چگونه منقضی و منمحق الله تعالی [illegible] ازلی و ابدی
لم یزلی خود با چندین مشاغل و عوایق و روابط و علایق ظاهری [illegible] کرامت
فرموده با آنکه ممالک چندین سلاطین عالیمقدار را در حوزه تصرف ما در آورده [illegible]

محقق در انتظام والتیام این ممالک بر نهجی که جمیع رعایا و کافه برایا مرفه الحال و منزه

البال باشند سعی باید نمود و توجه برین داشت الحمد لله که از رضای الهی و شوق باهو الحق

بر همه مطالب و فاتحه همه مآرب است و چون اکثر ابنای روزگار اسیر ربقه تقلیدند هر که

طریقه آبا و اجداد و اقارب و معارف مشاهده می نماید بی آنکه تامل در دلایل و براهین

نماید آن کیش که در اهل آن نشو و نما یافته اختیار میکند و از شرف تحقیق که علت غائی

ایجاد است بغفلت محروم میماند بنابران در اوقات طیبه با دانایان جمیع ادیان صحبت

داشته از کلمات نغز و مقاصد عالیه هر کدام مستفید و مستفیض میشویم چون تباین السنه

دانایان [illegible] لایق آنکه با رسال انبطور بسیاری مطالب عالیه را با حسن عبارات

[illegible] سازند و بسمع همایون رسیده که کتب سماوی مثل توریت و انجیل

و زبور از زبان عربی و فارسی در آورده اند اگر آن کتب ترجمه با غیر هم گردد نفع آن عام

و فایده آن تام شود و در آن ولایت بوده باشد فرستند درین ولا بجهة تاکید مراسم وداد

و تشیید مبانی اتحاد سیادت مآب فضایل اکتساب صادق العقیده والاخلاص سید

[illegible] را که از مزید تفقدات و عنایات سرافراز و مخصوص بعز فرستادیم سخنی چند بالمشافهه

خواهد گفت اعتماد نموده [illegible] ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح دارند والسلام علی

من اتبع الهدی در شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود [illegible] نگاشته شد نشان حضرت شاهنشاهی

[illegible] والا نژاد شاهزاده شاه مراد در وقت مراجعت از کشمیر شکر ایزد جهان آرا که

یورش عرصه دلگشای کشمیر خاطر خواه و با کام بانجام رسید و مخالفان دولت قاهره بجزای خود رسیدند

و آن گلستان همیشه بهار از خس و خاشاک اهل فتنه و فساد پاک شد که از آغاز اورنگ آرائی هستی

و عنفوان تخت نشینی و معدلت روائی با هوشمندان آگاه دل اندکی [illegible] بخت بیدار

توانند پی برد که حضرت دادار جهان بخش خرد آفرین چگونه مرحمتهای بزرگ و لطفهای شگرف

که در حوصله روزگار در نیاید بما عنایت فرموده است و مجددا آنچه از جلایل عنایات الهی

و جزایل عطایای نامتناهی که درین یورش نسبت باین نیازمند درگاه الهی بظهور آمد

شکران نگفته ام زبان گفته آید که شرح شمه از آن در وسعت آباد دل نگنجد [illegible] باشد

اندکی از بسیار آن در دفتر گنجایش داشته باشد لیکن رعیت سنجیده [illegible]

که بزرگان خدا اندکی از عطایای الهی برای مخلصان [illegible] تا

تا به نقد خود شکرانه این مواهب والا نمایند و تا چراغی در راه [illegible]

بادیه ضلالت افروخته شاهراه عقیدت و اخلاص راهبری فرمایند [illegible]

در دوازدهم مرداد ماه الهی سنه سی و هفت که عین اشتداد برسات و [illegible]

باد و باران بود بنهجی که کهن سالان ولایت پنجاب کمتر ازین قسم باران [illegible]

نشان میدادند بمحض القای ربانی و الهام یزدانی عزیمت [illegible] جهان گشا

نهضت فرمودیم با وجود آنکه جمیع اولیای دولت را مرضی نبود [illegible]

اختصاص داشته جهت سخن کردن در بارگاه اعلای خاقانی [illegible] بروشی که

نخل سرایان مزاج دان بعرض رسانیدند با ملایمی هوا و فراوانی باران از عرض اثر [illegible]

و چون رهنمای انحصار شکر ایزد جهان آرا و تمامع قبول بنفشا [illegible] بتاریخ مذکور کوچ

فرمودیم و از بدایع عجیبه آنکه همین روز دولت افروز که رایات اقبال از لاهور نهضت فرموده

در همان تاریخ کل بخت برگشته مردار یادگار نام بکار قرابت میرزا یوسف خان بعضی از

اوباشان کشمیر اتفاق نموده بغی ورزیده مایه فتنه و فساد شد و از غرایب عظیمه آنکه در

همان روز که بکشتی نشسته از دریای لاهور عبور میفرمودیم ملهم غیبی بر زبان گوهر بار

ما داد که از باریافتهای مجلس معلی ما کهانی پرسیده شد که این بیت از کیست و در حق

کدام کل [illegible] گفته شده است   کلاه خسروی و تاج شاهی   بهر کل کی رسد حاشا

[illegible] شته بوده خبر طغیان آن کل برگشته رسید داشته

[illegible] که ترشح از [illegible] برآمدن [illegible] آنکه جزای آن مدبر بد کردار داده شکر الهی

بجای آورده و در هنگام استماع [illegible] مخلصان را مایه اخلاص افزود و گمراهان بی اخلاص را

[illegible] امور عجیبه آنکه در این هنگام که خبر شورش کشمیر و [illegible] رفتن آن

[illegible] مخذول العاقبه رسید [illegible] چون بر زبان ما آورد که او را از همان لشکر او

جمعی [illegible] خواهند فرستاد و غریب تر آنکه فرمودیم که ظهور این توفیق

شایسته در برآمدن نیر نورانی و سهیل یمانی خواهد بود و این بیت بر زبان مقدس آمد

ولد الزنا است حاسد منم آنکه اختر [illegible] ولد الزنا کش آمد چو ستاره یمانی

مکرر فرمودیم همین که سهیل یمانی طلوع نماید آن کم اصل را سزای [illegible] داده خواهد شد ماده او

چون از تحویلات در اصل خط رفته است که چنین [illegible] از و بر [illegible] و نزدیک آمدن

آن ستاره اقبال بعضی افغانان اخلاص اندیش که در سلک مخالفان منسلک بودند

باتفاق بعضی ترکمان حقیقت کیش که هم از آن گروه بودند و بر آن مخذول ادبار [illegible]

سر کل بی مغز او [illegible] دادند و از عطیات الهی چنان بر زبان ما داده بودند که از آغاز

فساد تا [illegible] عدم رفتن او کمتر از چهل روز و زیاده از دو ماه نخواهد کشید و چون اهل

محاسبه حساب کردند پنجاه و یک روز مدت فتنه او گشت چه دوازدهم مرداد [illegible]

سی و هفت روز آغاز شد و دولتی او بود [illegible] سی و یکم شهریور زمان فرو رفتن او [illegible]

نیست [illegible] و چون کشمیر مستقر رایات دولت گشت [illegible]

یکماه برای آسودگی رعایای آنجا توقف واقع شد در این [illegible] ترجمان الهام

ترجمان میگذشت که چه خوش باشد که هنگام نهضت بجانب هندوستان چون عساکر

گردون مآثر از پکهلی بگذرد در آن وقت برف بارد تا هندوستانیان که در خیل معسکر

اقبال اند و برف باریدن ندیده اند تماشای آن محظوظ و مسرور گردند و هم [illegible]

از کثرت [illegible] گرم [illegible] چه دشت پکهلی جائی است که هم روی بکشمیر

دارد و هم جای به هند [illegible] لطف پروردگار خود [illegible] میکند همان

که ما بدولت بعد از یکماه ازین سخن از پکهلی گذشته بودیم که در اثنای راه برف

بارریدن گرفت و دو از ده روز دو سه نوبت برف بارید و آیت سیاهی و سرمه بینائی اهل غوا

کشیم این همه سپاس الهی را چگونه توانم ادا کرد و بعد از مورد چندین الطاف

الهی و بهره اقبال ایزدی نوزدهم دیماه الهی بلاهور نزول اجلال واقع شد

چون مهمات آنجه در بعنایت الهی انجام یافت بخاطر اقدس چنان میرسد که چون

کار خلایق هندوستان که خو کرده دیدار نوربخش ما بودند مدتیست که محروم مانده

برای خرسندی آنها پیشتر از نوروز عالم افروز که دو ماه و چیزی مانده بتوفیق ایزدی

متوجه هندوستان شویم و گاهی بخاطر الهام پرور چنان میرسد که بعد از فراغ

جشن نوروزی اندیشه ممالک کشائی از مکمن بطون بمنصه ظهور آید باید که شکرانه

[illegible] برای خاطر گردد منشور حضرت شاهنشاهی

[illegible] خان [illegible] در واقعه [illegible] اختصاص خلافت

و فرمانروائی اعتماد سلطنت و کشورکشائی قصه حاتم شجاعت و بختیاری آب گوهر حقیقت

جانسپاری سیف مسلول بازوی شاهنشاهی رمح مصقول معرکه دشمن کاهی

از آستین ابهت و جلال گوهر درج دولت و اقبال مخزن اسرار خلیفة اللهی مجمع الطوار

خیرخواهی و هواخواهی مقدمة الجیش معارک جهان ستانی مقدمة العیش محافل کام

بخشی و کامرانی مونس وحدت سرای حضور محرم خاص الخاص پرده ورز رفیق

المسلک طریق دانائی حریق رحیق بیت المعمور دلگشائی خلف الصدق اعاظم و اعا

واسطة العقد مفاخر و معالی مطرح انظار عنایات مورد الطاف قدسی برات قدوة خواتین

بلند مکان عمده مریدان سعادت نشان یار وفادار و فرزند برخوردار مبارز الدین

خان خانان سپهسالار بشمول شرایف عواطف سلطانی و وفور جلایل مراحم جهانبانی

غر افتخار و شرف استظهار یافته بداند که درین ایام عیش و نشاط و هنگام جشن و انبساط

که اسباب خرمی آماده و ابواب بیغمی گشاده از هر طرف نوید فتح و نصرت بمسامع الهام

نیوش میرسد بحسب تقدیر حتیم زخمی بلشکر فیروزی اثر که بجهة تسخیر ولایت سواد و بجور تعیین شده

بود رسید با وجود آنکه تمام ولایت مذکور در حوزه تصرف در آمده بود و افاغنه

ملاعنه در خلال جبال مختفی و متواری بودند روش لشکر بملاحظه حزم و [illegible]

والکثر انخذ دلا لاثر القبض و نهب بیانده [illegible] منتقی [illegible]

غیب ظاهر شدنی بود نام احتیاط از دست دانایان لشکر رفته در شعاب صعاب بی توقف

گران بار روان می‌شوند و توزک انتظام می‌افتد و از اطراف آن کتلها عقبات

اندیشان مخذول از زوایای اختفا بیرون جسته از اطراف شامخ تیر دست درازی

میکنند و مردم حشر و آحاد الناس لشکر سراسیمه شده راه را از دست داده

جمعی کثیر از کوه می‌افتند درین اثنا عمده محرمان راز زبده مصاحبان دمساز صاحب

عالی عنوان مثال بیمثالی نقاوه مقربان درگاه خلاصه [illegible] هواخواه

انجمن آرای حریم پادشاهی باریک بین دقایق آگاهی همدم دلگشای مجلس خاص

محرم خلوت سرای وفا و اخلاص زنگ آمیز منور خستی محبت گلبن‌بند حدایق خلوص صدق و تجرید

طالب بیقرار راه حقیقت طلبی و حق جوئی عاشق اطوار حق گذاری و حق گوئی نقش بند طراز

معنی آفرینی نکته پیوند بساط همزبانی و همنشینی دقیقه یاب اسرار سلطنت رمز شناس عالم مزاج دانی

گره گشای خاطر مشکل پسند مصیقل نمای ضمیر آسمان پیوند سر حلقه دایره نکته سازان

سر دفتر انجمن سخن پردازان جلیس مجلس انس انیس خلوت قدس مصاحب دانشور راجه بربر

که خود را در محبت با خبر دیده و پیش از فدا شدن خود را در راه اخلاص با فدا انگاشته با وجود تعلق

دنیوی چمان از تعلق ذات و با گرفتاری ظاهری سراسر رقم آزادی می نگاشت نا گهان

ازین جهان فانی و عالم [illegible] رخت اقامت بربست و قالب عنصری را در هم شکست و سلوک

برای [illegible] خفا و نقاب عدم مختفی و محجب گردید از نیواقع

جان فرسای و حادثه اندوه فزای عیش محصل بهشت مشاکل منغص و مکدر شد و خاطر

دریا مقاطر غبار آلود گردید اگرچه معراج کرم روان شاهراه وفا و وفاق آنست که بدرگاه قبله

گاه دو جهان نثاری و جان سپاری نمایند لیکن حتیم دوستان آن بود که در خدمت بلند ذات با ترقی

جمعی بظهور رسد از حدوث این مصیبت اتفاقی ملالت تمام روی نمود و اقسام

حزن و اندوه پیرامن خاطر آمد کشت افسوس و هزار افسوس که باده این خمخانه درد آلود

است و نباتات این گلستان مستاصل اند و عالم سراسر تشنه فریب و نیرنگ پرداز

مستی این بزم را در پی خمار است و عاقبت این سودا را در سر بکاری بواسطه بعضی که اند

انجمی و مردم بیگانه باشند نکده است که حقوق صحبت شده بعشق او را لحیتم صورت بهم [illegible]

عطوفات و مهربانیها که ما را با او بود ظاهر سینه معلوم ما ارباب ظاهر را حالت عنایت و التفات

ما ظاهر میشد که باکی که در راه ما باخلاص و عقیدت رفته ما او را چه قدر میخواهیم اگرچه برین بصیرت

این منظور نظر شده خاطر نشان ارباب معنی شده است اما چون بعموم کار داریم اینکه

در دل ما ماند **بیت** کدام دل که درین واقعه جگر خون نیست کدام دیده که زین حادثه جگر گون نیست

این توده خاک گذشتنی و گذاشتنی است و این تیره مغاک پر کردنی و انباشتنی پیوند ها

همه بریدنی است و خونابها همه کشیدنی اگرچه همیشه خیال آن مسافر راه عدم در پیش نظر والا

خاطر است و بدایع شمایل آن مجاور عالم قدس بحضور اقدس ظاهر و از شکستن کالبد ملک

و نهان شدن شبح سیمای معلوم که در نظر دوربین [illegible]

اما نظر بعالم [illegible] که اقتضای ترکیب عناصر و مواد است [illegible] انعدام

المثال آثار تالم و تحسر عظیم در شهرستان باطن راه یافته که عبارت در تعبیر آن کمال کوتاهیست

و اشارت نیز بقصد کوتاهی عذر خواه لیکن بدیهی امریست و باهره بصیرت مشهود است که

از کتم عدم بوجود می آید از ملاء وجود باز بعدم میرود باراده مستقل نظام کل است بس

خموشیدن به از خروشیدن است و آرمیدن به از جوشیدن در [illegible] بغیر از رضا بقضای

الهی و تسلیم بتقدیر ازلی مسلکی قدیم و منهجی مستقیم نیست باید که آن رکن السلطنه نیز

چشم [illegible] از اراده خود گذشته باراده الهی در سازد و بتقیه الانفاس بفرمود [illegible]

واجب نماید و الحمد که حق شناسی و ذره حق جوئی نباشد خود میدانند که جمعی که از قید تقلید
نجات یافته بمنزل التحقیق پی میبرند در رموز معانی کمیاب و عزیز الوجودند فرض ذمت لازم
بادای وظایف شکر این عطیه عظمی که از مشرب عذب تحقیق بهره وافر دارد اشتغال
نموده وجود با جود مدار النعمت کبری شمرد و خیال کند که پیش از آن زمانیکه آن پیر و قایم
فنا محمل اقامت ازین سرای پر رنج و عنا بر بندد آن یار وفادار قدوه محرمان راز
بوده است و او را در آن وقت از جلایل غنایم الهی میداند مستقیم الحال خود ملاحظه نماید که
غنیمت بهمان اندوه رحیه در رحه خواهد بود حق سبحانه و تعالی او را در سایه دولت ابد پیوند
برخوردار گرداناد و ظل سلطنت ارجمند را بر تارک سعادت او کامگار و پایدار
دارد [illegible] مسوح این بایه [illegible] تبدار که و تلافی عمدة الملوک راجه
تودرمل را [illegible] با افواج بیکران طلایه [illegible] و تعیین نموده بیم مشار الیه از روی
کمال تدبیر و تهور [illegible] فرصتی تعبیه بر اصل نموده آن ملک را در عنوان تسخیر در
آورد الحمد لله که خاطر از مهام انجدود با الکل فارغ شد انشاء الله تعالی
در این نزدیکی دار الخلافه العالیه مخیم سرادقات اقبال خواهد شد در هنولاله
خاطر اشرف متوجه فتح [illegible] دولت از رکن السلطنه رسید و چون از مطاوی
آن تمایم ارادت و صفا فایح و از فحاوی آن نسایم عبودیت و وفا لایح بود
فی الجمله اصفاء لوا ضمیر انور شد و آنچه در باب تسخیر دکن بخاطر آورده به تفصیل نوشته

بود بوضوح پیوست و بهمه تشریف تحسین و تغرا استحسان رسید از وفور دانش و کمال نجابت
او تحقیق پیوست که خاطر از صوبه گجرات بطوریکه نوشته بود جمع نموده تسخیر دکن با حسن
وجوه نماید و با ربع اوقات تمام فیلان و نفایس که ممالک را بنظر اشرف اقدس گذرانند
و آرزوی مرکوز خاطر او بر آید و آنکه در باب استعفاء جرایم کنگا و استدعاء فرمان
عنایت نشان بنام او حه حکنات و شاهم خان و غیرهم بطرز مسئول نوشته بود
بدرجه تلقی ملتقی گردید و مناشیر عالیه مطابق استدعا صدور یافت و بعد از آنکه
بجهت کنگا تعیین خواهد نمود فراخور خدمتکاری و علاج وقت خواهد بود و آنکه در باب
فرزندان امین خان و جام و کنگا خیال نموده است اگر غرض [illegible] بود
بهر حال آنچه مقتضای حال باشد بعمل آورد [illegible]
اعتمادی التماس نموده بود بمسامع قبول رسید و آنکه در باب فرستادن شیخ
ابراهیم بصوبه گجرات استدعا نموده بود معلوم آن اعتضاد المملکه است که در وقتی
که ماید دولت و اقبال بدار الخلافه العالیه نزول اجلال آورده بجهت مهمات زمین داری
آن حوالی با و رجوع میشود و از رفتن او بآنجا آن قدر رفاهی که این خدمت معطل
توان یافت پدید نیست و آنکه از فرزندان خود نوشته بود که هرگاه آن اعتضاد الخلافه
متوجه فتح دکن شود ایشان را بجانب هر اردو یا ملازمت فرستد لسبب او فرزندان
دلبندان در این دودمان معلی همچنان نیست که اگر بخدمات حضور تشریف یابند

بیش نظر دور ماندند بی تکلف خاطر اشرف آن میخواهد که او و فرزندان او همیشه در نظر ما
باشند که گوش بر اخبار نهضت رایات نصرت آیات داشته باشند اگر درین زودی معاودت
بمستقر سریر خلافت واقع شود احسن شقوق آنست که فرزندان ازانجا بخدمت فرستند
و اگر معلوم شود که چند گاه بسیر و شکار پنجاب مشغولیم چون بعد مسافت در میانست در
گجرات یا هر جا که خاطر جمع توان داشت دران جایگاه داشته متوجه خدمت ما شود
بتمهید عواطف شاهنشاهی و وفور مراحم ظل اللهی مبتهج و ممتاز
بوده معاودت نمودند درین هنگام خجسته آغاز فرخنده انجام که اواخر حوت و اوایل
بهار … فیض ماثر امور … تازه
… بطراوت و نزاهت آراسته هوا باعتدال
… گردیده … نشو و نما بکمال پیوسته کوس نوروزی
طنطنه عالم آرائی و جهان افروزی در گنبد دوار انداخته و آفتاب عالمتاب فیض
رسان ببرج حمل … گشته جنبش صبا جانها را آرمیده را سلسله جنبان شوق آمده
طراوت هوا تازگی بخش دلها … ذوق شده باد بهاری روح نباتی در قالب
نباتات نوباوه … آب گل دمیده ابر آذاری پای نو رسیدگان لشکر بهار را
از گرد راه شسته و نمود داده صدای آب … آبدار بگوش هوش آشنایان دریا دل
رسانیده آسمانیان را بار میمیان انتظار رحمت و آثار تربیت تجدید یافته ایام علوی

با امهات سفلی انتساق و انتظام یافته اجسام ارضی با اجرام سماوی ارتباط و التیام
جدید پذیرفته **نظم** هر از نقش فریبنده گیتی ابداع قوای نامیه در کارخانه تکوین
زبان سبزه نورس بصومعه داران حلقه زرق و ریا اهل زبان حال خطاب میکند **بیت**
زاهد نشکفت گل تو پژمرده هنوز شد باد روان تو پای افسرده هنوز از تابش
آفتاب در سینه کوه صد چشمه بجوشید و تو افسرده هنوز و لب برگ درختان دلکش
بغفلت گذران او … و عنا بلسان وقت این ترانه موزون برون داده
رباعی خورشید که فیض گل مقصود دهد از شاخ … بهبود دهد در میوه
نگاه کن که چون افضالش حلوای تر از آتش هند دهد … بار دادن
و پیش است که در … که هنگام …
مقدسان عالم بالا را باغبار آلودگان خطه خاک … و حضر باد
میکرد مستغرقان درگاه صمدیت را کدام سجده نیاز که در ادای شکر این موهب
و انعام گوناگون قبول افتد و کدام صفحه خضوع که در موقف کبریا شرف اجتما
رسد **بیت** نه تنها سجده سر دمبدم باد که هر مو بر تنم در سجده خم باد و درچنین
فصل خوش روزگار آسوده و دلکش که دماغ عالمیان از روایح معدلت خسروانه
معطر و مشام جهانیان از فوایح عدالت پادشاهانه معنبر است و … آماده
و ابواب بیغمی بر روی دولت باز گشاده زمانه هر دم نوید فتحی بگوش بشارت …

میرسانند و سپهر از روی مهر بر سبیل مژده نصرت مسامع مجامع جهانیان می افکند ایلچی
سلطنت پناه عبدالله خان بدرگاه آسمان جاه رسید و اقسام نفایس و هدایا و اصناف
تحف بنظر اشرف گذرانید و ارسال انواع کبوتران دیوان بیکی و نسل و نژاد کبوتران
سلطان حسین میرزائی را ضمیمه اسباب یگانگی و یکجهتی ساخت و الحق که مشاهده کبوتران
عرشی پرواز و آمدن جوانان عشقباز باعث مسرت خاطر اشرف شد خصوصاً حبیب که بر جمیع
عشقبازان ماوراءالنهر چگونه در فن پردازان دهم است عشقبازیست که پیش از انکه
زر [illegible] بپرد در می یابد که این کبوتر چند چرخ خواهد زد و قبل از آنکه
مرغ السبعه [illegible] دیوانی [illegible] دگاری روزان در قالب کبوتر در آرد میداند
که بر [illegible] کبوتر و افلاطونیست در ادراک بهر
نسبهای [illegible] کبوتر را از [illegible] ان میداند که نقیب خان انساب طوایف انام
[illegible] تو اگر [illegible] در فن خود بوغلیست عبدالله خان از اندجان داند
خود طلب نموده با کل کبوتران دیوان بیکی و غیره مصحوب میر قریش فرستاده معلوم
حضرت که در ماوراءالنهر دیگر کبوتر نمانده با آنکه همه بسلامت رسیدند توصیف و توصیف
انها از زبان [illegible] در هوای آن بال گشاید و طاوس نگارین زبان
[illegible] کبوتر در آید شعر هر پری پیکری بجلوه ناز رست چون مرغ شوق در
پرواز گرم خو همچو شعر بابان دور او همچو عقل دانایان ره نوردان آسمان ورمین

دار چمنستان خوشتر بروین همگرام بلند پروازی از فلک گوی برده در بازی للکی (?) نام خان
اولی انچه از آشیان هوس در طیر آمده مثل این کبوتران از کبوترخانه هیچ عشقبازی
نپریده و کبوتران نامی روزگار در هوای برابری این کبوتران چرخ کنان و معلق زنان
بال مساوات نمی توانند گشود اگر چه آن یار وفادار بجهت ظاهر از شرف مجالست و دولت
خدمت مهجور و محروم است اما همیشه در همه حال بتخصیص در زمان فرح و انبساط منظور نظر
خورشید ناظر بوده یاد آن رکن السلطنه بیشتر میفرمائیم و در روزیکه کبوتران مذکور از نظر
اشرف میگذشت و خاطر ملکوت ناظر از مشاهده انها منبسط و خرسند گشته بود آن عشقباز
المملکه العظمی و همزبانیهای او را درین کار بسیار یاد نمودیم و در خلال اینحال تو همچون [illegible]
پر زادان [illegible]
التجا بالملتمسات هم رقم زده کلک جواهر سلک میشود که جمیع سرداران کبوتر خیل خیل [illegible]
و پیغامها میرسانند شعر هر که منظور شد سلیمانرا چون نداند زبان مرغانرا
خصوصاً آن پیر سال جوان عمل یعنی پرنگ ریزکار بی بدل دغاغانی و سلامی که
دلهای ارباب عشق را بجوش آورد دل ارمیده [illegible] آسوده دل را بحرکت
و بازی آورده میرسانند و ابلاغ می نماید که چون قاعده [illegible] بمقتضای
خلوص عقیدت و صفای طویت بوسیله دعاهای سحری ترحم بر احوال [illegible]
تا بند آسمانی بدرگاه گیتی پناه جهانبانی که خدا اسلام و قدرشناس است رسانیده

گذارش

غلغلهٔ شوق جوانی در کاخ دماغ این آرزومندان انداخته زندگانی تازه و کامرانی
بی اندازه مرحمت فرموده است ملتمس از هواخواهان درگاه و دولتخواهان بارگاه
خصوصاً از آن عشق‌نواز دلکش خدا آگیش که از زمرهٔ مریدان و زمرهٔ معتقدان این پادشاه
عالم پناه است آنست که بر غرو ایما حسن طلبی در باب منتسبان خاندان ما کنند و سنگ تفرقه
در جمعیت قبیلهٔ جلیلهٔ ما نیندازند که منتهای آرزوی جماعت ما آنست که بتوفیق الهی
در ملازمت حضرت ظل اللهی با طلبها ترانه لطائف و ابراز انواع هنر و اصناف شعبده
تدارک و تلافی عمر از دست رفته خود نمائیم دیگر سلالهٔ خاندان لطافت و نفاقت دودمان
[illegible] ان بیرت سری که دختر هوا بسطه مشهور
[illegible] سر بزرت سلام اخشق التیام میرساند
و میگوید که بود از آنکه [illegible] روزگار سعادت آستان بوسی مستسعد شده و لیکن
دار هوای جوانی در سر افتاده است میخواهد که با فرزندان و ابناء در ملازمت [illegible]
بسیار گرم که صورت انشراح خاطر و ارتیاح باطن و ظاهر گردد بظهور آید و اگر چه عمری
بمعشوقی نام بر آورده بود اما الحمد لله که آخر بعاشقی اینچنین معشوقی سرافراز گشت
چشم [illegible] عاشقی آگاه و طالبان درگاه خصوصاً از آن پیشوای ارباب
[illegible] که سر آمد [illegible] صبوری بخشیده اجازهٔ هوا و هوسی که در مجلس نشاط افزا
[illegible] پریا بشنوند همان بهتر که بسوز هجر بسازند و با حوال نپردازند دیگر [illegible]

یعنی کلهٔ تر اگر چه نام ماوراء النهر مایه دارد اما [illegible] و [illegible] معنبر کم [illegible] اگر چه
بنام کم [illegible] است اما سرافراز بلند پرواز است و زبان حال او باین بیت مترنم است **بیت**
هر که سبک بار سبکخیز تر — مرغ سبک پر بود تیز تر — و سر بامداران مشتعل کلاهان **مصرع** که دور بالا
روی از شعلهٔ کلم نیست — و شوق آستانبوسی سر گرمست و آن [illegible] است مردم یعنی [illegible] دم
نکرده و دل عشق باز آنست که در پی اوست و آن لعبتی پرنگار یعنی ماده کنار [illegible] که
زره [illegible] یاد از خلخال الیلی میدهد و زنجیر جنون در پای عشقبازان می اندازد و سایر
کبوتران نامدار [illegible] سخن [illegible] با حالات [illegible] اتصاف دارند جمیع
از آنها با [illegible] اتفاق دارند و طایفه [illegible]
حال کبوتران فارغ بالست تمام آن [illegible]
از [illegible] آن اختصاص الملکه دارند که مادام که با ما [illegible] تمام [illegible] که در
بر [illegible] بستان ملک آشیان که بام دولت و کاخ رفعت ما مشرف شده ایم
هنرهای خود تمام ایم و شوقها را در پرواز بیاریم جمعیت ما را متفرق نسازند و بر
ما را [illegible] النعش نکنند و قبایل کبوتران بالتمام استدعا می نمایند که اگر کسی عزیمت
حج میرفته باشد دعای ما را بکبوتران حرم که بر گرد کعبه پرواز دارند برسانند دیگر
چون آن اعتماد الخلافه را مهمان نو در راه است باید که در آن باب تکمیل اهتمام
بتقدیم رساند که انشاء الله [illegible] در خصوصیت کبوترهای نو رسیده خوب یاد مرحمت

خواهد شد و حضرات مهمان نوازی جوانهای نورسیده عنایت خواهیم فرمود و اگر
دران باب تاخیری نماید از انجا که اعتماد السلطنة در باب تعجیل کرده
باشد از ان کمتر با و مرحمت خواهیم فرمود منشور حضرت شاهنشاهی بحکیم همام
در ... حکیم ابو الفتح گیلانی برادر او حکمت مآب فطانت
آیات حق شناس حقیقت اساس واقف مواقف معارف و معارف مسالک دور
بینی و کاردانی پرده گشای غوامض حکمت الهی نکته دان رموز سفیدی و سیاهی
... جلیس بهارخانه اخلاص نقاوه افاضل انام سلاله اکابر کرام جالینوس
الزمانی حکیم همام ... بعنایات ظل الهی و ترادف تفقدات شاهنشاهی مستظهر و مستبشر
بوده بداند ... جولان سواکب ... برای سیر
و گلگشت ولایت دلپذیر کشمیر که از عطیات مجدده حضرت صمدیت باین نیازمند
درگاه کبریا شده بود بعزیمت آنکه دران گلستان همیشه بهار که کارنامه قدرت پروردگار
است نفسی چند بحضور باطن بر آورده و صبحی چند جبین نیاز بسجود معبود حقیقی دران سر زمین
بگذارد الملة لله که در زمان خوش ... آن ولایت که از گلهای رنگارنگ و میوهای
گوناگون ... بود ما با شاهزادهای کامکار برخوردار و خلاصه ...
شعار ... راه ... جبال که طیور با وجود بال و پر مشکل از انجا عبور تواند کرد
تعجیل ... حکم فرمودیم که چندین هزار سنگ تراشان کوهکن و خار ...

فرهاد فن بیک منزل دو منزل پیشاپیش میرفتند و در تنگنای کوه دیگر راههای بهموار ساختند
و قریب یکبار رفیق کوه ... و مشغول گذشت و دیگر ...
خیمه در دار الخلافه لاهور تا قریب سیلاب ... شهر ... چون خاطر
از شرف ... و کامرانی حظ وافر برداشت
عنان ... متوجه ... که ...
دیار کابل اندازیم و روزی چند ... که باده عیش
این ... اند و ...
انگیخته در چنین وقتی ناگاه غریب واقعه ...
... موکب ...
بود بتاریخ روز امرداد ... شهر ... نهم
شهر شوال سنه نهصد و نود و هفت ... حکیم ...
قدوه محرمان اسرار ... حقیقت گذار دقیقه شناس حقایق ...
برای بهارستان نکته دانی ... مجلس انس ... قدس ...
محور رضای ... دل ... ضمایر ... دولت
ابد مقرون ... سلطنت روز افزون مقرب الحضرة السلطانیه حکیم ابو الفتح از
سرای فانی ... بمرض اسهال ارتحال نمود ... از ...

صوری خود در دل اقدس کند است هر چند هیکل عنصری و قالب خاکی او از نظر غایب شده اما
شمایل معنوی و لطایف ذاتی نجسته ترین صورتی همواره پیش دیده حاضر است تا یک جهان
عالم تقدس مردن این نشاء فانی را زادن عالم باقی گفته اند و الحق تحقیق نمای
جوهر نفس امر شده اند و پیداست که روح پاک را از گذاشتن ظلمتخانه خاکی چه تفاوت
و در واقع غیر از تغییر منزلی و تبدیل مکانی نیست و نظر بعالم اسباب هم غایت امید
حقیقت [illegible] و نهایت آرزوی وفاکیشان همین است که در قدم قبله دین و دنیای
خود [illegible] کنند آن بر وجه اتم وقوع یافت که بحضور اقدس ما وصیت نمود و بنقش
انگشت ما [illegible] و حیات مستعار را با آگاه دلی بخدا
[illegible] استماع این واقعه جزع و فزع
که از [illegible] عالم صورت و ثبات نماید و نظر
مستقیم را بلند [illegible] از تقدیرات خداوندی پسندیده رضا بقضا
در دهر که همه را همین شاهراه در پیش است و تحقیق هر کاری وابسته بهنگام خویش است و ماتم
آن غفران پناه را [illegible] خورده ایم الکنون [illegible] طول حیات ما از
واهب العطایا [illegible] تقدیم نماید و از اعاظم مصائب و شداید مصایب [illegible]
قصه پر غصه [illegible] روز دین بیست و چهارم امرداد ماه الهی مطابق [illegible]
سیوم شوال افادت و افاضت پناه معارف و حقایق دستگاه علامة الزمانی

فهامة الدورانی تذکرهٔ اعاظم حکماء متألهین و مشائین بهرهٔ اکابر قدماء متبحرین مجموعه
جامعه [illegible] فهرست جریده جلایل ملکات نفسانی مورد بدایع ذوفنونی مظهر
کمالات افلاطونی کشاف معاقد علوم نقاد جواهر محسوس و مفهوم عضدالدوله امیر
فتح الله شیرازی بهمان بیماری از این ظلمتکده فنا رحلت نموده و این تحیر
و تأسف همچنان تازه بود که واقعه حکیم مغفور شیرا [illegible] آن حادثه [illegible]
شد اما چون همیشه پیش دید خاطر قدسی مناظر ما سرشت ازلی و سطر مراد
لم یزلی است در مقام ارتضا و اصطبار آمده آن حکمت مآب [illegible]
رضای ما [illegible] درین واقعه [illegible] اقدس [illegible]
احوال خود داند که درین نزدیکی [illegible]
[illegible] اسلام عزت مقام [illegible] با نواع [illegible]
پادشاهی [illegible] خواهد یافت بیست و ششم شوال سنه [illegible]
[illegible] نزدیک اتک بنارس نگارش یافت فرمان [illegible]
[illegible] شمس الدین محمد خان اتکه [illegible] مقدس [illegible]
بعد که بر فورترین اوقات و خوبترین ساعات آمده احراز دولت [illegible]
سعادت نماید و مشمول عواطف شاهنشاهی و مورد انواع تفقدات اعلی
خاقانی گردد خبر رسید که او متوجه زیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا

است و اهل و عیال و فرزندان را درین دریای خونخوار همراه برده باعث تعجب است که مثل او

بنده با خلاص سخن الحق به چنین حقوق ما را منظور نداشته بی رخصت ما چگونه متوجه

این مطلب میشود و مثل او عاقلی بی رضامندی والده پیر نوشته خویش که جمیع اهل الله

در همه اطوار خصوص عبادات سیما طاعات چنین است بی رضای او کاری نکرده اند

و عبادات و طاعات را هم ثواب ندانسته اند او که طلبکار ثواب شده با چنین

بی رضائیها چه بخاطر رسانیده است و درین باب چه اندیشه نموده هر چند بنظر تعمق

تامل [illegible] امری که باعث چنین بی راهه رفتن و یکبارگی راه بیوفائی پیمودن که

و جمیع ایام طول عمر بهره مند ترین صفات است گزیدن بخاطر هیچ [illegible] در بینان

[illegible] نرسید [illegible] که ما قبول ملتمس او ننموده ایم [illegible] الوداع

از سعادت [illegible] سلطان [illegible] متنکر [illegible] شده نبود بایستی رخصت طلبید با شفقت او

و [illegible] اخطار این راه دراز منتج کشتی و مثوبات اخروی آماده

شده چه بخاطر او رسیده که در مسلک بی رضائی ما و والده خود رفته اسباب خسران

دنیا و آخرت سرانجام داده و سیده همانا که مغلوب واهمه خویش گشته خیالات باطل

بخود راه داده بمشورت خرد دور بین خود که در زمان تسلط واهمه معزول بوده در

[illegible] حصول می باشد مرتکب چنین امری که عقلاً و نقلاً مستحسن نیست شده است و اگر [illegible]

الهی در رسیده بود و با رخصت حاصل کردن موسم وقت میگذشت منتهی این بود شده

بالجمله که اهل و عیال و فرزندان را همراه نمی برده عرضه داشت میکرد که مرا شوق [illegible] گیر شده

بود و فرصت اندک است امیدوار از همت علیای شما نموده متوجه شدم و اهل و عیال

و فرزندان خود را در کنف عاطفت کبریای شما سپردم اگر ما آمدن [illegible] از سفر محال جای گیر

من بحال دارند که فرزندان قابل اند و میتوانند که در ایام غیبت من سامان سرانجام

ولایت و مملکت نمایند هر آینه از آنجا که او را در درگاه ما اعتبارست و خاطر او را

میخواستیم ملتمس او بنوبت قبول برسد و اگر از نشستن [illegible] هیچ علیای عاطفت شاهنشاهی

این رای رزین را انچه فرا نمیداد با آنکه فرزندان و اهل و عیال را بدرگاه

فرستاده معروض داشتی که چون آرزوی طواف آن جای شریف [illegible] نموده

بود فرزندان را بملازمت فرستاده در بار

میکند است که این خانه زاد را بملازمت فرستادم بدانکه رای جهان آرا اقتضا

فرماید هر کدام را بنوازش خسروانی اعزاز و امتیاز بخشند به هر آینه مسرور

سخن خواهد شد چه بلا بسر آمده و چه در دل گذشت که همه طلق خیر را گذاشت و از بجا که

خدمت سخن خاندان انها علی الخصوص [illegible] بخاطر اثر فرم کدورت [illegible] چنین اعمال

بخاطر آزادی رسیده آن هم زمانی پس [illegible] ایام [illegible] بیزاری [illegible] نمی خواهیم

[illegible] دشت غربت گرد و اگر از هزاران عنایت و عاطفت ما یکجهة میداد [illegible]

اندیشه بخود راه نمیداد و مطعون خاص و عام نمیشد اکنون هم هیچ رفته است

و بهیچ چیز مقید نشده عزیمت استسلام عتبه علیه نماید و از آمدن خویش ما را مسرور سازد
و ایلچی را که از مفارقت او حالتی دارد که کس مبیناد مرهمی بخاطر آزرده او نهد و بخود را
ازو با اتصال صوری و معنوی نجات بخشند و چون همواره بخاطر اشرف میرسد که
ایلچی کاردان نیز بسلطان روم فرستاده استحکام مبانی محبت که اکنون مصمم شده
است شروع د متعاقب این منشور والای عاطفت و یا مصحوب همراهی همین شخص
که این نخل دولت را بمبرد تعبیه [illegible] فرمائیم و همگی همت مصروف آنست که او ادراک ملازمت
نماید چه خوش باشد که پیش از رسیدن ایلچی او متوجه آستان بوسی گردد دستور
العمل حضرت شاهنشاهی بعمال ممالک محروسه و متصدیان مهمات مرجوعه این منشور
الهی [illegible] آگاهی از منبع عاطفت و معدن رأفت شاهنشاهی
شرف صدور یافت که منتظمان کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت و وزیران
اقبال‌مند و نوئینان اخلاص‌مند و امرای عالیقدر و سایر منصب‌داران و عاملان
و کوتوالان باین روش عمل نموده در انتظام امصار و قریات و سایر کثرات
فرمان‌پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات
رضای الهی را جویا باشند و نیازمند درگاه ایزدی بوده روی و ریای خود
و غیر خود را منظور نداشته شروع در آن کار کنند دیگر آنکه خلوت دوست نباشند
که آن طرز درویشان صحرا گزینان است و پیوسته با عام نشستن در کثرت بودن

عادت نکنند که طریق اهل بازارست و بالجمله در هر ما بینه توسط و میان روی بکار برند و [illegible]
اعتدال از دست ندهند یعنی نه کثرت گزینند و نه وحدت و صحبت بزرگ گروهای
ایزدی را عزیز دارند و به بیداری صبح و شام و نیم شب و نیم روز عادت کنند و در
هنگامی که کار خلق خدا نباشد بمطالعه کتب ارباب تصوف و صفا مشغول گردند علم اخلاق
که طب روحانیست و خلاصه جمیع علومست چون اخلاق ناصری و [illegible]
احیا و کیمیا و مثنوی مولوی روم مشغولی کنند تا از [illegible] دین داری
آگاه شده در تسویلات ارباب زور و زر [illegible] که بهترین عبادات
الهی در انشاء تعلق سرانجام مهام خلایقست که [illegible]
را منظور نداشته بگشاده پیشانی بتقدیم رساند و بجیران [illegible]
بتخصیص گوشه‌نشینان و تجردان که در خروج و دخول بسته زبان بخواهش [illegible]
بقدر طاقت خبر گیرند و بصحبت گوشه‌نشینان [illegible]
و تقصیرات و زلات و جرائم مردم را بمیزان عدالت سنجیده پایه هر یکی را نگاه
دارد و باین میزان دانش التماس بازپرس هر یک نماید و بدل دقیقه‌شناس
دریابد که درین گروه تقصیر بخشیدنی و کدام نداشتنیست و کدام گناه پرسیدنی و بزبان
آوردنی و سزا دادنیست بسا تقصیر اندک سزاوار اجزای بسیارست و بسا تقصیر بسیار
که گذشتنیست و متمرد از نصیحت و ملایمت و بدرشتی و نرمی بر تفاوت

دشمنی کنند و چون کار از نصیحت گذرد در بستن و زدن و بریدن عضوی و بر تابان
مدارج عمل نمایند و در کشتن دلیری نکنند و بر تامل و مدارا التجا آورند مصرع
که نتوان سر کشته پیوند کرد ⁘ و تا توانند قابل کشتن را بدرگاه فرستند و حقیقت آنرا
معروض دارند و اگر در نگاهداشت آن متمرد و یا فرستادن موجب فسادی باشند
در العقوبت او را از هم نگذرانند و از پوست کندن و در پای فیل انداختن
و امثال آنکه سلاطین کنبا کنند احتراز نمایند و سزای هر یکی از طبقات مردم
فراخور حالت او باشد که عالیفطرت را نگاه تند برابر کشتن است و پست همت را
الت سودمندی [illegible] را که بر غصب و دیانت او اعتماد داشته باشند خبر
آنچه ما سابسه بر خیم گویند در خلوت بگویند و اگر احیانا گوینده غلط کرده باشد
او را از سرزنش نمایند که سرزنش سد را گفتنست کسی اگر ابرد چون این توفیق
[illegible] باشند [illegible] مردم در گفتن حق بغایت عاجزند و جمعی که بنداشت
و تیز بر [illegible] میل گفتن ندارند و نیخواهند که همانطور در بلا باشند و اگر [illegible]
ملاحظه مندی باشند که مبادا در گفتن من صاحب و مستمع برنجد و در ملت
افتم و نیک اندیش نه زبان خود را برای نفع دیگران گزیند حکم کبریت
احمر دارد و خوشامد دوست نباشند که کار از خوشامدگویان ناساخته
می ماند و یکبارگی اینان را بد ندارند که ملازم را خوشامد گفتن هم ضرور است

و در پرسیدن داد خواه آنکس خود بعد روسع اهتمام نماید ⁘ بدیوان مسند از
فریاد او ⁘ که شاید ز دیوان بود داد او ⁘ و اسامی داد طلبان را بترتیب نوشته
پیش رسیده باشند تا بیش از این محنت انتظار نکشند و نیز بیم دستمان خدمت را آزار
تقدیم و تاخیر نمانند و هر که بدی از کسی نقل کند در سزای او شتابزدگی ننمایند
و تفحص کنند که سخن ساز مغرضی بسیار است و راستگوی نیک اندیش کمیاب
[illegible] هنگام غضب رشته عقل از دست ندهند و با آهستگی و بردباری کار کنند
[illegible] بدی از آشنایان و ملازمان خود را که بنفروتنی خرد و اخلاص خود ممتاز باشند
مختار کرد اند که در زمان هجوم غم و غصه که عقلا دست از سخن باز میدارند
کلمه حق صمت نورزند و سوگند خورند باشند که سوگند [illegible]
متهم داشتنست و مخاطب را بدگمانی نسبت دادن و بدشنام دادن عادت
نکنند که شیوه اجلافست و در افزونی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی
دادن اهتمام نمایند که سال بسال امصار و قریات و قصبات افزون میشده
باشند و چنان آسان گیرد که زمین قابل زراعت باشد همه آبادان شود و از این
در افزایش جنس کامل کوشش کنند و دستور العمل عامل را که جداگانه نوشته
نهاد خاطر خود گزین خود سازد و بالجمله بنحو رعایای ریزه فرادا فرادا
رسند و از قرار هیچ اسم و رسم بر نگردد و در کارها بر عقل خود اعتماد نکنند و مشورت

با داناتری از خود بنمایند و سعی نمایند که سپاهی و غیران در خانه مردم برهمای
دهستان فرود نیایند و اگر بیایند هم مشورت را از دست ندهند که بسیار باشد
که از نادانی راه حق یابند چنانکه گفته اند بیت گاه باشد که پیر دانشمند
بر نیاید درست تدبیری · گاه باشد که کودک نادان · بغلط بر هدف زند
تیری · و نیز با بسیار کسی مشورت ننمایند که عقل درست معامله دان
داد خدایت بخواندن بدیت افتد و نه بروزگار گذرانیدن میسر شود
مبادا جمعی نادان در امری مخالفت نمایند و ترا دران کار خود کنند
و از عقل خود درست کار را که همیشه کمتر باشند باز دارند و هر کاری که از
ملازمان او شود بفرزندان نفرماید و هرچه از فرزندان شود خود متکفل آن
نشود که آنچه از دیگران فوت شود تو تدارک آن توانی کرد و آنچه از تو
فوت شود تلافی آن مشکل باشد و عذر نیوشی و اغماض نظر از تقصیرات
خوبی او باشد که آدمی بی گناه و تقصیر نیست گاه از تنبیه دلیرتر شود
و گاه بغیرت او از کی اختیار میکند آدمی باشد که بیک گناه تنبیه او باید کرد
و آدمی باشد که هزار گناه از او باید گذرانید غرض کار سیاست بزرگترین
مهمات سلطنت است باهستگی و فهمیدگی بتقدیم رسانند و راهها را
بمردم خداترس و خداپرست سپارد و نیک و بد آنرا از آنها پرسد و ممول

خبرگیران باشند که پادشاهی و سرداری عبارت از پاسبانیست و نگهبانی دین و خلق خدا
متعرض نشود که خردمند در کار دنیا که فناپذیر است پایان خود نگر بیند در معامله دین
که پاینده است چگونه دانسته زیانمندی اختیار خواهد کرد و اگر حق با شخص باشد حق
سر مخالفت و تعرض داری و اگر حق با تست و او نادانسته خلاف آن گزیند بیچاره خود
بیمار نادانیست محل ترحم و اغماضست نه جای تعرض و آنکه رو به نیکوکاران و خیر
اندیشان هر گروه را دوست دار باشند و خورتر از اندازه نگذارند و از حد افروزش
مجاوزت نکنند تا از پایه حیوانات فراتر شده برتبه انسانیت اختصاص یابد و تا توانند
بتنبیه از دو با مردم شدید العداوه نباید لجه و کینه را زندان کینه نباید ساخت اگر از
تربیت گرانی بهم رسد زود بر طرف سازد که در نفس الامر فاعل حقیقی ایزد بیچون است این
خرخشها را برای نظام ظاهر تجویز فرموده اند و خنده و هزل کمتر کنند و پیوسته از
جاسوسان خبردار باشد و بسخن یک جاسوس اعتماد نکند که راستی و چلمنی کمیابست
پس در هر امری چند جاسوس و خبردار تعیین کنند که از یکدیگر خبردار نباشند تقریرات
هر کدام جدا جدا نویسانند و از ان پی بمقصود برند و جاسوسان شهرت گزین
را از نظر انداخته معزول سازند و بدذاتان و شریران را بخود راه ندهند اگرچه
از جماعت برای بزرگان دیگر خوب بند اما سر رشته حساب از دست ندهد و اگر فرق را
دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس قصد بیگان کنند و از نزدیکان و خدمتگاران

خبردار باشند که بوسیلهٔ نزدیکی ستم نکنند و از جریب بابان ها درست که در لباس دوستی کار
دشمنی نکنند خبردار باشند که فسادها ازین راه کند رو پیدا می آید و بزرگان را بواسطهٔ افزونی
مشغله فرصت کم و این گروه بدکار فراوان از اطراف و جوانب خبرگیران باشند
و دراز نفسی را کوتاه ساخته لایق غرض امور وضع دارند و در ترویج دانش و کمال
اهتمام نماید که صاحبان استعداد از طبقات مردم ضایع نشوند و در ترتیب خانه‌های
قدیم همت گمارد و از نشانهای سپاهی و یراق غافل نباشند و خرج را کمتر از دخل
کنند که سرانجام معامله در گرو آنست و گفته اند که خرج او زیاده از دخل باشد احمق است
و هر که خرج را با دخل برابر سازد چنانکه احمق نیست عاقل هم نیست و طرح اقامت نیندازد
و همواره مستعد ملازمت و منتظر طلب باشند و در وعده تخلف نورزد و درست قول
باشند خصوصا با متصدیان اشتغال سلطنت و همواره در مشق تیراندازی و بندوق
اندازی مجد باشند و سپاهیان را ورزش فرماید و بشکار مشعوف نباشند و بهانه که سپاهی
گری و نشاط خاطر که ناگزیر نشاط تعلقست گاه گاهی بآن پردازد و یکبار غله از انجنس از
رعایا گرفته بقیمت ارزانی انبار سازد و نقاره را وقت طلوع نیر نوربخش عالم
و نیم شب که در معنی آغاز طلوع از انجاست می نواخته باشند و در وقت تحویل نیر
اعظم از برجی ببرجی نیز قبحیان و توپچیان توپ سر دهند تا جمهور انام آگاهی
یافته شکرانه بجای آورند و یک کس بدرگاه گذارد که عرایض او را بنظر اشرف می‌آورده باشند

و اگر کوتوال نباشد فصول قانون از اینکه نگاشته شده در ترویج آن کوشند و رونمایند
اندیشه نجو در راه نهد که کار کوتوالی را چون بپردازم بلکه عبادت عظمی دانسته اهتمام
نماید بدین تفصیل نخستین باید که کوتوال هر شهر و قصبه و دیه باتفاق اهل قلم خانه‌ها و عمارات را
نویسد و ساکنان هر محله را خانه بخانه در قید کتابت در آورد که چه قسم مردم اند و خانه بخانه
ضامن گرفته با یکدیگر اتصال بخشند و محلات را قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازد که
نیک و بد آن بصواب دید او شود و جاسوس محله قرار دهد که وقایع شبانه روزی و آمد
و رفت محله را می نویسانیده باشد و مقرر سازد که هر گاه دزدی آید یا آتشی افتد یا دیگر
امری ناخوش برزند همسایه آن در ساعت معاونت او نماید و همچنین میر محله و خبرداران
اعانت نمایند و اگر بضرورت حاضر نشوند گناهکار باشند و بی خبر همسایه و میر محله و خبردار
هیچکس مسافرت نگزیند و کسی را که ندانند در محله نگذارد که فرود آید و جمعی که ضامن نداشته
باشند آنها را در سرای علیحده آبادان سازد و میر محله و خبرداران سرا تعیین نماید
و پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام از روی دوربینی دریافته ملاحظه نماید و هرکه
و خیر اندیشی را از دست ندهد و این کار بسر را پیرایهٔ انتظام داند نه سرمایهٔ اخذ و جر
و باید که دلالان هر قسم را ضامن گرفته در بازارها تعیین کند که هر چه خرید و فروخت شود
اعلام مینموده باشند و مقرر سازد که هر که بی اعلام خرید و فروخت نماید جرمانه دهد
و نام مشتری و بایع در روزنامچه می نوشته باشد و هر خریکه در بازار خرید و فروخت

نمیشود باتفاق میر محله و خبردار محله واقع شود دیگر آنکه چند کس محله بمحله و کوچه بکوچه
و نواحی شهر بجهة محافظت چوکی تعیین نماید و سعی نماید که در محله و بازار
و کوچه بیگانه نباشد و تحقیق پیروی دزدان از گردبر و اچکه و غیر آن بواقعی نماید
و اثری از آنها نگذارد و هر چه اسباب گم شود یا بتاراج رود از آباد در آن
پیدا سازد و الا از عهده بر آید و اموال غایب و متوفی تحقیق نماید اگر وارث
باشد یا نهان شده باشد و الا با امین بسپارد و شرح آنرا بدرگاه نویسد تا هرگاه
که صاحب حق پیدا شود باو وصول یابد و در معامله نرخ اندیشی و بیکنداتی بکار
برد که مبادا آنچه در بوم روم شایعست بظهور آید و نهایت پیروی نماید که
اثری از شراب نباشد و خورنده و فروشنده و کشنده و کننده آنرا باتفاق حکام
الجنان تنبیه نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسی بنا بر حکمت و هوشیار افزائی چوب
دوا بگیرد متعرض احوال او نباید شد و در ارزانی نرخها اهتمام نماید و نگذارد
که مالداران غله بسیار خریده ذخیره نمایند و بمرور فروشند و در لوازم
جشن نوروزی و عیدها اهتمام نمایند عید بزرگ نوروزست که ابتدای آن
از وقت تحویل نوربخش عالم در برج حمل است و آغاز ماه فروردین است و عید
دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف است عید دیگر سوم اردیبهشت ماه عید دیگر
ششم خرداد ماه است و عید دیگر دهم آبان ماه است و عید دیگر نهم آذر ماه است و در دیماه

سه عید است هشتم و پانزدهم و بیست و سیم عید دیگر دوم بهمن ماه است و عید دیگر پانزدهم
اسفندارمذ است و عیدهای متعارف را بدستور میکرده باشند و شب نوروز و شب شرف
بطریق شب برات چراغان کنند و در اول شبی که صباح آن عید باشد نقاره نوازند
و روزهای عید بر سر هر پهر نقاره نوازند و زن بضرورت بر اسب سوار نشود و گذرهای
آب دریا را برای غسل مردان و آب برداشتن جدا سازد و برای زنان گذرهای
دیگر مقرر گردانند

فرمان حضرت شاهنشاهی در باب تفویض حکومت صوبه مالوه بهادرخان صوبه دار فدویست

چون بشیر نهاد همت اعتدال گزین و نیت معدلت آئین
این نیازمند درگاه بی نیاز از ابتدای جلوس بر اورنگ شاهنشاهی و استقلال
بحر و لآلی ظل اللهی آنست که جمیع سکنه و رعایا و سایر خلایق و برایا که
ودایع ازلی و ترتیب امانات ایزدی اند جل جنابه کبریائه در ظلال عدل
و افضال آزاده خاطر و آسوده حال بوده بوظایف شکرگذاری که موجب
مزید نعمت و استدامت سعادتست رطب اللسان و عذب البیان باشند المنة
لله که روز بروز صورت این معنی از مکامن قوة بمواطن فعل بر حسب دلخواه ظهور
نموده و همواره امرای اخلاص منش و حکام عدالت نژاد که نقد معاملات
ایشان بر محک قبول اثر رسیده در جمیع اطراف و اقطار ممالک محروسه
بر شاهراه اعتدال سلوک نموده داد دادگستری میدهند و بمیامن خدمات

پسندیده منظور نظر اوست تربیت و ترقی گشته بمدارج عالیه و مراتب سامیه ارتقا و تعالی
می نماید و چون سبقت خدمت و خدمتگاری و نسبت دولتخواهی و جان سپاری عمده
الملک رکن السلطنة العلیة مؤتمن الدولة البهیة مستشار المملکة الخاقانیة مقرب الحضرت
السلطانیة وافر الاعتماد کامل الاعتقاد مورد العنایة والاحسان نظام الدین
شاهباز خان که مزاج دان بساط اقدس و پرورده نظرهای خاص الخاص است و از مبادی
ملازمت تا غایت هر خدمتی که به او تفویض فرموده ایم بنوعیکه مرضی خاطر اشرف ارفع بوده
بتقدیم رسانیده از محض راستی و درستی بسعادتهای روز بروز بمکارمات است درینولا بموجب
فرط عنایات و کمال التفات حکم فرمودیم که حکومت و حراست و خدمت فتق و رتق
و حل و عقد و ضبط و تمامی کار و بار ملکی و مالی صوبه مالوه که خلاصه ممالک دولت است
از مهام خالصات و مهمات جاگیرداران و زمینداران تمام و کمال بطریق
استقلال بعهده الملک مشار الیه مفوض و مقرر باشد که در معموری آن بلاد و امصار
و تکثیر زراعت و محصول و تعمیر مواضع و مزارع و محافظت سپاهیان و رعیت
قلوب سکنه و رعایت خاطر رعایا و قلع مفسدان و استیصال متمردان و تقویت
ضعیفان و تنبیه ظالمان و تایید مظلومان و جبر مکسران مساعی جمیله بر وجه الاکمل و اتم
نماید و چنان کند که علوفه سپاهیان و امرا و تابینان و ارباب مناصب بنوعیکه
نام بنام بر درگاه والا قرار یافته موافق حال و حاصل بلاقصور واصل میشده

باشد باید که امرای عظام و سایر جاگیرداران و کروریان و زمینداران آن صوبه عمده الملک
مشار الیه را صاحب صوبه باستقلال دانسته از صلاح و صوابدید او که هر آینه موافق
حساب و مطابق قانون ابد مقرون خواهد بود بیرون نروند و هرگاه طلب نماید بکار و بار
او بی شایبه تاخیر و اهمال حاضر شوند و نیز حکم جهانمطاع شرف بروز یافت که هر کس باصلاح
و استصواب آن عمده الملک عمل نکند محال جاگیر او را تغییر داده بدرگاه معلی عرضه
داشت نماید تا دیگری از مخلصان عتبه علیه بجای او نصب فرماییم و استحکام رابطه
عالم آرائی که انتظام سلسله جهانبانی باین امور منوط است و مهم است و همچنین در جمیع
قواعد و قوانین پادشاهی و اوامر و احکام جهانمدار که بهر یکی مشار الیه [illegible]
و رکن قصر خلافت ثابت قدم بوده راسخ عقیده و اعلای آن آداب الهی جهانی [illegible]
لازم دارند و خواطر الهام سوار در استقصای احوال سعادت قرین خود داشته همیشه
امیدوار الطاف گوناگون و عنایات روزافزون باشند و چون سوالک انجم [illegible]
شاهنشاهی درین نزدیکی بتسخیر دکن متوجه است چه والیان آنجا سالک غفلت بعهده دولت
تعدی ارباب ستم گشاده اند و قدر عنایت پادشاهی ندانسته در لوازم
اطاعت اهتمام ندارند باید که آن رکن السلطنت زود با فوج صوبه رفته سرانجام آن
لشکر بنوعی نماید که موجب تحسین و آفرین گردد و چون رایات اقبال انتصار گوالیار
نهضت فرماید آن رکن السلطنت را با جمیع جاگیرداران صوبه مالوه حکم قضا مضا

خواهد شد که بیشتر در ملک دکن رفته غمخواری آن مملکت نماید و در آسودگی و رفاهیت
جمهور سکنهٔ دیار دکن از سپاهی و رعیت مساعی جمیله بظهور آرد و هر کس از روی
عقیدت بیش از اضطرار روی نیاز بدرگاه آورد او را بعواطف ظل اللهی امیدوار
سازد که ذات مقدس ما مظهر عفو و لطف است سنه ۹۹۹ فرمان حضرت شاهنشاهی
در منع زکوة و در باب معافی اخراجات بعضی اجناس متصدیان حال و استقبال
و کارفرمایان کل و جزو ممالک محروسه بدانند که درین هنگام سعادت
انتظام ابتدا جلوس بر اورنگ جهانبانی که سنه سابعه است از قرن ثانی
از آغاز انقسام بهار دولت و اقبال و زمان انکشاف صبح جلال و جمال
[illegible] عدالت عنوان و منشور رافت بنیان بارقه بروز و شعشعهٔ ظهور یافت
که چون ناموس اکبر و قانون اعظم سلطنت ابد پیوند الهی جل جلاله قدرته بمقتضای
حکمت بالغهٔ ازلی که سلسله جنبان دار و گیر عالم ایجاد و تعبیه پرداز کن فکان
دایرهٔ کون و فساد است چنان اقتضا کرده که ریاست ممالک و سیاست مدن که
عبارتست از ارتباط احوال مقیم و مهاجر و انتساق مصالح کاینات [illegible]
پادشاهان عادل و دین پناه شهریاران دریادل جلوه نما و صورت پذیر باشند
و یکی از وجوه خراج که مدار علیه نظام عساکر نصرت جنود اقبال که حارسان اعمار
و اموال و حافظان قواعد و احوال خلایق اند باج اشیاست که در بازارها

و جابجا سوی چون و چرا در آمده که اگر به سنجیدهٔ میزان اعتدال ارباب صیانت و دیانت که
[د]ران نقود و جنس کونی و الهی و مقومان اعراض و جواهر انفسی و آفاقی اند
گردد هر آینه جمیع مصالح استعانه انجاد و تمام مجامه بهم گشته لله الحمد که از بیداری
احوال نصرت اشتمال همگی نقد خاطر عدالت مناظر و ضمیر باطن جلالت مواطن ما در لوازم
رعایت عموم رعیت و مراسم تربیت خصوص رعیت که فی الحقیقه فرزندان معنوی و ودایع
خداوندی اند مصروف و موجه والمنة لله که باضائت لوامع عدالت سواد اعظم هندوستان
و دیگر ممالک محروسه منهل اصناف ناز و نعیم و مامن مسافران هفت اقلیمست درینولا
بموجب توسعهٔ مراحم ذاتی و تکملهٔ مکارم فطری حکم نافذ و امر جازم شرف اصدار و [illegible]
ایراد یافت که از اصناف حبوبات و غلات و نباتات از اغذیه و ادویه و [illegible]
و شکر و اقسام عطریات و انواع کرباس و پنبه و اسباب پشمینه و ادوات چوبینه
و آلات سینه و ظروف از چوب و هیمه و نی و کاه و دیگر اشیا و اسباب و امتعه و اجناس
که مدار و معاش جمهور انام و ملاک معیشت خواص و عوام است سوای [illegible] و فیل
[و ا]سب و شتر و گوسفند و بز و اسلحه و قماش در تمامی ممالک محروسه تمغا و باج و زکوة
و صدیک و آنچه از قلیل و کثیر مسکر ذخیره اند معاف و مرفوع القلم بوده باشند و تا این زمان که
متصدیان کارخانهٔ سلطنت امثال این امور معمور میداشتند بملاحظهٔ خبرداری
بود که دست تطاول اقویا بر ضعفا دراز نگردد و پای تعدی زبردستان کوته اندیشان

سرکوب زیردستان خاک نشین نگردد و اکنون که هیبت شوکت و ابهت پادشاهی در قلوب افراد
عالم نشسته و انوار عدالت و رافت در اقطار و اطراف ممالک تیغ گستر بشکرانه الطاف
حقیقی حاصلات آن همه اشیا که خزینه موفور و گنجینه معمور بغیر از آن هفت کشور بعطا
ملکی مستثنی شده بالتمام والکمال بخشیدیم باید که فرزندان کامگار و امرای نامدار
و متصدیان مهمات صوبه‌ها و حکام بلاد و جاگیرداران امصار و عمال خالصات
و متعلقان مواضع و قصبات و جمیع راهداران و گذربانان و محافظان
طرق و ضابطان مسالک و زمینداران حدود و نامداران ممالک مضمون فرمان
سعادت را گوشوار هوش جا داده در اجرای حکم جهان مطاع کمال اهتمام لازم دانند
و دقیقه از دقایق امر لازم الاتباع فرو نگذارند فرمان حضرت شاهنشاهی
[…] خاندیس امارت و ایالت پناه ارادت و عقیدت
دستگاه زبده دودمان عز و علا و عضاده خاندان مجد و اعتلا زبده
مخلصان سعادت کیش خلاصه مخلصان صلاح اندیش مورد الطاف پادشاهی
مصدر الاف خیرخواهی وافر الصدق راسخ البرهان عمده اهل دولت […] علیخان
باصناف الطاف پادشاهی و اصناف اعطاف ظل اللهی مستظهر و ممتاز بوده بداند که الحمد لله
والمنه که بمیامن توجهات سلطنت که اثریست قوی از عنایات ایزدی این چنین فتحی
عظیم و نصرتی ضخیم از مکمن بطون بمیدان ظهور روی نمود و چون روابط اخلاص

و ضوابط اختصاص آن مخلص حقیقی بدرگاه معلی ثابت و راسخ بود موجب مزید آبروی و ازدیاد عزت
اولا در نظر دوربین ملوک نشان جهانبانیان شد و بمکارم توجهات باطن قدسی مواطن شاهنشاهی
صورت تمامت گل و کل و نظام مهام حکام آنجا بآن مصدر خیرخواهی بازگشت تحسین کنیم قدر
این عنایت کبری و شکر این عطیه عظمی دانسته همچنین چون در امتثال اوامر و احکام سلطانی
کمال سعی و اهتمام نماید که کار آن ایالت پناه روز بروز در افزونی باشد و الحق
همیشه از آن مظهر خیراندیشی خدمات پسندیده که لایق خیرخواهان دوربین و کارآگاهان
حقیقت گزین تواند بود بظهور آمده و همین مرکوز و ملحوظ خاطر قدسی مظاهر است انتظام
احوال آن سعادت کیش بنوعی که غبار اختلال بدامن آن نشیند […] ضمیر […] الهی
که فطرت سلیم و فطانت مستقیم آن هوشمند سعادت آثار مستق[…]
مطمح نظر رای متین و مطرح ضمیر سعادت گزین باشد که بتائیدات الهی و فتوحات نامتناهی
که نقوش ناصیه اقبال در قوم زایجه احوال بادشاه انقیاد و اطاعت حضرت […] دنیا
سعادت و ابقاء دولت ارباب دین و دولت مخالف و اطراف ارقبه که […]
عنوان شقاوت ابدی و دلیل زوال سرمدی اصحاب ملک و ملل و جز عالمیان هویداست
که از ابتدای جلوس بر اورنگ جهانبانی تا امروز که سنه […] از قرن ثانی که اوان
سلطنت و نوروز سال اقبالست بهر طرف که لوای عزیمت برافراشته‌ایم و عنان توجه
معطوف […] فتح و اقبال طلایه عساکر جلال و مقدمه جنود افضال بوده و درین مرتبه

نهضت رایات عالیات که بجانب بخارا اتفاق افتاده بود و بجهت تصفیه کابل و تسخیر ولایت کشمیر
و تنبیه و گوشمال افاغنه و تادیب بلوچان صوبه قندهار بود و بتائیدات غیبی هر اراده که در خاطر
الهام مواطن ما که مرآت جهان نمای غیب است صورت بسته بود بیشتر از آن در عالم ظهور
اگرچه استخلاص قندهار و سیستان نیز مکنون خاطر اشرف بود اما چون عظمت و شوکت و دستگاه
شاه عباس که فرمانروای ایران بود رابطه یکجهتی سابق را منظور داشته ایلچیان
کاردان مع عرایض اخلاص و هدایای گرامی بدرگاه معلی فرستاده اظهار اخلاص
و انکسار نموده استمداد همت و هر گونه استعانت کرده بود و از قدیم الایام
آبا و اسلاف او مبدا ظهور دولت خود را از عنایت حضرت صاحبقرانی میدانسته اند
چنانچه استخلاص امرای روم و استطلاق روسای آن مرز و بوم باستدعای جد بزرگ
شاه اسمعیل و خروج او به نیروی آن جماعت از جراید تواریخ ظاهر است و روابط
حقوق عزت آشنائی با پادشاه مبرور مغفور همگنان درینولا که ایشان را کار تنگ آمده باشد
نسبت بآن شاه اقتضای آن نمود که عساکر منصوره را از عبور بآن نواحی ممنوع
فرموده ایم و قندهار را بمیرزا ایلچیکه از منسوبان آن دودمان مسلم داشتیم و تسخیر کشمیر
عنفوان حال بادشاهی مطلوب و مرغوب خاطر اقدس اشرف بود بعد از فتح آن خواستیم
که سجده شکر پروردگار بآن سرزمین که از عطیات مجدده الهی بود بجا آوریم با جمعیت
جبال مرتفعه متصاعده و اشجار عظیمه متراکمه و طغیان آبهای طوفانیکه در راه بود

و مرور عساکر منصوره از آنجا محال می نمود بتوفیق ایزدی با موکب عالی روی توجه
بآنحدود آوردیم و حکم عالی شده بود که چند هزار نجار و تراش چابکدست پیشاپیش متوجه
عالمگیر شتافته و در تفسیح و توسیع راه ید طولی می نمودند چنانکه در اندک فرصتی با قصبه
کشمیر و گلستان تبتیر فرموده طنطنه کوس عزیمت بجانب کابل بلند ساختیم و مجددا
عرصه لطافت سرشت کابل را مخیم خیمه اقبال افضال ساخته طرح قلعه جدید که حصن حصین
حفظ الهی تواند بود بنفس نفیس خود انداختیم و چنان مکنون خاطر دور اندیش بود که جمعی از
بهادران شجاعت پیشه را بتعیین فرموده ولایت بدخشان را مستخلص ساخته بمیرزا
شاهرخ مرحمت فرمائیم لیکن درین اثنا ایلچیان حکومت پناه شجاعت دستگاه عبدالله
خان اوزبک با تحف و هدایای متوافره مکرر الطریق تواتر و توالی بدرگاه
رسیدند چون مطمح نظر بلند بین غیر از موافقت و اخلاص ارباب دول امری دیگر
نیست لاجرم بدولت و اقبال مراجعت نموده بدارالملک لاهور که مرکز مهمات محروسه است
نزول اجلال فرموده ایم و تنبیه و تادیب افغانان کوه نشین کوتاه بین بنوعی شده که اکثری
حلقه بندگی در گوش کشیده اند و آنانکه سر از قبله اقبال تافته هزار هزار از ایشان بحبال سطوت
و جبروت ما که ظلال قهر و جلال کبریای الهیست میکشتند و در سمرقند و بخارا و ترکستان
بزور بخت میفروختند و چون ازین ناحیه خاطر اشرف بالکل جمع شد بعنایت الله تعالی
عزم بر آن بودیم که در ساعت مسعود و زمان محمود که منتخب بلند بینان زوایای نهانخانه و تحقیق

شبستان جد اول آسمانی باشد بدار السلطنه اگره مراجعت میفرمائیم و بر منتظران مقدم
ما ابواب فیض و افضال میکشائیم و پیشتر از انتهاض الویه موکب عالیه چون امید
انتظام بخش جهانیان بمزید تربیه و تعمیر صوبه مالوه مصروف گشته شاهزاده کامکار
برخوردار غره ناصیه دولت و اقبال قره باصره عظمت و اجلال درة التاج فرخی
و فیروزمندی واسطة العقد سعادتمندی و حق پسندی فرزند ارجمند شاه مراد لا زال
ابقاؤه را بآن صوبه میفرستیم لایق آنکه آنمعنی را عین نزول رحمت الهی و محض ذره
سعادت نامتناهی دانسته در لوازم اطاعت و اخلاص مساعی جمیله تقدیم نماید
و تبادکی خود را امور و عنایات خسروانه گرداند و چون قرب مسافت وی ...
... خود را باعزای بعضی اخلاص فرستاده مراسم یکجهتی بتقدیم میرسانیده باشد
و هرگاه آن زبده ارباب اخلاص را در امری از امور بامداد و کمک احتیاج
شود حقیقت احوال آن را بعرض گرامی شاهزاده کامکار رسانده که سعادتش از ...
محصلان بحضور اشرف میعودیم که آن مخلص هواخواه را از مخلصان خاص و ثابت قدمان
شاهزاده اخلاص دانسته در همه ابواب انواع امداد و اعانت نماید در این هنگام
که نسبت آن عمده ارباب عقیدت باین درگاه بنوعی درست شده که بالتمام سر
رشته های او مهمات و تدبیرات دیگران ساخته و پرداخته آید چه جای مطالب
و مقاصد خاصه آن مخلص هواخواه باید که بهیچگونه اندیشه بخاطر خود راه ندهد و قرب جوار

شاهزاده جوان بخت را از معتقدات دولت روزافزون خود دانسته در مراسم ملاقات اهتمام
نموده بشرح حال و سرور بال باشد و بر هوشمندان پوشیده نیست که سلاطین عالی مقدار
که تسخیر عالم و عالمیان نتیجه همت والانهمت ایشانست از حکام دیار و ولاة
اقطار بجز اخلاص و اطاعت مطلوب و مقصود نداشته اند دولتمندی که بمقتضای دوربینی
و کاردانی خود این معنی را منظور داشته در تاسیس مبانی اخلاص و عقیدت رسوخ نماید
هر آینه نیکنامی و ناموس و کمال خود مانند موجب اعزاز و ترقی گردد و آن عقیدت بنیاد خواز
مخلصان قدیم و هواخواهان مستمر الاخلاص است لاکن در این مرتبه که اعتضاد الملک العظمی
و اعتماد الخلافة الکبری اقدوة الخوانین العظام عمدة الامراء الکرام رکن السلطنة العلیه
مبارز الدین اعظم خان بدانجا رفته بود و لوازم خدمت آنجا بجا آورده ...
بواسطه بعضی امور که محتاج بشرح نیست بوده نه آنکه در اخلاص آن راسخ الاعتقاد
قصوری رفته باشد و لهذا در باب او انواع عنایات فرموده میان عالمیان امتیاز
بخشیدیم و از جمله مراحم شاهنشاهی آنکه امارت پناه عمدة الملک مشیر الدوله
مؤتمن السلطنه قدوة مقربان سریر زبدة محرمان اسرار ضمیر مقتدای ارباب علم و حکم
مظهر فضل اوفی و فیض اتم جامع کمالات صوری و معنوی ناظم مآثر دینی و دنیوی
علامی شیخ ابوالفضل که از دمسازان بزم عرفان برتری نسبت و قرابت فرموده ایم
بآنجا بجهة علامی مشار الیه از نفاق مخالفان در کامیابی آنمور دخوش پسندیده محجوب باطن

وطمأنینت خاطر گشته در سلک کمال ارباب اخلاص درآید و او را همواره منظور نظر مرحمت دوم
و از یکجهتان صمیم القلب تصور فرموده عنایاتی که در خاطر صلاح اندیش او خطور نکرده باشد
بظهور رسانیم تا موجب امیدواری عالمیان گشته دستور العمل اخلاص جمیع بزرگ
نژادان عالم گردد و در هیولای محظور خاطر قدسی شده بود که چون آن خیرخواه قدیم مجددا
مصدر خدمات پسندیده شده از روی اعزاز و اکرام بحضور اشرف اقدس طلبیده
مشمول انواع عنایات ساخته رخصت فرماییم تا منهیه هیچ احدی درباره آن
والا اعتبار سخن ناشایسته بمسامع عالی نرساند و بازار ارباب غرض کساد پذیرد
و بواسطه آنکه الکه حدود را خالی گذاشتن و از مسافت بعید طلبداشتن لایق نبود عنان اراده
[illegible] وادی خود ساخته بخاطر اشرف رسید که کسی را باید فرستاد که دیدن او حکم
دیدن ما داشته باشد تا حقیقت اخلاص و عقیدت صمیم آن مصدر آداب خیراندیشی فهمیده
بعرض اشرف رساند بنابران افادت و افاضت مآب حکمت و معرفت نصاب جامع المعقول
والمنقول حاوی فروع و اصول عمده مخلصان درگاه و زبده مخصوصان بارگاه
مقرب الحضرت السلطانی اعتماد الدوله الخاقانی المخاطب بملک الشعرا شیخ ابوالفیض فیضی
که در ظلال عنایت ما تربیت یافته و همواره از بارگاه والا تجویز دوری او ننموده‌ایم
و رموزدانی و نکته سنجی و جوهربینی و آدم شناسی در مراتب اخلاص فهمی و مدارج اعتقاد
شناسی او در حضرت ما ظهور تمام دارد پیش آن نقاوه ارباب اخلاص فرستادیم

که صنوف عنایات ما را که گاهی خاطرنشان ساخته آن خیرخواه سعادت اعتقاد را بالطاف جهانبانی
پادشاهی و مکارم عنایات نامتناهی وثوق نماید و سخنانی که مرکوز ضمیر اشرف اقدس بالتمام
برساند و مراتب حقیقت عقیدت و اخلاص و دقایق ارادت و اختصاص او را نیز فهمیده بمعیار
دانش سنجیده بموقف سمع عالی معروض دارد باید که آن مخلص خیراندیش سخنان حقایق
بنیان ما را چه از آنچه در فرمان عنایت مشحون مندرج است با آن کلمات قدسی سمات که
زبانی بافاضت پناه مشارالیه در خلوت فرموده‌ایم بسمع دانش اصغا نموده مراتب الطاف
خسروانی و مدارج اعطاف خاقانی را بعقل دوراندیش خود دریافته بجان اهتمام
مخلصانه کار آگاهانه نماید که حکام دکن کلهم علی الخصوص حکومت پناه امارت انتباه
منظور انظار خاقانی مشمول الطاف سلیمانی برهان نظام الملک که بجهت دوری
این درگاه از لوازم نیکوخدمتی و قوانین حق شناسی بر وجه اتم و اکمل بظهور نرسانند
و سخنان کوتاه اندیشان ناعاقبت بین از جادهٔ اطاعت و عقیدت انحراف نورزند
چه این معنی باعث اعتبار آن مخلص حقیقت گزین و هم موجب افزوده خلاف اندیشان
خواهد بود و چون مدتی بود که وکلای بعض حکام دکن بدرگاه گیتی پناه نرسیده
بود درین مرتبه بخاطر اشرف میرسد که کسی بحکام دکن فرستاده شود لیکن از آنجا که
عنایت پادشاهی عامست و آن مخلص خیرخواه را با آنها ارتباط تمام از راه اعلاء عنایت
بآن هواخواه حقیقی داشته چندی از مقربان درگاه را بمزید عنایت و التفات مخصوص اند

همراه افاضت پناه مذکور فرستادیم باید که در سامان و سرانجام اجناس عرق ریزی روانه
ساختن بدرگاه معلی کمال سعی لازم داند و بمقتضای ظهور الطاف غالیه اظهار
تمامی الفقیر نموده هر مطلبی و مهمی که باشند بوسیله افاضت پناه موی الیه معروض درگاه
معلی سازد که از آنجا که کمال عنایت قدسی سرایت در باب آنزبده مخلصان هوا
خواه مرکوز باطن اقدس است همه در معرض قبول و انجاح مقرون خواهد بود و موجب
وفور عنایت و التفات کلی بآن اختصاص آثار اخلاص شعار داریم خلعت خاصه
و شمشیر مرصع و دو راس اسب عراقی و دو رهوار و یکقطار شتر نر ولایت بجهة
آن مخلص خیراندیش فرستادیم باید که از جمیع وجوه خاطر خود را جمع داشته توجه
باطن اقدس را شامل انتظام احوال و کافل حصول مقاصد و آمال خود داند و چون همواره
توجه خاطر بر ترتیب و ترفیه مستعدان طوایف انام سیما طبقه علم و حکمت مبذول است مردم
حکمت و حذاقت مآب فضایل اکتساب جالینوس الزمانی حکیم مصری را که در آنجا بودند
چنان کنند که بالفعل بدرگاه معلی رسیده بحکمت مآب مشار الیه ملحق شوند و بعضی کارها
که مشار الیه آنجا دارد به نیکو وجه انصرام یابد که از مرضیات خاطر اشرف و اقدس خواهد بود
پیوسته خاطر ملکوت ناظر را متوجه حصول امانی و آمال خود دانسته امیدوار عنایات گوناگون
باشند

فرمان حضرت شاهنشاهی برهان الملک نشین احمدنگره

حکومت و والی پناه اخلاص و عقیدت دستگاه عمده اعاظم حکام زبده اماجد انام اسوه خواقین جهان

درگاه نقاوه مخلصان خیرخواه منظور انظار خاقانی مشمول الطاف قدسی مهبط عنایات
متوالی مطلع توجهات متعالی کامل الاعتقاد و وافر الاعتماد برهان الملک بجلایل مکارم
شاهنشاهی و جزایل مراحم ظل اللهی مفتخر و مباهی بوده بداند که چون آنشوکت دستگاه از صدق
طویت التجا بدرگاه گیتی پناه ما که موطن صاحبان نیاز و نعیمت و ملجای مستعدان هفت اقلیم
آورده بود بموان مرکوز ضمیر الهام پذیر گشت که ولایت دکن باو تفویض یابد و ظهور این امر
جلیل موقوف بمساعدت وقت بود لله الحمد الظهور پیوست که خاطر قدسی متوجه است و بخیال او رنمی آمد
بتوجه اقدس صورت یافت و عمده اماجد عظام راجی علیخان که بکرار انواع عنایات و مشمول
التفات سرافراز گشته بخدمت مامور شده بود بوسیله ظهور آن مورد مزید اعتبار و اعزاز
شاهنشاهی شده برهنمونی بخت قدر آن داند و همیشه حضور اشرف [illegible] در
اظهار آثار اخلاص و حقیقت که سرمایه دولت جهانست و پیرایه آبروی جاودانست جهد موفور
نماید و درین هنگام که اندیشه انتظام بخش جهانیان بر ترفیه و تعمیر ولایات مالوه مصروف شده
شاهزاده کامکار ارجمند دارغره ناصیه دولت و اقبال قره باصره عظمت و جلال قرة
التاج فرخی و فیروزمندی واسطة العقد سعادتمندی وجی سیندی فرزند ارجمند
شاهمراد را بانصوب منبر نسیم آزاد رفته سعادت انگاشته بمشورت عقل دور اندیش
در استحکام مبانی فراوان کوشش بکار برد و بوسیله عرایض اختصاص فرستاده گلگشت را
تازه دارد که هوشمندی و حقیقت شناسی حزم متین و حصن حصین ننگ و ناموس و ...

و از فتح و فیض ظاهر و باهر است که سلاطین عالیمقدار که تسخیر عالم و عالمیان خواهند همت والا دارند
از حکام دیار و ولاة امصار جز اخلاص و اطاعت مطلوب و مقصود نداشته‌اند و چون باطن
اقدس متوجه از دیاد سعادت آن عزت پناه امین الدین را که از جملهٔ خاص
و مریدان با اخلاص است و ستاده‌ایم که تهنیت آن فتح نموده فرط ابتهاج اشرف اقدس را
تجدید داده خاطر نشان او و ستاره دهد باید که بکوشش هرچه تمامتر اهتمام نماید و انتظام و انتساق
آن ولایت را از کمال خردمندی و حق‌پسندی چنانچه در ملازمت اقدس ما فهمیده است
بتقدیم رساند و قوانین ما را بدستوری که در ممالک محروسه جاری و ساری است آنجا
گرداند و از ... کوتاه‌بین را که جز بیشتر پای ... غیر از افساد و اختلال
نگذاشته‌اند در اهمال ... ندهد و در رعایت خاندانهای قدیم و پیش آوردن ارباب
اخلاص کم بر است گفتاری و درستکاری موصوف و مشهور باشند کوشش نماید
و در اعتبار ارباب علم و فضل و عقلای اهل حکمت و دانش سعی موفور بجای آورد
و ستاره وزراء در مرضیات الهی معمور داشته آنچنان آگاه باشد که دست اقویا از ضعفا
کوتاه بوده زیر دستان در مهاد امن و امان مرفه الحال و فارغ البال باشند و چون
منشور خاطر عطوفت بان عمدهٔ مخلصان شرف صدور یافت بجانب ملکوت ناظر بمقتضای
شمول رأفت که انتظام خاطر عموم خلایق دارد رسید که فرامین قضا جریان لطایح
قیمیان ... خان و قطب الملک عزیز او باید اگر توفیق رهنمون ایشان شود در لوازم اطاعت

برخلاف سوالف ایام سعی نمایند چه از آن بهتر که بمغفرت تائید دولت ابد پیوند با یاهم
اتفاق نموده باعث فتح قلعه و گلستان و سایر بنادر شوند و مورد هزار گونه عنایات گردند
و اگر بواسطهٔ خرد سالی بهجوم و کوته‌بینان بعد رفته را حصن حصین آباد خود خیال کرده
بغفلت گرایند نیز بتوفیق ربانی و تایید آسمانی در اندک فرصتی تمامی ملک ایشان بتصرف
کرده الا تعلق خواهد گرفت باید که عنایات اعلای خاقانی را منتظم احوال اشتمال
... داند

در طلب چلبی بیگ مشهور بعلامه نوشته

الحمد لله که از آغاز ابتسام صبح اقبال
که مبدأ جلوس بر اورنگ سلطنت است تا امروز که ایام سعادت انتظام خلافت بار بعین ...
و در نظر دو رمن عنفوان ریعان بهار دولت و اهتزاز ریحان حدیقهٔ انصاف همگی مقصد همت
فلکی احتشام تکمیل و ترتیب مستعدان پر منفی سیما متواتر اقان بحار علوم و حکما حجة علی الدوام
مستکملان هر فریق در حواشی سریر والا مطالب عالیه رسیده و کامیاب صورت و معنی ...
و جریان حکمت الهی بران صورت پذیرگشته که چنانچه پادشاهان عظیم القدر تنها عالی
بانیفرقه گرامی میگذارند همچنین ایشان نیز جویای مطلب انس و وصول محفل قدس بحضور
مفاخر و مبتعایت می باشند درین هنگام که صیت فضایل و کمالات کسبی و وهبی افادت انتساب
مرضی الشمایل جامع الکمالات چلبی بیگ مکرر السمع اشرف رسیده و همانا که حسن اخلاص
ذاتی او در باب الهام مواطن بر توانده ... توجه متعلق بطلب او شرف ظهور یافت مستحسن ...
بعنایه الطاف الهی و سوابق مکارم شاهنشاهی محل امید باهیصوب ... در بودترین وقتی

باشند تا از حضور فایض النور مشعر گردند و در آمدن و آوردن ارباب استعداد اهتمام
نمایند و استعداد منش فتحات آثار ازلی در باب سرانجام راه حکم اشرف صادر شده بجلوه
ظهور خواهد رسید حضرت شاهنشاهی عرضه داشت کمترین بنده ها ابوالفضل [illegible]
عنایات ایزدی شامل حال اولیای دولت و دکنیان بیدولت بحال تباه گرفتار [illegible] که
جمیع سرکشان و گردن [illegible] بباد افراه خود گرفتار آیند صباح جمعه روز خور یازدهم
خرداد ماه الهی بسواس رای و سوریا رای و ثنانایکهای قولنامه طلبیده آمدند ایشانها
تا حال ملازمت شاهزاده نیامده بودند برهانپور را نیز بدین در حوالی مقیم و قبایله
دانهوری باشند خلعت داده استمالت کرده آمدند روز کوس قاصدان جاندپی آمده
و از رسیدن شاه که نالکر بر شاهزاده [illegible] شد چون آمدن مرزا [illegible] احوال
نموده اگرچه بر حرف و حکایت دکنیان اعتمادی نیست الا کار بر وقدری دشوارست
و از غلامان حبشی دراز است هرچند بعادلخان و قطب الملک کس فرستاده افغانی
بهم رسیده اگر میرزا شاهرخ برسند و یکی دارد دیگر که بجوانغار و برانغار شایسته
باشند مثل شهباز خان نزدیک است که فتح [illegible] احمدنگر بعد برآمدن ستارهٔ سهیل
شود و جزوی خیره سر ناگزیر آنچه من فهمیده‌ام کار دکن بی آمدن اکثر از همراهان
دلی و حوصله [illegible] این هم بنحوی که کارهای این دولت جاوید طراز را همیشه ایزد
تعالی بخوبترین وجهی کرده است دعا و دادگری و دولت روزافزون باد حضرت شاهنشاهی

عرضه داشت کمترین بنده ها ابوالفضل حقیقت روان شدن نور محمد [illegible] آستان عرضه داشت
کرده بود روز [illegible] آهو بره سعادت ملازمت شاهزاده والااقبال
دریافت و از دیده ماند و بود ایشان چشم و دل روشنی پذیرفت از هوشیاری و آگهی بر تو [illegible]
یا از اخلاص و عقیدت بدرگاه معلی برگوید الله تعالی آن نونهال دولت را در ظلال عاطفت بکمال
صوری و معنوی رساناد برگه معلوم فرمودن اوضاع و اطوار یه روز دیگر نگاه داشتند و فهمیده
خود را با دستور العمل آبادی ملک نوشته داد فراوان عنایت نمودند و قریب به لک روپیه
نقد و اسپ و یراق و خلعتها که سرانجام یافته بود تمام را بدیشان سپرد صاحب [illegible]
کرامت فرمان اقدس در باب فرستادن لشکر و خزینه صادر شده بود اگرچه بعنایت الهی
برای فتح احمدنگر لشکر فراوانست لیکن تا [illegible] ملک برار و [illegible] احمدنگر
ضبط نشود باید که جمعی در ملازمت شاهزاده هم باشند اگر جائی [illegible] در کار شود [illegible]
رخصت یابند و مردم را جاگیر بسیار تغییر شده است در خور تنخواه دارند و ملک تقسیم باقیست
و هنگام برابر ساختن نیست و [illegible] از خاصه در سرکار شاهزاده والاگوهر [illegible]
جزوی کم بدست آمد و خرج توپخانه و احدیان و مردم نو آمده بحال خود اگر خزینه عنایت
شود گنجایش دارد و توپچیان معتمد و گلوله اندازان [illegible] قلاع نیز در کار است و [illegible]
درین ملک بسی که بهم میرسند ازان هم اگر چندی عنایت شود بر جای خود است دیگر صاحب
باره منازل و برخی کارخانهای فیل در کار بود و چون دانستند که حکم مقدس در باب نگاه

در گرفتن فیلان غنیمت همه دار و دانه ساخته قرار داده‌اند که ما عرضه داشت میکنیم هر گاه فرمان رسید
بعضی ماده فیلان را باز خواهند گردانید غیبت سیم اسفندارمذ ماه الهی رخصت یافت و صبح متوجه
مقصود حقیقی میشود امید که بزودی و خوبی بدین دولت که سرمایه سعادتهاست مشرف گردد
و از گونه‌گون غم و اندوه رهائی یابد دولت و شادمانی جاوید باد به بیدار بخت والا اقبال
شاهزاده دانیال عرضه داشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل همواره لطف ظاهر و باطن و صورت و معنی
بر بقاء دوام دولت جاوید طراز قیام دارد امید که همت بهجت و بهجت کار روای جهانیان باشند
و کرامت الهی اوقات در رسیدن دلها گذرد و خواستهای مردم را شایسته پایگاه چاره‌گر شوند
میشود که مردم بر خاسته میروند و اما نگه نشسته‌اند آزرده اند و عوائق بدرگاه والا کم رسند
و التماس طلب برده بسیار از معنی حیرت زده داد از برای خدا خود متوجه مهمات شوند
و یکدیگر را در خلوت طلب داشته بزبان خوش دلاسا نمایند و اگر از کسی لغزشی رود
اغماض نظر فرمایند گروه گروه خلق خاصه بزرگ منصبان و خدمت‌گذاران نزدیک را پای
بند احسان کردن و سرمایه دل بدست آوردن چند چیز است انعام اگر بمقتضای وقت
کم باشد پنهان دادن و اگر نه بعلانیه از خلعت و اسپ و زر و جواهر و برالوس نشاندن
و در مجلس سخن فرمودن و نزدیک ایستاده کردن و منصب افزودن و جاگیر اندک وقت
دادن و اگر کسی حاضر نباشد بالتفات یاد کردن و بمنازل مردم رفتن برخی ازین خوش
که جمیع اینها بنسبت آن ظاهر باید فرمود و بعضی چند براد خوراین امور بهنگام فراخی

نباید اندوخت و دولتمندان کار آگاه یکقاب طعام چند بین نیکوان را بجام کشیده اند و دیگر
چندی از خاصان که براستی و درستی رسیده زد داشته باشند باید فرمود که احوال را بی‌املا خط
در خلوت بعرض رسانند و واقعات باری در نظر دارند و از زیست و از روش حق نهادار
همت باشند و همواره نیایش گری با یزد در گاه بنمایند خاصه سحرها و از تجدید وبان و درویشان
گنج نشین استمداد نمودن چنانکه بعقل روزافزون و بخت بیدار از مکیفات گذرانیده
اند از خواب اول و زهم بگذرند یقین است که اینها بخاطر میگذرد لیکن بمقتضای خیر
اندیشی بیباکانه آنچه معقول میداند معروض میدارد همه را کردن کار است دولت و بخت
و بخت روزافزون باد شاهزاده عالیشان دانیال عرضه داشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل همواره
خیریت صوری و معنوی و دولت ظاهری و باطنی آن نوباوه گلشن اخبات [illegible]
توانا میخواهد و از استادی دولت جاوید طراز شاهنشاهی میداند امید که او از
هشیار خرامی و کارشناسی و قدردانی و معدلت دوستی آن بخت بیدار سعادت اندوز
روزگار عطر آمیز و نشاط افزا گردد ظاهر است که گرامی اوقات را قسمت فرموده باشند
و هر قسمی را بکاری بر وجهی آن آباد ساخته بخود همانقدر پرداختن شایستگی دارد که
پیکر استخوان منتظم باشد و برخی خلاصه اوقات در پاسبانی خلایق گذرد و در معنی آن نیز
کار خود پیش ساختن است لیکن برکت چنین اشتغال را از خواهید دریافت توقع دارد که تنها بدین
طی نتوان نمودن داستانهای هوش افزای باستانیان نامزد فرمایند کتاب سیار و افسانه

پیشکار است همان باید شنید که بکار آید برای عبرت پذیری و طرز دانی شاهنامه و ظفرنامه
و واقعات بابری و کلیله و دمنه را بشنوند نه شنوائی که کلامان را از بر مایهٔ خواب دانند
برای آنکه بهر سرگذشت نیک و بد بدیت افتد در هر زمان درونی و بیرونی چهره دستی نمایند
و اخلاق ناصری و جلالی و نصف اخیر کیمیای سعادت را مقصود انگاشته اندک
اندک یاد گیرند و مثنوی معنوی و حدیقه و جام جم نیز در محفل همایون باشد دولت و
مجد و بهجت روز افزون باد شاهزادهٔ عالمیان دانیال عرضداشت خیرخواه حقیقی
ابوالفضل مهمات مالی و ملکی تا امروز صورت نگرفته تو چون درین سال هم نشود
تا سال دیگر خواهد کشید اهل خبره آنست که برسم شکار جریده بجالنا پور تشریف آورند تا
حکام آن و بنده هم بملازمت سعادت اندوزند و یکبار اقرار و مدار شود
تا صلاح دید آنحضرت نباشند اعتبار می شاید و عموم هم دلنهاد می شوند اگر حضرت
منع فرموده اند آنست که بفوج با بنه و لشکر بیایند اگر با خیل شکار کنان تشریف
آورند هیچ قصور ندارد و کار بسیار خوب میشود و فراوان سود حاصل دارد اگر هیچ جه
پسند خاطر تشریف شود خواجه ابوالحسن را با مکتوبات قدسی روانه سازند هر چند
شنیده اند که در ملازمت کسیکه از ته دل دوستی دارد داشت جدا کردن او چه صورت
دارد اما او هم جریده در ده روز کار کرده باز بملازمت میرسد در شش روز آید
و مرده و بسیار باشد چهار روز و اگر نه دو روز و اگر این درشتی بخاطر نرسد اگر

۱

خاطرها شود کمتر از جریده بملازمت بیاید حساب باز نمودمانید که چرا عرضه داشت نکرده
و اگر بهمین جهت بگذرد نمیدانم که کار بکجا میرسد طلب تیر خواجه بهر ضرورت و از وقت میرود
و همچنین میرزا علی بیگ و دیگر مردم چون وقت گذشت و در کدخدائی بیشتر از این تغافل
گنجائی ندارد و تفصیل مهمات که باید کرد بار ثانی جدا نوشته است برای خدا
سائر متوجه شده نغز کرد او رسیده پاسخی فرمایند صحت و دولت و سعادت روز افزون باد
بیست دهم محرم سنه هزار و ده بر ساحل گنگ نگاشته شد بعد از ادای [illegible]
سلیمان میرزا فرمانروای بدخشان التفات نامه که بنام این خیرخواه حقیقی شده بود در
بهترین زمانها شرف ورود دریافت چون متضمن مژده صحت و عافیت بود جهت افزود الله تعالی
از آنچه باید و شاید در حفظ خویش داشته در محاسبه سپارز روزی مشغول داراد و دوام
و ناملایم روزگار که لازمی این نباشد توفیق برداشت و آگاهی و فراخ حوصلگی کرامت
کناد عرضه داشتیکه بدرگاه گیتی پناه فرستاده بودند بمسامع همایون رسیده مستحسن
افتاد مناسب بل لازم آنست که در هر ماه عرضه داشت می آمده باشد هر چند امری ضرور داده
نباشند شرح آرزومندی و خیریت آنجا یا همواره باید نوشت دیگر اگر در ارسال قاصد
و نامه متعذر باشم در یاد کرد و حفظ الغیب متعذر نیستم و همیشه ذکر نیک در مجلس معلی بوجه احسن میشود
عاطفت و عنایت شاهنشاهی در باره ایشان روز افزون است العاقبة بالخیر بعد ادای [illegible]
خیر دو کمال [illegible] ایزد در بستان حقیقت [illegible]

[illegible] مبادرت این شیخ حقیر بموقف عرض حضرت مخدومی قبله گاهی مد ظله
العالی میرساند که احوال این مسکین بر نهجی که متکفل نظام کل خبیر و قدیر و رحیم و رحمت
میدارد چه در اطوار شدت و چه در اوضاع رخا مستوجب شکر است اما از انجا که
منغمس مقتضیات طبیعت بشریت اگر از اسباب حزن گوید یا زبان شکوه دراز کند
چه ملامت تواند کرد اگرچه بنظر تامل فاعل حقیقی این هم کسیست که در بارگاه او خاشاک
امکان را راه نیست ملامت کجا گنجد و چون و چرا کجا راه دارد ای پدر بزرگوار و ای
دانای رموز اسرار از احوال نفس دون خود چه گوید و چه تصدیع دهد اما عالم بهیمات
بقدر قوت و قدرت استعلاج مینماید و شرح اطوار نویسد در نشأه صوریه نیز
قطع نظر از اتعاب و آلام و مشاق که فوق طاقت تاملی و تحریکه واقع گشته که
در لباسی که بحسب تقدیر محسود عوام شده است از اینکس کاری بظهور نمی آید که حق این
نشأه از دست همت خود ادا نموده باشد و الا بقدر میسر نشود اینقدر خود میخواهد که
بتوفیق ایزدی در لوازم سپاهیگری تردد خیر واقع شود که صاحب و مربی
اینکس را در رتبه و رعایت بر عوام ترجیح باشد و از طعن کوته نظران که طالب علمی را
چنین رعایت چه مناسبت باشد نجات یابد و هر تعبی که میرسد و المی که میکشد
با این حال اگر درین راه بوی ترسنده این نشأه عنصری نمی بود و از عالم نفسانی
و نفس الامری که انسانیت یا خلاصه انسانیت عبارت از انست چه گوید چه بالد

رخا بمعنی سعت باشد

منغمس بمعنی فرو رفتن و مستغرق شدن

که از بدو صبح یوم التمیز تا حال که مبادی شام غفلت و آغاز شب معصیت چه بمکر و تزویر چه بعلانیه
و ستم و تعدی سلطان قوای غضبی و شهوی دست جور دراز کرده خانمان این مظلوم را
بتاراج برده‌اند و کالبرق الخاطف اگر از مستی خود پرستی افاقه‌ای دست دهد در سالف زمان که
اسباب طغیان و ابواب عصیان بخیدان آماده و گشاده نبود تجرد منشی و خیراندیشی نه زبان
حال و مقال فرا گرفته بود ملاحظه کرده میشود از بدایع و بدایع نفس لاابالی بود مجملا از اصول مسیئه
اخلاق جز بهره نداشته و فروع آنکه از نتایج اصولست کجا داشته باشد و سرابی که دخیده در
بیداء نابیدای انسانیت گاهی بمقتضای رعونت نفس تیقن با اینکس و مظنون دیگران میگردد
هر آینه چون مشوب باغراض و پرپنهانست از قسم اشتباه باطل بحق خواهد بود و هر گاه چراغ
باطن درین درجه باشد از اعمال بدتر چه خیزد که در ظواهر تراوش غایت منشد حجت است تا
و نفیا وجوداً و عدماً چه گوید اذا لم یکن رأس المال فکیف یربح ای سالک مسالک طریقت
از ذکر و بهاء ما در سینه‌های این نفس لاابالی چه نویسد که تلبیس منتج اجر که غیوب جهیم مدانند
تا دیگران چه رسد و معالجه کجا راه داشته باشد سبحان الله و امیسّاه و اغوثاه زیاده چه
نویسد و چه تصدیع آن قبله گاهی دهد امید که توجه بر حال این بیمار دریغ نفرمایند دیگر
ملاطفات کرام مرّةً بعد اولی و کرّةً بعد اخری میرسد و باعث مسرّت و بهجت میگردد و الله
تعالی شانه بلند پایه آن قبله گاهی را بر سر مخلصان خصوصاً این بنده سالهای بسیار دارد
بمقتضای عطوفت و الالتفات فرموده بودند که در بعضی امور بی تکلفانه نقار سرم برود

وهیچ کار از آن اخص سعادت و غبطت نمیداند که بخاطر ناقص میرسد که در بنی نوع چهار مرتبه محقق
میشود دیگر مرتبه چهارمین درجه دارد حق بنی نوعی و حق تعارف و حق قرابت و حق محبت و ایصال
نفع و دفع ضرر از لوازم مرتبه ادنی حقوق که از مشارکت در نوع واحد تواند بود
دور نظر خردمند چون محقق و مبرهن است فکیف مراتب دیگر الحمد لله والمنة که این شکسته را با
ایشان حقوق اربعه کما هو حقه متحقق است و بآن تاریخ دهم شهر جمادی الاول سنه نهصد و
نود و چهار بنگارش این اقدام هم بدین زمان بموقف عرض حضرت مخدومی مخدوم الانام جمیله کار
مطلوب العاطر میرساند که چنانچه متعجب شدن حضرت والده ماجده مغفوره مبروره ازین خاندان
کدورت و زندان ظلمانیت بسوی شهرستان ضیا و گلستان نورانیت مزید سرگردانی و بی
حدان گردیده [illegible] دل سوخته طی از زمانه را در جزع و فزع داشته کام
نشاط طبیعی عنصری درهست و شطری از اوقات ابهر تلخ کام دارد و ظاهر است که آن مهموز
دان کارخانه تکوین و ایجاد که از بدو صبح تمیز تا حال جدائی المطالب همت را
مروجه مرضیات الهی نموده اند گردی ازین تند باد حادثه عظمی بر چهره همت علیای ایشان
نشسته باشد و بمقتضای خدادانی و خدابینی در همه مواقف رضا و تسلیم بوده اند دل
نورانی حقایق خود صبر اکه در شیب طبیعت ولو تربیت مانع در بیصبری و جزع افزائی
زور فته اند دلدار نهاد اده باشند که عطوفت پدری زیاده از رافت برادریست
وچون آن اخص الخواص بزم حقیقت بعلم الیقین میدانند که این سرای سپنج که جای

نموده ندان و انبار خانه هموم است گذشتنی و گذاشتنی است دل بستنی و همت او گماشتنی نیست
کام نخستین آن سیلاح سیدای خداآگاهی و ایزدشناسی و آن قبله صورت و معنی و مجموعه
علم و عمل آنست که در امثال این حوادث چنانکه موقف آزمای عیار پیر هوشمندی
حضرت او وای بخت بلندان راه بصبری رفتن و قطع نظر از اکثر عزیز البعیه فرزندان
و انفاس قدسیه را در مرضیات الهی مصروف داشتن تا بآن مسافر عالم قدس فرزند برسانند
چنانچه محققان سنت و نحلت بآن ایما الشعار نموده تصریح فرموده اند حیف و بس حیف که آن [illegible]
قدسی منزل را برآن سرزمین الهی نورانی از فرزندان و منتسبان خاص که چشم امداد
و مساعدت دارد مغفرت و آزار رسد یقین است که آنحضرت این منتسبان را در دل
آزاری آن سبک روح نخواسته باشند بالتوفیق والتقدیر [illegible]
آن ارتحال فرموده ملک مقدس را سودمند ابدی از انجا که این معالجه مخالف
رضای خدای جان آفرین است خواهی نخواهی مانع سلوک این جاده [illegible]
شده بآن راه یافته [illegible] و دوامانی اسرار نهانخانه [illegible] امتثال [illegible]
نگاشتن مقصود آنست که القای کلمات قدسیه حقیقیه نموده تسلی خاطر فیض مآثر نماید
حاشا و کلا بیت خرد نبود بمعدن زر فکندن :: بدریا در بکان گوهر فکندن
بلکه مقصود این حیران انجمن آفرینش آنست که مبادا خاطر قدسی از استغراق دریای
ژرف انوار الهی فرصت یاد آمدن قطعه تسلی این کرده کوتاه معرفت کم عمل نیابد [illegible]

این خدایست از برای ماتم‌زدهای بی‌نصیب و دریوزه ایست از برای این نادان بینوا

خرد که هم حشیم و هم سر بسر و هم اکنون منخواهد بغیر علمی منخواهد که بدار الامن غمش رساند و غمگین معطله که

نیز هنگامه بی تعلقی و فراغ خاطری برده محو مطلق ساخته انفصال حقیقی بخشد و در میعاد دهد

تمیز نوایمات زیارت قبول امینا و اولیا رفته بود حقیقت شناسا مسافران ملک معنی و قاطعان

فیافی معرفت را کجا اذن زیارت اطلال فرموده اند و عاکفان مواقف قلوب را

کجا اجازت طواف آب و گل داده اند و مع هذا اگر وقت مساعد بودی هر آینه

این مسکین در لم آن حوض بگرده سرانجام این سفر مینمود و بدانچه رضای خاطر

اشرف می بود مسکوت شید العاقبة بالخیر **بشنیع مبارک** بموقف عرض مقدس حضرت

قدسی کمالی نامه ای امید گاهی در بیت کاتب میرساند الحمد لله والمنة که مفاوضات

قدسیه النقیبه خدا آگاهان در چنین مصیبت صبر کش و فجیعت عقل بر هم زن مرة

بعد اخری پراسم موعظت و لوازم طبابت تقدیم رسانده این پرکردان مادیه

وجود ایمانرا صبر بر رضا آورند امید که بتوجه اشرف اقدس نیز هنگامه تفویض و تسلیم

نیز خراشیده شود الله تعالی ذات الکمالات آن پیشوای خدا آگاه

درین نشاه صوری بسیار دارد و ما پیمایان مدبری صوری و منعر النصایح اد جمند

سحت ظاهری و باطنی روزی کناد انچه در هر باب ایما میشود در انجاح آن

سعادت مسعود میداند **هم بالقیان** سلامی چو اخلاق تو مشکبو * سلامی چو الطاف تو در خنون

با آن قبله رستمان میرساند نمیدانم چه نویسم انچه از محرومی صوری عروه بی آن یکجاوه دادن

قلم بزبان عاجز و قاصر چه نویسد و چه گوید ای گره کشای بسته کاران و ای آرام بخش بیقراران

رهنمای این سیهام بیا از آن سرور دنیا و دین مستوجب شکر است امید که احوال و اوضاع آن

رهنمای سرگشتگان بادیه حیرانی و آن جمعیت بخش آشفتگان کوی نادانی بر حسب دلخواه دوستان

حقیقی باشد العاقبة بالخیر **بمقدمه الجنس مبارک جانشینی خان خانان**

سپهسالار نوشته بشری لقد انجز الاقبال ما وعدا و کوکب المجد فی افق العلی صعدا

بعد از دعا که فاتحه و کلام دلبستگان سلسله مودت و خاتمه کار حلقه بگوشان دایره محبت است

مقرون بالوف تهنیت و مبارک باد و مشحون بصنوف خرمی و شادی و مشهود خاطر خطیر ان

نور حدقه دولت و بختیاری و نور حدیقه نصرت و کامکاری اللهم ...

میگرداند که تلاطم امواج اشتیاق را چون توالی مرات فسیح نهایت نیست و تراکم افواج

فراق را چون تکاثر سحب انجام و غایت نه المنة لله که نقش خاطرخواه صورت بست

و صورت مراد بر وجه احسن بظهور پیوست **بیت** زهی فرخنده اقبال که از انسوا آمد دولت

نزول سعادت تهنیت گوا آمد * گل بوی که باغ خرد از بر بشکفت * می نوش که آب رفته در جوا آمد

اللهم کما نورت الیالم الحسنات بغرة نور الملک الرفعت بطلوع غره انور گرانی خاطر فاتر که

در یمن ایام دست چه گوید و چه نویسد **نظم** ز فرقت تو چگویم چه رفت بر سر ما * ز بخت تو

چگویم که چون بود احوال * ز آرزوی تو ساعت نعمت روزی * ز انتظار تو روزی بطاقت صد سال

خصوصیات و چند که زمانه در مقام گوشمال شده بطرف اخبار وحشت آثار از جانب ...

و بطرف مروری تنها اکتفا نکرده در زمان او به بعد المشرقین انداخت و ضمیمه انجال اکبر الاخبار

محنت استداد ایام تا رسیدن قاصدان آن اقبال آثار که از همه جانگاه تر شده

و علاوه انجلال بر ملالت شماتت اعدا و مقالات لاطایل اشقیا خداشناس ...

و کفی بالله شهیدا که تشتت خاطر و توزیع باطن بجائی رسیده بود که بی‌شائبه تکلف

بچندین درج ممات بر حیات تفوق جسته و رغوب طبایع مخلصان شده بود هیهات هیهات

مرکجا و این مرتبه در انی کجا حاشا که اقبال حضرت شاهنشاهی متقدمة الجنس انجد دولت

پناهی نظر باشتر از فواصل توجه و عساکر همت دیگران چه نام توان برد الحق لطیفه غیبی

... که با حسن اوقات و اسرع ساعات تدارک شد اید ایام دوری و فقدان

نکبت ایام مهجوری نمود الطاف الهی اگر نه تائید استعجال و امدادات ائمه کمال جانبازی

و سرداری منهای مردانگی و فرزانگی بتقدیم رسانند مرا کجا قدرت آنست که شرح بجا

از آن جلایل امور که بعنایت الهی در منصه ظهور آمده نمایم **شعر** خوشتر کار نامه‌ای

که آمد بروی کار ** این کار از تو آید و مردان چنین کنند ** با بند دست اگر بسج خرد و کمال

بردست و بازوی تو هزار آفرین کنند ** از میامن محاسن اتفاقات آنکه بعد از انطباع اول

مقالات اهل شورت و ارباب کنکاش از دوست و دشمن که شاید سطری از آن بوسیله

مکاتیب دوستان معلوم شده باشد شانزدهم بهمنماه جلالی موافق هفدهم محرم الحرام

پراکنده شدن ... [illegible]

بندگان حضرت بدولت و اقبال از الله آباد الهام باد عنان عزیمت بصوب صواب انتما و فتح نور

منعطف فرمودند که با سرع اوقات بآن دار الخلافه رفته بتحقیقت اسباب بیوفائی نموده

برسم الیغار متوجه احمد اکبر شده اعانت و تقویت اولیای قاهره نموده دمار از روزگار

اشرار آن دیار و فجار روزگار برآورده با قرب اوقات مراجعت فرموده در ... خلافت

نزول اجلال فرمایند معلوم عارفان بصیر و ستبران خبیر است که غیر از ذات قدسی سمات

حضرت ظل اللهی مقرون بکمال صدق نیت و صفای عقیدت با وجود چنین حرج

و مرج غباری بخاطر اشرف راه نیافته در نهایت شکفتگی و غایت بشاشت آن روح

چندین مسافت را در پیش نظر دوربین خود در نیاورده اتکا بر جلایل مواهب حضرت حق تعالی

شانه کرده بی‌شائبه تکلف مثل خیابان باغ خیال فرموده از روی ... سبکی

خرامان خرامان متوجه بودند چندی دیگر از هواخواهان درگاه و مخلصان بارگاه

که بقدر استعداد و قابلیت تقسیم وافی از ولای والاهی بقسط اوفی از این خدیو جهان

احتظاظ وافر یافته از اعراض دنیای نفسانیه خود بقدر نجات یافته اند که انتها هم بموجب

یکنحو رابطه معنوی که بوسیله جمیله بیعت مریدی این رفیع الدرجات متحقق

و ناجسته از روی آزادی و کمال شادی در رکاب نصرت قباب بعجله طی مراحل

و قطع منازل می‌نمودند و الحمد لله که راقم صحیفه اخلاص در سلک آن سعادتمندان

بحظ وافر محظوظ شده بتماشای احوال متذبذب نمای خواص و عوام برادران طینتی

نموده منتظر باید بود عنایت بی‌غایت حضرت واهب العطایا عظمت آلاؤه بود که نوبتی در سلخ بهمن
مطابق غره غرای صفر که مواکب انجم توافق [illegible] بوده که ایام پور نزول اجلال بهم
بود قاصدان جودری گسترده اثر ده غیبی و نوید لاریبی رسانیدند و بندگان حضرت
شکر بتقدیم رسانیده حکم عالی فرمودند که کوس عشرت و نقاره شادی بلند آوازه گشته
چندان خوشحالی و فارغ البالی راه یافته بود که شرح و بسط آن نتوان نمود ازین قیاس
باید کرد که در اصل کمال مسرت و بهجت دوست و دشمن بمساوات رسیده بود بعد از آن
مکرر بکیفیت عرایض یکیان رای و اعتماد خان و نظام الدین احمد و شهاب الدین
احمد علی الترتیب المذکور حقیقت کمال جلادت و تهور که از ایشان ظاهر شده بود معروض
پیشگاه عنایت واز و فور عنایت و التفات صدهزار آفرین و احسنت فرمودند و بخطاب
موروثی خانخانان و سایر جلایل عنایات خاقانی اختصاص دادند الحمد لله حمداً متواتراً
ومتواتراً والشکر له شکراً متکاثراً متوالیاً که خدمتی بتقدیم رسیده که از برای آن
بزرگی نفس منش اخوان زمان و داغ شدن ابنای روزگار معروض عالم که بجهت صورت
فوق حالت داشته باشد چه جای مساهم و متقارن بی ضمیمه حظ و اضافه حظی
وجوه و این طرق صورت تکلیف که بعنایت الهی بالیر اوضاع خطابیکه مشتهای
مقتضای تجربه زبان حال و ماضی بود ضمیمه آن شد الحق این لطیفه بود که سبقت بر
شدن نزد عقلای زمان در مزاج فاسد روزگار مستبعد بود ولی شائبه تکلف باین عالم

آورد در عالم اسباب بجز اسم حکمت پناهی ترتیب داده اگرچه در اتمام و انصرام آن نباید کوشیدن
دوستان محرم دیگر را اعتقاد باشد و سخن همانست که ببدرقه توفیقات الهی بصدد امری شده
که باتفاق اصحاب نفس الامر و ارباب غور در نفقات و تصرفات و علوم و دنیاوی بامثال این
جزویات نفس الامریه که در نظر بالعیان ما بالغ عرفی منتهی جلایل آمال ایشانست بهیچ وجه احتیاج
نداردد همانا وقت آن رسیده که حضرت واهب العطایا باظهار آثار بدایع شعار استعداد
فاتحه‌ها دادن اقبال آثار ما را که از نظر دوربین عقلای زمانه محتجب بود ظاهر ساخته اهل حسد
و اعتساف بر شاهراه انصاف آورده غیب دانی حضرت خاقانی را با بلیغ وجهی براقاصی
و ادانی خاطرنشان ساخته و حجت تفوق امتیاز را در درگاه عرش اشتباه بر سایر ارباب
دولت و اعتبار متحقق و مبین سازد و سخن کوته که مقاصد بسیار است و بدلائل عقلی
کرامی او فاش شدن بمقتضای عقل یا نقل از مستحسنات بل ضروریات میداند و بطلوع انوار
سوانح دیگر زمانه در حصول ورحمت بغایت بخیل بصد شعبده و حیله اندوزی بل بکمال التماس
و دریوزه کی اینقدر فرصت دست داده که از بسیار اندکی و از هزار یکی مسطور گردد و با لطمه
بعد از انتظار بسیار بیست و پنجم شهر صفر سال نهصد و نود و دو مهد فولاد دیوانه رسید
و ملاطفه نامه مشتمل بر توقیع حصول امانی رسانید باعث فارغبالی و موجب خوشحالی شد
این پیک خجسته پی که از کوی تو رسید   چون باد بهار عنبرین بوی رسید
کر نامه دوست کرفت در پای قدم زسر اگر کوی رسید   بعد از آنکه از مطاوی فحاوی آن

اقتراح تمام [illegible] حاصل شده مقتضی المرام بخاتمة الکلام رسیده شد از مضمون
الان که مکتوب [illegible] بتاکیدات قسمیه بود هر چند بنظر امعان ملاحظه رفت محذور مقصود
انتجاب روی نمود و هر قدر که بدیده بصیرت منظور گشت امری که کشف غطا از آن نموده
بلکه تسلی بخش خاطر متردد متحیر تواند شد ظاهر نشد چه هر گاه که بعنایات ازلیه صمدیه هر گونه
خاطر چنین [illegible] آن اقبال آثاری بگوهر این وجه صورت بسته باید ادات علی [illegible]
یقین روی داده باشد هنوز ما گردم کرده جای اظهار آمدن آنچه بود [illegible]
[illegible] عقل دقیقه فهم [illegible] که از آن را چه محل تواند بود خصوصا در وقتیکه در الصوب
و در در خانه بالفعل کسیکه متکفل مهمات الصوب تواند شد نباشد بای حال چون رای
[illegible] این شد که اظهار این معنی ضرورت و احتمال نفع دارد از فرط شوق
فرود آورده بعرض اشرف اقدس رسانید موقوف استجاب عظیم و استغراب جسیم
هر چند خدام جالینوس [illegible] موجب اختلال حقیقی داده تسخیری داده انشاء عبارات دلپذیر
[illegible] اگر چه بعقیده ایشان [illegible] نافع اعتقاد [illegible] بمقتضای فهم ناقص این مسکین
چنانچه رفع تعجب نکرده مضرتی هم رسانید ظاهر است که در ضمیر منیر آن مخلصان
بخر کسوت صواب خلعتی نبوشیده [illegible] از جام سداد کاسه ننوشیده وجهی وجیه مرکوز شده
باشد که بخاطر این مخلص [illegible] بعد از دو سه روز معتمد فولاد واجب العرض
بر التماس توجه رایات ظفر آیات بجد [illegible] فرستادن [illegible] اینکه ولا

جالینوس [illegible]

۳۱

بر نهایت توفیق خاطر باشد بنظر اشرف اقدس در آورد و بنوبت [illegible] لقمان
عظیم هر چند نظر اطلاع آیین این مسکین اعتقاد صدور امثال [illegible] از حقیقت آباد خاطر
غرابت [illegible] این [illegible] و وقوع نتایج این اندیشه در عالم کون و فساد
از قسم محال متصور و بیقین میداند که آرای کهنه عمل ابنای دنیا که در بعضی محال در بادی النظر
صورت رواجی پیدا میکنند مستدعی این امر شده است چندان تفرقه باطن و انقسام خاطر
دست داد که از احاطه تحریر و تقریر بیرون است هر چند منادی عالیه باعلام [illegible] الهام
ذات تسکین این مسکین میدادند که چون از مهب الطاف الهی ریاض دوحه سلطنت اکبرشاهی را
بریاض ازهار اشجار صنایع ازلی آراسته اند و [illegible] اعطاف [illegible] حدایق
عرصه مملکت جلالی را بنفحات نسایم انوار لطایف آثار ربیع ابد [illegible] زیب [illegible] داده اند
هر آینه مخلصان حقیقی این دولت عظمی و منتسبان تحقیق این سلطنت کبری از حوادث روزگار
و شداید لیل و نهار محفوظ و مصون بوده همواره در کنف حمایت الهی مرفه الحال و فارغ
البال خواهند بود اما بمقتضای [illegible] و کم تجربگی از قید [illegible] این خاطر
[illegible] نجات نمی یابد از مکارم اخلاق و محاسن اشفاق آن یگانه آفاق که دست
تعدی در معمورآباد ضمیر این حقیر دراز کرده نقود عهود [illegible] را که بدرگاه کبریای
الهی بسر رسانده روز چند بمکر و تزویر بالجبر تقدیر در سلک عشاق دنیا منسلک شده است
[illegible] الآخر کجا و [illegible] این کجا و امثال این [illegible] کجا باری

اعتمال

بابی حال چون انعقاد عاقت معروض گشته اهتمام بسیار نموده بود با الفردن فهمیده کهای
خاطر فاتر حضور ایکه نهاده دست اعتماد بلطوا هر انعم صدر زده باتفاق دوستان
صمیمی بعد گفتگوی بسیار و حرف و حکایت بسیار که شاید تفصیل آن از مکاتبت جمعی
احبا معلوم شده باشد رای عالی بتعجیز رایات نصرت آیات بصوب مالوه بعد جشن
نوروزی و فرستادن خزانه عامره و سایر مطالب که در مطاوی فرمان عطوفت
نشان که مصحوب العطالب برادر عبد الرزاق معموری و فولاد دیوانه ارسال یافته است
و شاید از خوبی بعض وکلای ایشان شرح آن مفهوم شده باشد قرار یافته رجا بجلایل
مواهب الهی واثق است که قبل از وصول ملتمسات مذکوره ناظور مراد صورتی
جلوه گری که با حسن وجهی لباس اتمام و خلعت اختتام پوشیده در نظر عیش بعشرت
گری نماید و مخلصان از بار لوازم آشنائی برآیند از شداید مکاید خلاصی یابند
ای هوشمند خبر و ای ناقد بصیر قطع نظر از حرقت فرقت و کربت غربت که از مفترقات
لازمه ذاتیه اینکرت فریاد و صد فریاد از آنکه بعضی مطالب عالیه مرکوز خاطر
میشود که بی اعلام آن خاطر بهیچ وجه اطمینان نمی یابد و حال آنکه انسداد مسالک ارسال می
از وجه متحقق چه از رهگذر لطافت و علو رتبت آن خاطر که در حوصله ایماء و اشارات نمی
گنجد و اشارات عبارات نمیگنجد و چه از تمر اختیال روزگار کم فطرت ناتوان بینی و حسودی
زمانه کم همت که بنوعی عرض نمیتوان رسانید و چه از کثرت مشاغل لاطائل و بود فرسوده ایه

دبیرانی که وقت آن مساعدت نمینماید باری بمقتضای منطوق لازم الوثوق ما لا یدرک کله
لا یترک کله بذل جهد نموده آنچه برمز و ایما ممکن بود بآن اکتفا نموده شمه را بوسیله عبارات
کاتبه بمساعدت وقت آنچه جایز التقریر و ممکن التحریر بود مرقوم شتته مصدع اوقات گرامی
شد امید که شاغل نفسانی و شواغل جسمانی مانع مطالعه اینمقالات نشود و در انتهای
بادی النظر بانضمام انفصام خاطر که از رهگذر این و آن مشوش احوال آدمی میشود باعث
نفور طبیعت و ملالت نگردد هرچند اعتماد بر آن بانی مبانی کرم و موسس مکارم شیم بیش از آنست
که از امثال این امور اندیشه لاجرم که دست روزگار فاسد المزاج داغ این اندیشه
بر جگر می نهد و مرهم این داغ جگرسوز را که بر کیفیه تجربه بیش بخشد بنابرین جوابی بجواب
می نماید که اطوار طومار طویل الذیل را در نوردیده ختم کلام بر دعا آن کمالات
ارتسام نموده ملتمس فیض بخش صوری ایشان از درگاه عالم پناه واهب العطایا
نماید که بوسیله قاصد و نامه که هیچکدام لیاقت محرمیت ندارد بیش از این کلفت
آباد عدم که جهت ساکنان عالم معقولات رسوا اند که درد دل ظاهر ساخته در عالم بیچوچگی
از کشاکش اضطرار نجات یافته باشد که عرایض کمینه تشتهای بجودی گشته بشهاب الدین
احمد خان و نواب اقبال آثار که در پنجم ربیع الاول در نواحی ... مرقوم شده
مصحوب ... شده بود رسیده و مژده فتوحات تازه و ... بی اندازه رسانیده
... اکه علی رغم روزگار ... خان بزرگوار ... و

جنابت بکام دل چو دولت ملازم در و اقبال یار غار چو دشمنان تو زینگونه مستمند
باکت ها بکر بگریبان بسته در حصار اگرچه پیش از وصول این نوید بهجت بخش روح افزا قصه
ترحیب فرار نمودن آن ملاعین از کشمهایت و تعاقب نمودن عساکر منصوره که از خطه
دیگی بر دم ... مقدمه خبر در نواحی شنیده بود اما تکمیلاً للبهجة و تتمیماً للمسرة
این بشارت خالی از اشارتی نیست زردکیها و پرتیانها که مرا ایشها و شادمانیها منسدل
شد نظم یافت لاله روزگار الم تیره رنگ بود وانده مرا زبزد دلها در تنگ بود
آنکه نقد که نخست آمد در رود دیوار روزگار خورشید تیغ آخته با ما بجنگ بود آخر زبان
مای شادی دمی برد آن دل که در کشاکش ما ان چو چنگ بود آخر دهان چو گل
بگشود خنده باز کرد آن را که همچو غنچه دل از غصه تنگ بود مامول از حضرت جواد مطلق
و مسئول از درگاه کریم برحق آنست که همواره فتح و نصرت مقارن احوال خجسته مآل
ایشان بود ابواب شادمانی بر دلهای دوستان مفتوح باشد ملتمس از عطوفت
توجه و کثرت التفات خاطر دریا مقاطر حضرت خلافت پناهی صانه الله تعالی
عن الآفات والبلوات آنکه بنیت آنکه مصدر خدمات لایقه و مظهر ترددات
فایقه است چه نویسد که کماً و کیفاً بیرون از عالم بیانست و بالطبع از ادجهرا
جلوه جلوه در مجالس انس و محافل قدس جلایل مفاخر و شرایف شمایل ایشان مذکور
و اعداد کمال گلفت و داغ شدن دستان از روی بهایت فهمید که مشرح و مسرورند

و بر کرات و مرات بندگان حضرت متعهد شده بودند که مناصب بندهای درگاه که امیدوار
بکرات متعین اند بصوب اشرف اقدس مسانند که هرکدام از فراخور حال و خدمت و اخلاص
و عقیدت بزیادتی مناصب و سایر نقدیات خسروانه مخصوص ساخته فرمان عطوفت نشان
محتوی بر صنوف عنایات خاقانی و منطوی بر الوف عاطفات سلطانی فرستاده شود لیکن بواسطه
لوازم سلطنت کبری و مراسم عدالت عظمی که رعایت ضابطه الاهم فالاهم را بیشتر دید نظر کیمیا اثر
خود ساخته انصرام مهام کافه الانام متوجه میفرمایند فرمان عنایت نشان خاقانی با جید اران
خلعت فاخره خاصه و کمر بند و خنجر و اسپ چند در یرده توقف یافتن بود و فرمان
لطف نشان ثانی بسیما که در آمدن نوروز بمبارکی و خرمی و بتقدیم و رساندن رسوم
و عادات و جشن پادشاهانه داشتن خصوصاً در روز بهجت افروز نوروز در جمیع
خواص و عوام و وضیع و شریف را بانواع منزلت و رتبت بمقتضای عدالت و نصفت
بجلایل مواهب پادشاهانه و جزایل مراحم خسروانه سرافراز و مخصوص و خزانه ... داده
و ابواب اکرام و احسان بر کل عالمیان گشودن و هر کس را زیاده از آمال ایشان بهره مند
گردانیدن ضمیمه الحال بنده شده ان شاء الله سبحانه و تعالی بمقتضای الهی چند روز دیگر بعیده
که فراغ تمام از این مشاغل دست دهد بزودی این فرمان دوم شرف صدور یافته ارسال
موسوم خواهد شد و بر ضمیر منیر که آیینه صور تقدیر و فهرست کتاب حسن تقدیر است مختفی و محتجب نخواهد بود
که تجدید دوستی حقیقی آنست که همواره از اوضاع و احوال یکدیگر بواقعی خاطر نشان نظر ممکن

و معایب انداخته از نقایص و عیوب یکدیگر اطلاع بخشند و همگی همت و تمامی نهمت مصروف
آن دارند که دوستان ایشان از عیوب کلی و جزئی خود خاطر نشده از ازالهٔ انجالت نمایند
نه آنکه مثل خوشامدگویان جهت تمایل دوستان منفعت اتمام که اصلاح حرف و حکایت یار
عیب نگویند چه از فهمیدگی و نفاق و چه از مداهنگی و اتفاق فی کلیف طایفه نادرست
چند که بملاحظهٔ فواید دنیه و همیه فانیه یا بسبب مخاطر حشمت تیره بدینه خود نام حصول
آن بدترت دیگر است که بسوی عنده الامیر و الفقیر جلب قدرت قبایح و زوال بعضی
ارباب دول را که از ثمر اشتغال لذات صوری و انهماک در مستلذات ظاهری
نفس اماره ایشان بخود هیچگونه منفعت را که نمیدهد و بفضایل شمایل و فواضل جلایل بادل
مینمایند و خوشامدیکه در طبایع و نفوس اکثر ابنای روزگار الذ اشیاست خصوصا
در فراج بعضی از روسای اخوان الزمان هرگاه بسمع جمع این طایفه مرحوم میرسد
بی اختیار بکمال شادمانی بهم رسانده خوشامدگویان مذکور را از جمله هواخواهان
درگاه بل فدویان این راه میدانند و باندک روزی آثار غریبه برین مرتب شده
انواع نکال و وبال حاصل احوال ایشان شده خسر الدنیا والآخره میشوند اعاذنا
بالله تعالی چنانچه حقیقت انجالت بر ارباب فطنت و خبرت از شاهراه معقول و سایر
طرق منقول بطنا بعد بطن معلوم بل مشهود است بنابر آن اقتفاء لآثار تلک الطایفه
العلیه و ابتغاء لمرضاتهم هرگاه که بآن عمده اصحاب خبرت و انتباه مجالست صوری

دست داده فیمطای از آن وقت سعادت رخت در استماع مطایبه کیه رانده و بعضی در اصغای
آن مصروف نموده و هر چند این دوحات مطایبه تقصیر الامر هم نهیج اند چون مستشاران بکمال دلسوزی
و نیک اندیشوری بعوکه از حسن سریرت و لطف طبیعت در همین روز از من نعایت مستحکم و فارغ
البال مسجود نمودالاکه ازین سعادت محروم توقع اندارد که ایشان هم این را بجواب مستر
باشنه که ایطریقه انیقه و این شیمه کریمه در معاشرت که از اعاظم طرق محافظات صحبت در مکالمات
مسلوک باشد و دقیقه از دقایق بر خوشامد و مطایبات عرفیه روزگار منفی نباشد بنابر آن
منحوا است که درین عریضه الشوق اولا فصلی چند از حقایق حکمت خلقیه که باتفاق
ارباب ملل و نحل اشرف علوم و مقصود بالذات از جمیع مقاصد علمیه و مطالب حکمیه است
در سلک عبارت در آورده مرقوم سازد که از عجایب سوانح روزگار است که با جمیع
اهمیت علما و عملا منسوخ شده است و ثانیا التماس نماید که بنظر انصاف و دین
بصیرت ملاحظه تام در تصحیح هر مرتبه تامل فرمایند که قطع نظر ازین که این مطالب علمیه
متفق علیه عقلای روزگار است فی الواقع بخاطر خطیر چه میرسد و بعد از آنکه
معلوم شود که در نهایت معقولیت است و آنچه خلاف اوست نهایت بطلان و خذلان دارد
تا انشاء استدعاء آن نماید که اگر هر روز نباشند در هفته و اگر هفته نباشند در ماهی و اگر
ماهی نباشد در سالی مطالعه فقرات گرامی گذشته را که حکم تقویم پارینه دارد از عنفوان
شعور تا حال نمایند و بی تصدیع ممیزی و آزاد استادی بیجا بانه در خلوتخانه

دل علاء خاطر فرمایند که در سنین و شهور ایام سابقه چه قدر رنجها و چه قدر موافق رد معتقد شده
شده اند اگر چه تدارک و تلافی ماضی از قسم مستبعد بل از جنس محالست اما بعد ازین میشود که باید
از خواب غفلت بیدار شده زمان استقبال را در ضلال بگذرانند و این تتمه زندگانی را
محصور بمصلحت ملک و رفاه دولت نگردانند اما چه توان کرد که این غریق بلا و حریق ابتلا را
نه حوصله آنکه از مقولات نویسد و نه وقت آنکه گرما و جبر اخوه را برین داشته
مطرح سطاعین لیام ساخته تصدیع ایشان دهد اما رابطه معنوی نخود نمیگذارد
و کتمان کشان بعالم بیان می آرد و بنا برین بالفروت انچه مناسب حال فشاء کرده است
که بالقصد یا بالاتفاق دران مسلک بل منهمک اند مذکور میشود خدا مضادع ما لکدر
بر باطن کسی تلبیس نخواهد بود حکیم علی الاطلاق جلت حکمته صلاح حال هر کسی
بوجه تی بازبسته که انتظام آن بلا او سرانجام پذیرفت چنانچه نظم امور دار الخلافه
پیکر انسانی که بعالم صغیر شهرت یافته بتدبیر نفس متعلق گشته ثبات و قرار اجتماعات عالم
کبیر منوط و مربوط بوجود حاکم با رای و تدبیر است پیداست که اگر تدبیر نفس و افعال
و اعمال قوای طبیعی و حیوانی که گماشتگان وی اند از روی رد نیت و عدالت
باشد احوال بدن و اوضاع تن بر نهج سلامت و استقامت کشید و الا از دار الملک
صحت و عافیت بر آمده ماتش انتفا دوزد ال انجامد همچنین مالک مملکتی یا والی ولا
اگر تمامی همت مصروف آن دارد که لحن تدبیر و رزانت رای بمکارم اخلاق متحلی گشته

و بمحاسن صفات موصوف شده از راه سویت متوجه سرانجام مهام انام شود بهر آینه خواطر
جمهور مردم را در حیز تسخیر در آرد و دشوار ایام را بر وابط اهتمام در جوف حراست نگاه
دارد و اگر نه زود باشد که اختلال در ساحت احوال او راه یافته قواعد امن و سلامت متزلزل
بل زایل گردد و بتخریب مساکن و مستهلک سایر الناس ال راده نهاشود نعوذ بالله
من الجور بعد الکور عمده و محاسن اطوار و مکارم اوضاع که بتخصیص و تعمیم متعلق این
دولت عظمی با آن مرتبط است پنج چیز است اول حاضر بودن بر تعمیر و تطهیر تریف و وضیع
و هموار بوسیله ثقات یا بواسطه خیند کسی که حاضر بلدیکر بباشند و هم دیگر را انشاء سیند
از ولایت و شهر و دیار و درون خانه خبردار بودن و صدق اخبار و کذب آن را
بعقل و رسن تمیز کردن دوم تغافل و بردباری و منزلات و تقصیرات ... عفو
نمودن و اگر بتواند بر نقصان عقل و حمل نموده از جائز بودن عفو را از جمله ضروریات خود داند
سیوم داد مظلوم دادن و عظم ظالم و قرابت و قرب آن منظور نداشتن چهارم خواندن
که دنیا را بنظر دشمنی منظور داشته ابتذال و هیچ از اخاطر نشان اخوان زمان ساختن
و بتوسیله سوالها و واسطه التماسی حوایج مردم دانسته انجاح مرام انام نمودن
و اسح طریق در اموال کسان نظر طمع نینداختن و زیادتی مال و جاه را از قسم کمال
نشمردن پنجم راه انصاف سلوک کردن و ترک تعصب نمودن یعنی طایفه را که بر آیین
دین و روش مذهب او نباشند بچشم حقارت و عداوت ننبیند و از روی رفق و مدارات

وکی تواند خاطر ایشان او کند یا از روی استدعا و التماس استکشاف و استفسار معاقد آن
نماید و پای حال مخالفت همت و بذر همت را وسیله بعض نسازد و املاک و اموال او را از دست
تصرف و تعدی محفوظ و مصون دارد و ای عزیز این چند کلمه خلاصه افادات حکمای پیشین است
که از فرط مهربانی بجهت انتظام احوال کثرات و اجتماعات در حکمت عملی مرقوم کلک
جواهر سلک ساخته اند و ما علی الرسول الا البلاغ بیت پند حکیم عین صوابست و محض خیر
فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید و الحق امتثال مامور مذکور سرمایه نیکمردان است
که بدستیاری خارستان بنی آدم را گلستان ارم ساخته با دوست و دشمن بسر برده
اند چنانچه حکیم انوری منور مایید قطعه هیچ دانیکه نیکمردی چیست نیکمرد زمانه داند کیست
آنکه با دشمنان تواند ساخت وانکه با دوستان تواند زیست و این را وسیله تحصیل
ذخیره عالم باقی دانسته خوش آسوده اند همان بهتر که خود را از گفتن امثال این مقدمات
که او لا نخورد آبادان مهذب نساخته است بس کند و بیش ازین غوغا و مردم را تصدیع ندهد
که عادت الله برین جاریست که کلمات صدق آیات حقیقت سمات مادام که از مهذب
الاخلاق صدور نیابد تاثیری نبخشد و فایده معتد به بران مترتب نشود و بر خرده بین
تمام این سنة الله مخفی نیست الله تعالی بجهت عنایت بیغایت شما را و مارا براه المقصود
برده بمقام وصول رساناد بیت عمرت دراز باد بدین ختم شد سخن بیرون هم
زره اختصار پای نگاشتهام این حرف ریزه چند که در خلال احوال گفته

خاطر و توزیع ضمیر بهم رسیده بود بمحوات که خود را از اتحاف آن کند را اندوخته باوجود داد
متاع و دنائات اسباب چون اندکی از خواب غفلت بیدار شده بر خلاف عقیده خود را
بجو نشاند و مطارحات عرفیه بمنزله روزگار آلوده یافت در زیر بار خجالت بیش خجلت
اقبح افراد خجالات است درمانده و الحق که این مرحوم تضییع بالفعل مطارحات
رسمیه چکند و چه چاره سازد که عملکرد ناقصش قبیح این وضع ناپسندیده این گرفتار
هوا ابن نفعاف و وساوس شیطانی اسود مستندیست و قوای عملی را این عمل بهمه حاصل
بهیچوجه مخالف و مزاحمت نمیرساند ما لا که بعضی از اجله اخلاق و خلقی صدر ناجیه عراقی
عموم نیک اندیشی و شمول بار فروتنی یا موجب بادش لوازم خصوص آشنائی و مراعات
مراسم اختصاص نسبت کذائی یا [illegible] لاکه مدحت و محمدت جواهر طواهر ولالی سعادت از
معدن دانش و منبت بینش ایشان بر آن سمت تحفه مجلس عالی آن اعتضاد الانام موسوم
شده است با نفع وجوه معتد کردد یا باب امری دیگر که خاطر حقایق ناظر ایشان
رسیده باشد آن خزف و خرف را ابکار انهای درر غرر ابتیاع نموده بعد چندین اوان
بخبر آن مشتری نکته دان عیب پوش و ستار نمودند بالضرورة این دو کلمه پریشان
که هم از آن مقوله است مرقوم شد هر چند قوت عقلیه را این متردد و متحیر در مقام انکار گرد
که سررشته انصاف را محکم گرفته بعضی سخنان صدق آئین نگاشته تلافی تقصیر نماید
اما چه توان کرد که بواسطه کم فطرتی و دون همتی از دولت حکمت اشراقیه مهجور

و محروم مانده بصد احتیاج محتاج قوای عالی که غریبی بکار رسم و عادت شده است
و هر چند ازین وضع علما ملال دست داده اما چون تحریر امثال این مقالات و تقریر این
معقولات بکنجو مکالمه است روحانی و مذاکره ایست نفسانی رابطه معنوی نمیگذارد
که ازین وادی بخود انگیز رانده و میخواهد که کلمهٔ چند از دریافت مقصود بوقلمونی
احوال خود مرقوم ساخته ضمیمهٔ آن شرح اندوه تنهائی و بهم رسیدن همدمی که
اقل مرتبه از استماع سخنانکه از دیاد باطن غمگین بموجب بضاعتی و بی استطاعتی
نکاه داشت آن در نهانخانه خاطر نمیتواند و در عالم ظهور بی اختیار سر بر زند
منفور و متاذی نشود و از فقدان محرمیکه از مشاهدهٔ ظهور یک خلاف عادتیکه
در حقایای سلوک طوایف ایام متحقق باشد فی حد ذاته در نهایت معقولیت و حال
آنکه از همعنی صورت مغفرت که طاری اطوار او تواند شد نباشد بیگانه دار از راه
سلوک پیش نگیرد و آنکس را هدف سهام ملام نسازد املا نماید و شمه از آلام
و اسقام این قصه پر غصه که راقم سطور در باویهٔ مشاغل لایعنی منهمک شده
از عبد الهمی بعبد الطبیعی در این درترف آن شده که عیاذاً بالله از عبد اللهی
بعبد الدراهم والدنانیری موصوف گردد در قید عبارت در آورده مانع ذکی
تحمد اظهار سازد و اندکی از ترددات و محاربات ناقصانه بی تورکانه که در فطرت
وطبیعت درین سی و چهار سال دنیا خصوصاً درین دوازده سال که در کشور مکنون ابا بی

زمان افتاده است قدرت شکیب و بی قوتی گریز نه طاقت اشتغال عشق و پرهیز دارد بعبارت دیگر
اعلام استطهار الالام مینماید رباعی صبری نه که از عشق بپرهیزم من * نه قوتی که با کشت در آویزم من
دستی نه که با قضا در آویزم من * پائی نه که از زمانه بگریزم من * و بعدی از تجاذب تناقض
قوای روحانی و حیوانی و غالبیت و مغلوبیت از هر کدام مرة بعد اخری و کرة بعد اولی
مرقوم آنچه خاطر نقاد وقاد آن اقتصاد الکرامی را اطلاع بخشد اما چون در حالت
افاقه و شعور یقین درست میشود که بی اراده غلیل و تشفای علیل هر آینه اظهار این شکوه
و ابراز این کلمه باعث ملال و کلال انبساط آباد باطن شریف ایشان خواهد شد خود را
ازین نعره زدن بیجو صلف و نالیدن بیجر دانه میکند را اند بیت بر درد مردن و لب خشک و دم
به از انست که ناله کنم آن موجب ملال تو باشد * و اگر از حدیث دلسوز جایکه از تخفه بحر اهمی
نموده اظهار دردمندیکه از رهگذر ماتم داشتن این مهجور دلان رنج تن که از مستوجب
ضمیر این حقیر است بنماید و اندکی از اوضاع عجایب آثار غرایب شعار طوایف ایام
رقم زده کلک بیان شود و تسلیم دلیلهای دانشوران روزگار و بیان حلقه اقبال
ناممکن بودن مدعیان معروف مذکور کرده ظرفیها که در ضمن غرسندهای متمیستان
عقل و کلیات و مستهیان غیب و شهادت که بزعم اکثر ابنای روزگار سر حلقه پیشوایان
منهج سداد و در اصحر و پیشرو راه نمایان سبل ارشادند فلیف حال نامرادی تهی دستی
هیچ مدان سرگردان که در وادی سایر الناس مندرج است آشکارا ساخته تحفه

مجلس عالی سازد و با الفرودن اولاً باید که اگر تفصیل میسر نشود در رموز و ایما بطریق اختصار
بمسامع علیه رساند که باتفاق خداشناسان عالم ذوق و شهود در دبستان تربیت
بزم سخن الحق بتحقیق بوضوح پیوسته است که عمده مطالب کرم روان و خلاصه مآرب
برهنه پایان خارستان راه بحث دریافت یافت حقیقت حضرت وجود منزه داشتن
اذیال عزت او از غبار صفات حدوث و امکان و تبعد رطافت و توان مهذب
الاخلاق شدن و تشبه بحضرت واهب مبدا کردن که از فحوای غرای امر جلیل القدر
تخلقوا باخلاق الله که از زبان پیغمبر برای سمع جمع و حاشی اصعاد صحو اند
وثانیاً باید که شرح حقیقت انسانی نموده و انماید که اگرچه دریافت حقایق کونیه خصوصاً
حقیقت جامعه کامله آدمی اصعب امور است و مجردان مسالک حقیقت و منفردان ممالک طریقت
بمقتضای انحای استعدادات و اختلاف ازمنه و اوقات بموجب صفای سریرت و لطف طبیعت
داد دانشوری داده انواع سخن فرموده اند آنچه از جمیع تفاصیل مذکوره بطور
خوش خرامان راه تحقیق مظنون میشود آنست که لطیفه ایست الهی و ودیعه ایست
نامتناهی سوای این ترکیب عنصری و معجون هیولانی که در آن با حس بهایم شریک
و سهیم است و بعد از افصاح این اساس فیض اقتباس بر ضمایر اولی الابصار
و هوشمندان دوربین حق گزین حقیقت ظاهر و هویدا میگردد و روشن میشود که اخیار
و ابرار روزگار را در سلک تعیین مقصود سلوک نموده در تقویت و ترتیب معیار انشاء او همت

سعی مینمایند سیما وقتی که پرده از روی کار برداشته شرح عمده مستلذات از مشارب
و مطاعم و مناکح و ملابس و سایر لذایذ و حظوظ بنی آدم نماید و متاعب و آلام از آنکه بجهت
کثرت ممارست و اعتیاد از نظر کوته آدم صورتان پنهان مانده بعالم ظهور آورده واضح
گردد که بچه قدر خیر دل بپای داده اند و حمل ثقال و تعاب قوای مدبر اعمده لذات داشته اند
چون پیشتر از اصلاح اوضاع خود که لازم وقت و فرض حالت از افساد سایر عباد گذشتن ارقام
همچون نصفت و عدالت آمدن و نهج اعوجاج سلوک کردن است از این بوالفضولیها و بوالهوسیها
نیز خود را باز آورد و سخن بجایی خند که خزینه سکینه این مسکین از نقود جیاد محصول فصول اربعه
معتبره متعارفه اقلیم سخن و کشور مراسلات که عبارت از شرح آداب وفاق و نوا و اسط
اسباب اشتیاق و تفصیل مناهج اخلاق و تبیین لوایح افتراق مالامال بجواهر گرانبهای
خاطر از زرده برهم خورده از رهگذر مشاهده شواهد ریا و خسارت ترک که در شارع
قدیم این کهنه عالم متعارف و متراکم اند مبند ول یعنی پیکهای این وضع فرسوده
روزگار را دریافته نکته ایست که بر وفق این مطالب علیه رقم کلمه چند در دا بود
بر همزبان توفیق قافله سالاران وقار و تمکین نویسد که از رنج غم یاران نازنین ان
ملک آسوده کی هزار سال در فلک عزت گذار برآید **نظم** چشم دارم که همه روی کرم
کرمت عذر خواهی خواهد ❊ و چون ایضاح اوضاع و اطوار در خانه و کلیات و جزویات
ابجد هوز را سایر دوستان بر بنای حوصله و کلای ایشان که بجهه همین خدمت متعین اند

متعارف

مستفسر و متوقف شدند و التفات نفرموده در بعضی احوال مذکور که پیش ازین باید که فرصت مشهود
نمود و الحال در ضمیر خورده دان ایشان منصور و متخیل است اگر صالح شده باشد از ده یازده
کم و بیش نخواهد بود در آن باب ترویج میکنند و فتوحات تازه و مرات بدان اندازه که در کار
نیک بظهور آمده است چه از جانب شهباز خان که بتوفیقات ربانی از کهور کهات تا دریای
شور در حوزه تسخیر در آورده ولایات و خزاین آن صوبه را بالتمام و الکمال متصرف شده است
و معمور و مسکون شدن عصات آن جهات خصوصاً عاصی و بردن او کشتی خود را در گرداب
غرقاب دریای شور چه از طرف وزیر خان و صادق خان که بامداد آن سیاحی از نابره
و بردوان مادلیه و آن نواحی را بتصرف خود در آورده دست تعدی ظلمه و فسقه
و اشرار را از زیر دستان کوتاه ساخته بقاع و قلاع را دار الامن گردانیدند
و چه در حلقه بندگی در آمدن قتلو نوحانی که سر فتنه افغانان آنجا بود است و پیشکش آن
برادر زاده خود را با پیشکشهای لایق و فیلان مست بدرگاه عالم پناه مصحوب شیخ ابراهیم
سیکری داد و چه خبر متواتر مرض الموت محمد حکیم میرزا که دست آویز و اقوه طلبان روزگار
بوده است قطع نظر از تفصیل لطایف مذکور شرح و بسط آنرا با انضمام کمال انتهزت
فی حد ذاته احتیاج بنوشتن آنها نیست که سنت الله برین رفته که امثال این اخبار
مسرت آثار از مسافات بعیده در اندک مدتی که قوای بشری در ایصال آنها وفا
نمیکند باولیای دولت قاهره میرسد دیگر رحمت خدای بر خدام مقام مجلب لطف

اخلاص آثاری نظام الدین احمد قلیچ خان که در عرضه داشت مفصل فتح ثانی که بدرگاه
عرش اشتباه فرستاده بود اظهار اخلاص و یکجهتی خود و ملازمان ایشان نموده داد و الواز کم
انصاف داده بود و بتاریخ سیوم اردی بهشت روز جشن مانده دهم ربیع الآخر که بعد کان
حضرت در نهایت شگفتگی بودند عرضه داشت دیگر ایشان که متضمن شرح احوالی لغزت مآل
فتح ثانی بود رسید میرزا الحسین و آفرین فرمودند و مجدداً در باب مساعدت جماعه و جمعیکه
در همراهی ایشان خدمات پسندیده بتقدیم رسانیده بودند حکم عالی شرف نفاذ یافت
و متصدیان مهمات را در تاخیر و تسویف مخاطب و معاتب ساخته در انصرام مهام مذکور
تاکید بلیغ فرموده اند امیدواری از درگاه حضرت پروردگاری در نهایت
وثوق است که جمیع مقاصد و مطالب ایشان بر وجه دلخواه دوستان میسر و حصول
گردد سبحان الله مباعدت صوری آن مخلصان استظهاری قطع نظر از آنکه
موروث انواع برهمزدگی و اصناف آزردگی شده است دار ارقام اقلام مخالصت بکلام
بخته تحفه شده علیه المقام تره مالا کلام بخشیده است اما هنوز همت کریم کامی نخواهد
که این رساله شوق را اختتام نماید ما از عالم غیب امری ظاهر میشود که موجب حرف
زدن و نوشتن میگردد کرردیله تره لباس نیکو پوشیده بصورت جمله ظهور میکند
و قصه کوته کنم در چهارم اردی بهشت ملاطفه که بخدام جالینوسی حکمت پناهی بقلم
مشکین نگاشته بودند مطالعه افتاد دهر خنده که از هوای کلام و فحوای مرام پیدا بود

که این مسطور که مانع عرض از ظهور فسخ دوم که از اجل جلایل نعم الهی بوده است صد دریافته
بود سطر لکن بعضی مقدمات لعجایبه العجایب حالات نوشته بوده و برخی سخنان غم اندوز
بطوری رقم یافته بود که نظایر صورت معقولات آن مخصوص زبان کن زمان بنا به شیوع
عموم و شمول آلام نا حاضر راه یافت که شرح آن بطومارها در نگنجد مصرع نمیشدم بهوای کاس شکسته
هرگز ای ریب در بیت نخست عقل سکسی بنظر انداخت و تامل در اوایل و عواقب امور ملاحظه فرموده
بمقتضیات خوشنود در باشی بخود که هرگونه ضمیر دورمین آن دانش آیین است عمل نموده بی آنکه نظر
بر گلزار بستان این بوستان افکند در مشاهده لطایف این چمن و عجایب این گلشن و در یافت
فواتح روایح الفوایح بدایع غنایات الهی خرسند و محظوظ بود و باید بود و مضایقی در کار را
در ساعت عزیز مسافت باطن خود جا نداده عمر گرامی را که دو اسپه میرود و بدل ندارد بجوگر
گذرانده و در شکوه و شکایت که رسم ترسیمان روزگار است ترتیب نشده هر چند میدانند که
در وقت توزیع خاطر و مشاهده احوال پر اختلال روزگار امثال این مقدمات با خود میگوید
و در مذاق اخوان این روزگار خصوصا وقتی که اندکی زمانه در مقام تنغیص و ملال
شده از نابسکی میکند بسیار تلخ مینماید و در تقسیم امثال این مقال را دانسته مطالعه این
سخنان موجب مزید کلفت میشود اما چون مرحومی و بیشن است که آن زمره ارباب دولت
و اقبال و گزیده اصحاب فضل و افضال اند بحالت حلاوت تفجایت در ذوق از کلمات
نفس الامریه میروند هر آینه اراده اهمیت نموده هرچند قرار داد انست که راه مراسلات

که غالب اوقات مرجع عادات میشود و نسازند و اکتفا برو الطاف و حالات که محض حروف و حکایات
روزگار بیاشند نماید با وجود آنکه بمقتضیات صعوبت و خامی از زبان رسید ملاطفه نرم نفیر نالم
بسیار دست داده بود هرچند از مکتوب نامی رسید که بکالپیوس القالی ار رسالت نوشته بود بد
ظاهر بود که این مخلص هم یاد شده لیکن چگونه که محبت مقتضی غربت العاقبه الانصار والظفر
نگارنده الا ای نسیم الصبح بلغ تحیتی الی من فداه فوادی و مهجتی و قل یا وحید الدهر
بعد غیبتی حرقتی دمعتی و لوعتی فلیس لقلبی غیر وجهک مقصد لقابک مقصودی
و وصلک منیتی هر چند برین میشدم که از شوق و محبت که داعی عقل و مستدعی حال بلزوم
و موجب انبساطات جزئیه نگویم و زبان خامه البیان و قلم و زبان را ترجمان نفرمایم تا چگونه
که چیا با به مصرع لئن غشنا الازمن التلاقی لاشکو ما اجابی کهنه مارکنند
بر سر زبان چشمم تا جوانم تر بغو نور زبان آید بکجت خوی خبر جانم از دریچه گوش بزبان
بر راه کاروان آید و آنکه سابقا هم کلمه چند ازین مقوله در باب مطالعه گرامی و عواطف مخصوص
مرقوم ساخته است عادت برک تصدیع نموده بود تا آنکه در جواب آن قصد ابراز کار را
در حل با قلم شکسته رقم از مکنون باطن اعلام موطن اجازه شکوه فهمیده با تمهید کاه
خود بعلم الیقین میداند که مراسلات صوری شعار مترسلان روزگار شده است و ضمیمه آن
کثرت مشاغل جسمانی چه گنجایش گله دارد بخصوص که خوش طبعی بکار تریف اخوت مباهی استعمال کرده
مسیح الالفاظی رسیده است بصورت وقوع در ضمیر اصابت پذیران محبت اختصاصی

جلوه ... از راه کرم ... مقصود رشد شده است و لکن در باب معروف ... مطالعه کتب

بمیدان ... نخست ... استعلام ... نمودند اگرچه فی الحقیقه این بمنزله استعلام از

جاهل و اعلام از عالم است اما موجب المامور معذور از فهمید کنههای خصوصی نگارد و ان

کار ... جمیله و لطایف الحیل آشنایی بهم رساند که اگر حقیقت خدا آشنایی که باتفاق

حق و تحمل حصول این غایت دشواری بروی دارد خاطر ایشان نسازد و باری اگر

... همتی و نفس الامری داشته باشد در خلوات و اگر آن حالت عام مرتب مقصود باشد

در خلوات ... بوسیله فرط تکرر ایشان احوال اخیار بنی نوع از اخلاق

حمیده و افعال مرضیه ... دارد بمسامع رساند و بمطالعه علیه را در زمره ...

... بادیه پیمایان صحرای ابتلا که نظر علیل ایشان را اعتبار نمی نهد و ...

احترام ... طلبند و اگر در ... کثرت که باده غفلت طلب این معدودان ... وحدت

بعید و بدیع ... این بزرگوار از ... ساده ادراک و در ...

قلیل البضاعت که بامیر علیشیر این روزگار ... خدمت جز از ...

این ... در ... ارباب سجاده ... عالم ...

جانا بقمارخانه رندی چند اند • با محرم کم عیار کم بپیوندند • رندی چند ...

بر سیم و نقد ... عالم خندند • و اگر در خلال احوال ... دست ...

این ما یافتها بعد از تقدیم شرایط طلب ... روی نماید در ...

47

شعور از ... فقدان طلب این طبیبان حاذق و غمگسار این مشفق لاجرم ... بال

محاسبه احوال خود نموده ... فکر و ...

تصحیح ... مطابق آن از روی ... و اگر ... بالله ...

نشود ... بالقرون ... از عمر گرامی ... که باشد ...

نموده ... مطالعه کتب اخلاق که مقصود بالذات جمیع علوم است نموده و اگرچه ...

قدیم در روزگار ما نایافت ... بمطالعه اخلاق ناصری و جلالی مشغول باشد

اگرچه ... اهل حرفت ... اعتبار ندارد و ... کمال ... علمی ... که

سواد ... و فهم تیز دارد ... تجربه کند ... طبیب حاذق ...

کتب طبی ... استعلاج ... اما باقی ...

البدال ... تحصیل سایر علوم که فی الحقیقه از اسباب تحصیل علم اخلاق

نماید ... در جمیع زخارف دنیوی ...

... و اگر در باب ...

... المنة لله که اگر آن موافق ... اراده ...

از روی التفات از احوال این ... تقدیر اجل چند روز مهلت داده

... مسالک نفس الامریه سلوک خواهد کرد ...

... و الحمد لله که نفس ناطقه از آلام ... که در ...

رسانه متالم بوده است تخفیف یافته در نیولا اعتبار بستری موافق حال بنظر درآمده

میشود اکنون غایت قصوی آنست که تعبیه در دیگه در ساز حیات کمان اگر

کج مطلقه واقع بوده باشد چون حساسوابق اوقات بجرعه ذهول بر خاک ترک ریخته

نشود و لکن مقتضای کمال عقیدت و اخلاص از روی دریای جو و که ایستادن با ضمایم

شرایف دیگر ممنوع بوده در برابر آن چه نویسد که لایق باشد الله تعالی بجمیع متبعات

رسانده و لباس تعاهد صوری و معنوی فایز گردانده محبت بنیا ما میخواست که کلمه چند احصوصات

در خانه و خویشها و بیگانه ایشها و یاره درویشها و برادر الهی دانش بنا بهی حکمت دستکاهی ادام

الله تعالی کماله و ادام لنا و ضاله و خبر است دینت بر آمدن ار و زکه در نیولا در کج طلبات

دوستان صمیمی تعبیر از دلتیاس و اس مرد و و محادعات عامیه حرف نماید لا وقت

مساعدت نمود انشاء الله اگر وقت وفا کند و موانع نمانده دفعه حقایق احوال بالتبح و بسط

خواهد نوشت زیاده چه نویسد **بجانخانان** در گردش این دایره بی پایان

بر خورداری دو نوع مردم را دان یا با خبری از خود و از همه که بود یا بیخبری از

خود و از هر دو جهان الله تعالی در هر چه بهبود نشاتین باشد دار اد در نیمه که بگه کی

با نهر گهی تعاهد داشت نه آن بود که در زمینگاه خیر اندیشی اینکس غبار قصوری بلند شده

باشد چه در آن باب اغراض اینجهان ناپایدار که چون دوستان غنود کان غفلت

منظور نبوده و نیز در گلشن سرای حسن لطراوتی راه نیافته چه آن بر هوای حسن بخشت

و وجه او نوشته و بعضی از او قات را
در مذاکرات عرفیه و مطارحات

اسکس نیافته از روی فهمیده یکود ریافت گرانی بهال نشانده ایم **بیت** دل بر چه نگاه دهم

بینش بها گوهر است دخل بر غیر آن فیض از کان او تتمه اثر تر دل حاصل حاقیقت

گزیر آن تتمه حالت جنبش ایمان او حالت که بر زبان چیزی رود که در دل نباشد ظاهرا

در مراتب آشنائی دریافته باشند که از بهار صبح تمیز اینکس ار کرده بجر دل زبان بهم

از صحبت بیابانیان دل سرد و افسرده خاطر چون لب نوبت آسمانی بر کاه تعلق در آمد

از آنجا که آن خوی شده بود درین هنگامه دوستی و مدارا همان حال را غازه چهره

خود ساخته بلبخ خموشی دامن کشیده بیداست هر چند رمانیان در آشنائی و مصادقت

لطایف می انگیختند اینکس تنفر میکرد درین قافله بزرگ دو کس تنها بوی محبت شنوده

رمیده را بدام دوستی کشیدند نخستین را در فطرت که آهنگ رسائی از قید طبیعت

حکیم سبکروح گشاده پیشانی فراخ دانش ابوالفتح که او را پیمانه عنصری لبریز

گشت دوم آن گوهر سعادت منشی که نسخه مکارم اخلاق را قابلیت ترک در زبان

گویائی زبان خموشی تخم محبت و صدق را در زمین دل این حیران مشکل پسند دشوار

گزین کشاورزی نمود چند گاه که کام فراخ در کامرانی زدند و زمانه اقبال

متابعت نمود بعضی سخنان حقیقت آمود که بر مذاق زبان تلخ آید اگر شور خنده

آوردی بار غمان دل گرفته طلبکاری فرمودی درین چند گاه بوی از آمیختگی بمشام

دوریاب اینفهم رسیده باده خوردن و مستی کردن ممنوع نیست از آغاز تیاج باده

دوستان گرمی روی اندیشیده ... در اصلاح ایشان کشید دادند اما نظام خود را از نوشتن باز داد
هم راه دوستی گذاشته بگو چه سود را اخت ساید چگونه در خور باشد دیگر اگر در حقیقت از که
تعلقیان خود باز از چنین کردی لیکن همان‌طور که ارباب تقلید در تیه هم کرده‌ای در آن
باز از عزت و کرم دارند این طبیبان کثرت بر دوش و وحدت دارند بعد لوازم
در لوازم آن میکوشند چون استاد این فن نیست ناچار لوازم آن متروک میشود
خصوصاً دیده لاکه مرا در صوری و معنوی شیخ ابوالفیض فیضی روی در نقاب اختفا کشید
تار و پود این ساز تعلق روی در پراکندگی نهاد و افسردگی ذاتی در رسید کی اصلی در
بر آمد چگویم چه رفت نشسته با موس فطرت بر سنگ افتاد مرا که با خود یقین آن داشتم
که در [illegible] بهار تسلیم خرسند باشم به بیصبری پرده کار دریغ آمد **نظم** مرا این غول
نفس دیو گرداند فکندند چرا بیهای بسیار چگونه زین بادیه ما کار دانم مگر کرگس
رسانند استخوانم در استان در ارزت گفتن و نوشتن است [illegible] آید ما بفهمیدن
چه رسد چو طف شهر باید دوش پرده قدر دان [illegible] کوی بحثین را از [illegible] کجا
باز داشته خواهی نخواهی در گروه تعلقیان در آورده **باجر** کی باشند که [illegible]
قفس پروازم در باغ الهی آشیانی سازم این دیو سرای استخوانی را بر من
در پیش سگان دوزخی اندازم این حلقه بگوش آدم را در کار که کمال خود بطلان
در این شورستان زمین غرق با خود داشته باشم بر آنکه خود را گرفته بودم کجا فرصت

اگر سخن بر آییم و حرف گوییم و محبت افزاییم باید از اکنون در این کار بودم که بعد از سه ماه [illegible]
محمود خان رسید و کار درست ساخته شد و آن صورت یافته را اینجا نقل کرده انچه
لوازم خیرخواهی و دوستی بایست چنان جمیله خود چون حقایق احوال ان جای از قرار واقع
خاطرنشان در کاه [illegible] شد از آنچه هر بار از جانب ایشان کوشش نموده گرد نمی
و بهای گران در حقیقت [illegible] کشید و چرا [illegible] که شما را از خلاصه مخلصان یکیاد [illegible]
[illegible] بود برای چه کار با [illegible] کشیده عتاب صوری و معنوی رسیده چون خود کرده بودم
بر روی [illegible] دل کشیدم میدانم که جمعی صحبت ساز چنین بر زند [illegible]
از [illegible] جوانی و بزرگی راه [illegible] از رفت عقل و فنون [illegible] دانای [illegible] شد چرا
[illegible] از بیدی و بار گران کلان عارضی را در بایه نیندار ماندی چه قدر کار [illegible]
[illegible] شد دل شاهزاده را برای خاطر [illegible] چرا بدست [illegible] اگر [illegible]
سهل [illegible] سخن نشودی و خود راه [illegible] کند [illegible] هنوز راه [illegible]
بخواهم که بگویم و هزار دشنام دهم و دل خود را خالی کنم اما زبان [illegible]
[illegible] حیف [illegible] دشنام آلوده گردد [illegible] که ابله بودی و عقل [illegible] اخلاص کجا شد
و آن همه حرف [illegible] چه شد چرا کار بر طرح انداختی ما انچنان شد که سوگند خوردن
اگر [illegible] این حیران انجمن هستی گناه نبودی هزار قسم خوردمی که با هم این کار
ترک بود با این همه دشمن کامیها که جهانیان چه دشمنان و چه دوستان زمانه کردند از آنجا که

آوره فهمیده بودم و یقین میدانستم که اگر دیوانه و مست باشند بدین مرتبه هشیار گردد و هیچ
کاری که آید مکرر رخصت از درگاه طلبیدم که اکنون بمقتضای تربیت گذشت اگر این
رقعه رفت در اندک فرصتی بزم محبت گرم سازد و چنان همت گمارد که حالی خانمان
از مصلحی دیده شاهزاده بیرون رود و خدمت ایشان را از صمیم دل بتقدیم رسانند سودمندیها
با اینهمه که درین عرض هم معاتب ساختند لا مرا در دل اثر کرد و بر همان عقیده خود بودم
مقتضی ما مضی صلاح این خیرخواه حقیقی آنستکه پاس دعوی خود نموده خاطر مقدس را
اندک بانی برآرند که آنحضرت ازین چشم دارند که از هیچ فرزند خود [illegible] داشته باشند
اکنون التماس طلبیدن بر طرف سازند و از بزرگی یکسو شده دل بنهادن خدمت
نمونه بالعوض اگر حضرت طلبند هم مناسب آنستکه التماس خدمت نمایند فلیف که خاطر
مقدس آن نمیخواهد که این خدمت از پیش ایشان شود اگر نه الواقع آمدن مرا
مناسب میدانند معروض دارند تا وسیله کوشش من بار دیگر شود من کجا و سر
انفصال کجا لیکن همگی همت آنستکه بار خاطر اشرف ابرار دارند هزار شکر که براز در تعرف
مانده و این راز را تا بتوجه ایشان میدانم و آن ما را تخفیف یافت امید که بالکلیه
بر طرف گردد و مردانان خوشی کننده بنغم گرایند اگر در جوهرشناسی یکدو جا
غلط کردمی و فهمیده خود بدگمان شدمی میدانیم که اینها خار ضعیفت ره دمی [illegible]
حقیقت که دمی نمی نشینند شعر عاشقی آن کو بمویی وصال نقد جان را

بر بستان بخشد عاشق آنست کو بترک مراد هرچه هست برایگان بخشد جهانرا دو تاج
گل ز اند دسته بند و بدشمنان بخشد سخن بسیار و وقت اندک و زمانه مانع و دل
بگرد دگر ازین بهمین بیت اکتفا مینماید شعر ترا دین مینا و دل هوشیار زنخدان خضر
نرم زار بجان بخانمان اندر میان جمیع چو جانست آن یکی بجان چه خوش کج
جهانست آن یکی سوگند میخورم بجمال و کمال او گر چشم خویش بهم نهانست آن یکی دل
ممزوج بر تنش ز ضعف تن ولی خمش زیرا فزون ز شرح و بیانست آن یکی از دو جهان بخشش
جهان آفرین مراد ترا آن خلاصه خاندان اهلیت برآرد و بر روی کامهای
صوری برآورده در تحصیل مقاصد معنوی سرگرم گرداناد امروز که یاران آرام
دوست عیش گزین بحب سرنوشت آسمان که در عالم عنصر سبب آن مخالف یراه [illegible]
خیرخواهان حقیقی باشند یا از روی نباهه همراهان معامله با فهم آن بیگانه اخترا [illegible]
فتنه ها باز داشته تسخیر [illegible] ایشان نهاد همت عالی گردانیده اند بایستی و دیگران [illegible]
خویش [illegible] راحت تردد و نشد فطرت و توزیع خاطر و تشتت باطن بسیار شد چگونه
دل دانا و عقل دور اندیش رخصت میدهد که دوستان کلامی را که در قرطاس با مهمای
گذشته ایما شده ان رقعه است شرح دهد و جز از اخلاقشان مخاطب منعطف جمعیت نماید
اگرچه شهادت خاطر پاک این نیاز مند که تجربه کرده شده و نشارت تجدد گرسیان کم
تقنع که در بست یقینی انها مظنون آنست تردیک رسیده که خاطر تریف آن کلمه

معنوی از هر یکی که درین زمان ممتد دیر است یکبار کی اکیاش نابود و در غربت و کامرانی
و مسرت و بهجت افتد و در خوشی گوار او درازی عمر و فراخی حوصله و عزم درست و تدبیر صواب
و حسن ابتغای او و ثبات قدم آن رزم افروز بزم افزای صورت و معنی از بارگاه الهی
حلت الالاو عطا شود و در بیصورت اگرچه از کوری فرط محبت و معامله شناسی رعونت
نفس از هم منتفی است قبل از شور بستان کاغذ آورده او لا نقد تجدید اگر بتقلا و دی بخت
بیدار که شاه رضامندی داد ارسال از جد و بعض حجت و دشمن آلوده امید و یاس
نمیشود تا سیاها ناظر منحاط بخود را که موطن هزار اندیشه است و از اختلاط جمهور انام و دید خالات
ایشان کمال بیکی از انجا باز ارکشاد دارد از ین جهت تمیز میان حجت و دشمن که
اتصالات شاید کم بدست می افتد لیکن از حسن طینت و لطف سریرت خوبی هر دو طایفه
را و خیریت ایشانها بالکلیه فرو نمیگذارد در عین کمال مشاغل که افتراق و امتیاز
میان خیر و شر کمتر میشود تا تفاوت ایشان دو خیر یا دو شر را که امید داشته آید در
شورش انداخته اگر در ایضاح آن کوشند گنجایش دارد و در آیین کاردانان
به شناسی وقت مطعون نخواهد بود لیکن آن شکوه از اقسام نبود که با محبتی که از ایشان
در هیچکس فهمیده باشند با محبتی که نیک سیرتان زمانه از درست کرداران و زرکار
حسیم داشته باشند مخالفتی داشته باشند ما در ازاله آن سعی نماید لیکن حق دوستی
اینکس از نیک سیرتان زمانه دراز کرد افتاد خواهش چند بخدمت ابوالفضل راه یابد که

از مازوانی

٥١

از مازوانی آن از رده مشو **نظم** گر خواهی کند دل شیدا مرا چه جرم عشق سوده هزار تقا صفا
مرا چه جرم بیقین آن دو بین باشند که درین تصنع بکار نبرده ام آنجا که رونق بازار
مردمیت و متاع دوستی رواج دارد از بیش خوشتر منده هستم دعوی مجالست چنین
ندارم و نظر عالم و عالمیان امروز نزدیک ما ایشان کسی را نمیدانیم و غباری در خاطر
همیشه بهار نیست و نخواهد بود و چرا باشد ترازوی انصاف بدست داشتن و غبار آلود
این دست برجست شدن شعار عربده جویان ملک با حق شناسیست حاشا آنجا که اسم
مردمی و نام اهلیت باشد امثال این امور بر امون آن مرز و بوم تواند گشت چه جای
آنکه کار از آن گذشته باشد که شرح و اثبات آنرا بکار داشته دارد والحمد لله که از
مبادی احوال تا حال چنانچه آن بزرگ زمانه در خیریت ذاتی افراد بشر دارند و محبت
این حیران دلبستان دانش افزونی دارند و درین روز بازار خودفروشان اگر ترحم
از خود نداشتمی داستانی چند واقع از بازار فروشیها و کوتشتها و دلسوزیها و با
جهانیان برای برآمد کار آن دانا دل هیچمدان بو بیکار رفتن دمنوت خوند سبن
از هزار یکی و از بسیار اندکی نوشتمی اما چکنم مرا دین میناو دل هوشیار بجالت خود
نمیگذارد که از ین باب در بازار بیچ این جهان که اگر دروغی گفته آید تن زبان
معامله دان بهای گران نمیخرند و خرد زند هر چند طبیعتم که تماشای فراخ زمانه است
میگوید که دوست نداری که شرح حال ترا بدوستدار تو گوید و نیکو کار خبر انتشر در

وکشتشها ٢

نقاب احتجاب در کنج عزلت منوا است تا ببو خانه آنچه بیند و اگوید و در کار معاونت
دامان معاون چراد در برده ترمندکی بخود فرو مانده و حرف سرائی بمسکینی خامه شکسته
اصحاب تمرا در ت و ارباب افترا و اصحاب حسد فراوان بود برای هزار تهمت بیک را
بودامی بهم بافته باشند و حقیقت معامله فهم نا پدید شده لیکن حکیم که مرا معامله با فطرت افتاده
و طبیعتم را قدری چاشنی فطرتم بدیدنیست سبحان الله مرغ وحشی صحرائی را پای بند
مرتبه ساختن و در چنین کهنه کاشانه انداختن چه حکمت که با از این روزگار چندین
تصدیع بخود داده کاغذ سیاه باید کرد و چندین سخن را نوشت اما چه توان کرد که
چنین لباس از کار تقدیر با بیکس عطا شده است اگر بر لوازم این لباس کجا آوردن
و شکر این لباس کردن اساس رضامندی را استحکام دادن پس همان بهتر که از این
وادی حرفی چند گفته آید و اولی و بهتر آنست که توجه و التفات ظاهری و باطنی
بندگان خلافت پناهی زیاده از آنست که باین نامه ها بیان کرده آید و خدمات
و ترددات پسندیده ایشان همه مجرب است و چگونه مجرب است و جمیع امرا و منصب داران
را که خدمات ایشان از الشرح لایق مکرر نوشته اند همه در موضع خود جا کرده است
و عنقریب آثار آن عاید روزگار ایشان میشود و کشتیهای جنگی حکم شده که در
هر دریا موجود سازند برودی سرانجام می یابد و توپ و لوازم آن متعاقب خواهد
آمد ما را از لحظه از خود غافل تصور ننمایند و هیچ گنجایش این دارد دولتخانه را

سفارشنامه های خوب کرده شد انشاء الله تعالی عنقریب بمقصد اولیای دولت از اطراف ممالک
محروسه فتحنامه فرستاده می شود و در مراحم خسروانه شده باشند امید که عنقریب الحقیقیان نیز این کار عظیم را
باتمام رسانیده کامیاب صورت و معنی شوند و از احوال کثیر الاختلال خود چه نویسد که از کثرت
مشاغل و فرط مهمات خدیو عالم وصف آن نیست که بآن نادمی علی الاطلاق از صحبت
قدسیه نفس الامریه گفته شود و حضار در خانه در هوا و هوس و حرص جهان فرو رفته اند که
اگر احیانا حرفی از معدن حقایق گفته آید خندان ناخوشی دین میشود دیگر خاطر که طلبکار
التیام و انتظام و حریت مردمست ان قدر زده است بهم میرساند که بگفت در نگنجد بر زبان
ونتوانیان کم صحبت رو مید هر چه اگر لبطا هر میرود از شعر و شعور وقت ایشان میشود و اگر تنها
تنها خیالی که عادت رفته میشود صحاب که یاد میفرمایند و حاضر نمیآیند بقیه روز را
میشود و ارباب غرض وقت یافته این حقارا وسیله چندین باطل میکردانند نیکوان دانند
و خوش سیرت مردم اینجا منحصر در برادر گرامی حکیم همام است که اگر او نبودی بدیدن او چه رسیدیم
اگرچه انعزیز نیز در مشاغل جهان فرو رفته است که گاهی حرفی از صنایع نفس و حقیقت بکار
گفته آید و بگوش یکدیگر کرده این نفس اماره را به هنجاری بدیدن آورده شود از قبیل
و اسپ و سایر اسباب دنیوی مسرت ندارم اگر زمانی شکفتگی میشود را نبیده با تعلیم برادر
گرامی حکیم ابوالفتح را کم کرده باشم و از شما جدا گشته چنان باید کرد که بردل معامله
فهم این هنجاره چه میگذرد شعر از حال خود اگه نیم لیکن اینقدر دانم که تو بی‌مهر که رجا طر

بگذری آتشم زد امان بگذرد ای هوشمند آگاه دل امروز کار صورت تمشیت غلی صورت افتاده
رست و مکرر از فرط خیرخواهی نوشته‌ام که در هیولا ظفرنامه و چنگیزنامه و شاهنامه
مطالعه فرمایند غرض آنستکه هنگامه گفتگو بران اساس باشد اما پیوسته بمحاسبه
احوال خود تنها و مطالعه کتب اخلاق علی الخصوص نصف آخر احیا اشتغال نمایند که نفوس اماره
در کمین است مبادا فرصت یافته کاری برای خود سرانجام نماید که علاج آن دشوار باشد
و پیوسته در جویائی آدمیان بی عوض کم خوشامدگو باشند آن نفس کجاست که بگوید که من
قلعهٔ خاطر ساخته نگذارید که ناشایستی در غضب و غفلت بظهور آید اما اینقدر کوشش
و گفتن ضرورست که امثال این مردم را اینحالت باشد که در خلوات حرفی چند از رستی
تواند گفت و سهمها را از ترا ر جریده مان کم حرف ببانی تکلفات و دولتخواهی خود وانموده
هزار کار تباه سر براه می نمایند اهل دولت را وقت کم و کار بسیار و خوشامدگو فراوان
و منهیان راست باید دید و بد ذاتان شریر چه دوست از ملک و موزرباده پس بهوش باید
بود تا کار ساخته شود باری چه نویسد اهنه بس و ما بقی هوس بجانخانان رقیمه والا
ورود یافت بوی اهلیت بمشام خاطر رسید الله تعالی تمتعات صوری و معنوی شاد باد
و آنچه در باب رهنمونی بهبود قشائین ایمانی رفته بود ای هوشمند مهتدی نشده
در هدایت زدن دیگ دیگر فروختن و نابینائی را بر دوربینی گزیدن نیم
کجا و دار الامر اهتدا کجا تا درخت سرای هدایت خرامی چند آدمیانه توانم کرد لیکن چون

طلب و ترش باطن صادق و اندیشهٔ ضمیر تجربت گزین مقرون بود تا ایزد الهی این گم گشتهٔ وادی
حصول را دستگیری نموده بشهرستان اهلیت یعنی باسلام غیر خلیفهٔ زمان پیشوای
جهان آورد و بخت دوستی بجا آورده بعروة الوثقی ارادت این خدیو صورت و معنی
مقتدای ظاهر و باطن رسانید و فایدهٔ دولت تعقد نمود مرا پا بیمار ابرم تحقیق در پیچم گشته
دیده و دین کرامت کرده به نیت گرمی آن از تعلقات صوری و معنوی که حجاب راه‌های
مقصود است بیرون آورد تا در پس پردهٔ کثرت جمال وحدت بنظر درآمده و جمال
جهان آرای این خلیفهٔ وقت که در نقاب کثرت و حجاب سلطنت در نظر سادهٔ لوحان
ظاهربین و نگار خاطران کج آیین مختفی بود مشهود ضمیر حق بین گشت این براهیم
را هاد بار است که مقصود بدست افتد و مهتدی گردد اکنون بعضی از هم کیشان خود را
که به برکت صدق ارادت روشنی افزای خاطر تیره می گشته است با آن برادر می نویسد
امید که در اسماز ... را از خوشامدگوئی و سخن بیرون داشته در خاطر جای دهد ای برادر
باران رحمت الهی فراوان بهمه جا و بهمه کس فرا رسیده است لیکن مسیح جهان
آرا استتار این راز بحکمت مصالح از نظر مختفی داشته اکنون اول پایهٔ اهلیت آنستکه
با طبقات انام طرح آشتی انداخته و بساط صلح گسترد که بحکم داشته زبان و همّ یکی
اختیار نکنند ضرر اخروی چون خواهر گیرند پس همانا که راه باطل رود دمتا به گوری
باشند در تباه در چاهی افتد لیکن سالکان طریق اهلیت را اخر رحم بر آنکس چه تواند

نبود و دوم تجارت هر طایفه و سعادت هر گروهی در وضعی معین نهاده اند ارباب تجرد را بر بضاعت
و اصحاب تعلق را بعد الفت و شرح مراتب این بسیار است و مجمل این را یقین بشناسند که تجارت
سپاهیان نصرت شعار و غازیان حقیقت آثار در اخلاص صاحب دولت است چندانکه در آن ولی
نعمت را اخلاص ظاهر باشد نه که در خدمات بدنی و مالی که آن سرمایهٔ تجارت دیگر است بیش کرم
باشند بلکه خوبی آن از جهت انتظام عمومست جمعی از مخلصان کوته بین را درین راه خطا
افتد و کارشان ازین جهت هر روز زبون تر شود و آن اینست که پیوسته نظر بر اخلاص
خود داشته باشند و چون این حالت در ایشان محکم گشت پایبند دست نوازش و افتخار بر سر خود ش
نهند و صاحبان حق معشوقان حقیقی اند و [illegible] لازم آن خصوص که عاشقان را اندیشه
بسیار [illegible] بی نیازی ایشان افزون خواهد بود ازینجهت کوته حوصلگان بخیال تباه افتند که
فکر محبت نمی رسد یا اخلاص را اثر نیست و اندیشه های ما درست و آشنایان ما معامله فهم [illegible]
گوی ضمیمهٔ افساد دستان گشته غضب و در کوه خران در بندند پس باید که باقصای مراتب
اخلاص [illegible] و گذشته مقصود خود را در رضای صاحب محو سازند نه که بخود اندیشهٔ اخلاص
یا زدن شمشیری یا [illegible] بر سر آمده در مقام خواستهای گوناگون
شوند سیوم در اظهار حق و کار سازی و نسبت [illegible] دشمنی خود مسطور ندارند بلکه اگر
با کسی بزرگتی در میان باشد و آن کس بکار ولی نعمت می آمده باشد این را بخاطر
نیاورده در رواج کار دشمن خود باشد اگر نه او دوست مقصود خود است او را

از اهلیت چه بهره چهارم خدمت فروتنی و اخلاص اقتضا کنند که بوی مشک پنهان نتوان کرد
اگر در واقع از فروغ صدق روشنائی دارد ظاهر خواهد شد و اگر ظاهر نشود مخلصی
دیگر است و سوداگری دیگر که هر اخلاص بها ندارد اگر همه عالم را در برابر اخلاص دهند
نعل بحرف فروخته باشند اسباب دنیوی و اخروی و تمتعات جسمانی چون علاقه [illegible] را
بمقصد بدست افتد آدمی از سوداگر کمتر باشد که جوهر بی بها را به آنچه بمقصد بدست افتد
فروشند پنجم غضب و شهوت که دو پای بند نفس اند بسی بهتر باید که شاهزاده خرد را
با اسیری اینها ننهد بلکه پیوسته این سگ و خوک را زنجیر خرد در گردن و مهار در بینی
اندر انداخته بگذارد که عرض نمایند و کار غضب بجائی نرسد که [illegible] ادبی [illegible]
چه رسد کشتن قبیله دل می نهند و معامله شهوت بجائی نکشد که جامه حرص [illegible]
بر نشود اندیشه باید کرد که آنها که جمع کردند چه شد و آنانکه جمع می کنند چه خواهد شد
ششم پیوسته نیازمند باید بود و در یوزهٔ دلهای شکسته و تجرد [illegible] بر طالب و بر خود
لازم شمرد هفتم مطالعهٔ کتب اخلاق ناصری و جلالی و منجیات و مهلکات احیا را خود رسم
وقت دانسته تبرکات اوقات [illegible] را ضایع نسازد هشتم از صحبت خوشامد گویان بقدر
امکان احتراز نماید که پهلوانان این راه از تریاکی این [illegible] بجان هلاک شده باشند
پیوسته عاشق صحبت راست گویان که ظاهرشان تلخ و باطنشان شیرین باشد اگر از
همراهان ایشان بود خود چه حالت و اگر نه هر جا که ازین گروه نشان باشند بملازمت شان شتابند

سخنی بسیار و فرصت کم و مخاطب بعید و از زبان برق فراوان اگر عمر وفا کند و توفیق
مخاطب در افزایش باشد سخن بمدارج حق گفته آید الله بس و باقی هوس نامه بخط
خود چنانچه ایما رفته بود نوشت چه مشاغل بسیار و در الضرورات تبیح المحظورات چه آمده چو اند
امثال این حکایات اهل عالم از زبن بوستان درویش سفیدان بیشتر قبول نمایند
تا از امثال ما مردم که بجز لباس تعلق چندین طیلسان بدنامی بر دوش افکنده نظاره کنند
نگاه کوتاه کنند لیکن چون از مبادی احوال آنها یکدلی و اخلاص فراوان به حلقه
وقت در بیع میشد و آثار رشد و کاردانی از ناصیه سعادت ایشان چون میشد این
مکلمه نوشت و الا از ما رشد و روزگار و عمر کجا بود جولان زمانه سر و برگ حرف زدن نمانده است
العاقبة بالخیر کتابت نخانان اگر نقوش مقصود همه از چنین جستند بخواهد بیع هیا حک [illegible]
[illegible] مکونش و غده است جان مجنون را مبتلای فرقت لیلی و صحبت لیلی مخلص که در حضور و غیبت
و در وصال و فرقت از هر بینی و کشتی و درستی خواهد حسب بسیار حجت بخشیده ای زود دست
زود دستیار شود بند آنرا چه آوردن است به مطالعه منشور محبت که بمحمود خان آورده همه تن
شادی شده هم قرآن غم گشت شادی نخستین آنکه نظر این غریب خاکدان دنیا که
تحفه بسر آوردار دو نه دشمن اتفاق بر چند شکار مخصوص آن حضرت میکانه خوبی که مرا چون
دوست میدارد و من یکدیدن او را نهر جان خریدار افتاده غم اول آنکه بر زبان زمانه
سازاو که تعلیم یافته مکتب جاندان در فنون وقت گذشته که مرا مخصوص برای دلجوئی

خاطر شما فرستاده اند شادی دوم آنکه نظر نامه دلکشا که خاطر را از دیده بود واقع شده غم دوم
آنکه در شرم به حرب از مشاهده آن اشتغال گرفت و چو گردیده بجز از اشارکی در شور آورده غم سوم
بر مضامین مختلفه که منبع آن حسی با اضطراب آمیخته است معلوم گشت اگر چه چنگ دوستی متعارف در کار
وار گشته بسخن کرده اند اما بخیر محول بتکلف بوده اند افزاکت شادی چهارم آنکه
این قاصد و نامه با خبار برکت آکنده و از صحت ذات و توجه سپاهی و اهتمام مهمات [illegible]
داشتند غم چهارم انحراف از توجه تسخیر قندهار و عزم حزم بصوب باصوات [illegible]
بجهم الکن اسباب فتح و فیروزی این یورش سرانجام شده غم پنجم الکنو مفرط بسیاری
آب باند [illegible] دیگر این منزلت دیر بحصول می انجامد شادی ششم آنکه بمجرد رسیدن
محمود خان بکار رسیده بود که در مشغولیت پادشاهی متعدد بی چند که در باین [illegible]
و در دوستی عقیدت مستحسن دیرینه اند چه نبی باشند نوشته و گفته باشند غم ششم آنکه درین
باب بموقف عرض مقدس خبری رسانیده نبودند و مع هذا استغفار کالت را از
مخلصان خود استدعا کرده اند ای ابو الفضل بس کن قصه خوانی و افسانه گوئی عشق که تعداد
شادی و بند کار غم نمائی نظم تو نقش نقشبند از اچه دانی تو شکل دیگر جانرا چه دانی
تو حقهای مثنوی بانگ درهم را رموز مسطر را چه دانی هر چند قطرات این حیران الجمرکنی ساقی
رسیدن خطا تمامست لیکن امید میدانم که خاطر بدارا بدوستی فروش تمام از نوشتن
نامه و فرستادن پیغام بحر مستی فراوان چگونه باز آمده و عجب که متعذر شده که در اصلاح احوال

آن یگانه روزگار که خود بنوعی نگار قرم مسکین معامله فهم کرده اید و آن آشنا که مخاطب خود میکنم
مرا اندیشه که بهواز اخلاص و افر شما بخود که مبادا اتکال بران نموده در مراعات خواطر دوستان
فرستادن مردم خود اهمال نمائید و ضمیمه از ردی طبیعت اکثر قرة العیون و ملک میرزا
ایرج را بکمال اسلام ملاحظه کنونها رسیده در زرانق خانه فرستاده اند هر چند نکو نکو
داشته باشند در نوع محبتی کنجایش احتمال این امور نیست نمیگویم که مراد دست نمیدادی
یا دوستی خود را که به نسبت من بسیار اعتقاد نداری این میگویم که معامله حسنی و خوبیهای
اندیشی من نیست فکیف که در برابر محبت من باشد و چون عالمیانرا بدشمنی ایکسری می یابند
محبت با قصد کی خود را اعظم اشیا خیال میکنند باری گذشت آنچه گذشت اکنون همگی نظر
جاه و اعتبار و فتح و نصرت و صحت و مسرت آن وحید الدهر را از خدای مهربان مسئلت
می نماید و در لوازم دوستی از خود شرمنده نیست حضور و غیبت یکسان چون گویم که
دروغ گفته باشم چه بسا خوبیهای آن یگانه محبت در غیبت گفته میشود که در حضور
مذکور نشود و مبادا رعونتی بخاطر راه یابد الحمد لله که توجه باطنی و ظاهری حضرت
خداوند یگانه به درجه اعلی است لطفی از این کرم تر و نیاز مند تر و زود تر بر اغراض فرستند
که نتیجه عزت و دولتش و هجوم عوام و التجای مردم مردانه و فراهم آمدن اسباب دنیوی
ست کی آدمیت بیت اصل تمیز است اندر آدمی تا فرو نی را بدانند از کمی
الله تعالی توفیق محاسبه تنگ دلی در فقرات متقارن روزگار خجسته آثار آن یگانه

زمانه داراد محمود خان خود شکار اخلاص کیست این بار یا نظری دیگر شد توقعات او اعتبار کا
نبود در گفتار و کردار از و رضیم و السلام در مهر ماه سنه سیچقان ئیل حکایت یافت بحکانی زمان
کر غمی آید کلوی او کیر داد از رستمان میرزا دادباش از سطانه نسخه جامعه کونیه الکبریت
برآیای خاطر خرده دان بعد از نقوش با ملایم که مخبر جهان از و کریز نداده و والی ابه اسباب
والای ایزد شناسی و از امور دریافت اسرار عبودیت است و بسبب برای دل اگر من آن
معشوق سر او را آن عاشق بر خود دارم که جز عاشقی من و معشوقی تو من را امر او را نیست بیکی
چه سخن دارد که گنجائی هم بر بدنیار دچه دو رمین مرا اگر او کیمه و حسد اخوان دنیا میگویم آن خود
در روزبازار بر دمی تشیع داشته بزرگان صورت بر بساط آن پی برده بزم عزت
حضور انتقصیر ساخته اند تا به پیشوایان معنی چه رسد امروز خود که حال معلوم حاشا کرکر
بر دامن حوصله جهان پیمای خاطر محبوب برای من نشیند و اگر از بیگانگی نبودن فرمانروای
زمان روزمین میخواهد خود این معنی باعث ظهور عیار اخلاص درست که سود و زیان را در آن گنجایش
نیست میشود راه معامله با فرمان روای حقیقی سلوک داشته هزاران معامله صوری
و معنوی را دام گسترده میگردد و اگر از جدائی جسمانیان عرفی و آشنایان ظاهری که
از اسباب انتظام مهمات صوری اند در تعب خود بغایت عجبست که این معنی اگر موجب تنگی
گذاری نباشد باعث کلفت کارگذاران درگاه ایزدی چون توانند شد و اگر از دوری
صوری محبت حقیقی آزرده دلند خود از کم فکری و بیمحاسبگی تواند بود چه محبت حقیقی روی

بجوان نه چیده و از مفارقت ظاهری موجب اختلال نشود چه در منزل اهلیت که محل نزول مودت
تحقیقت غم و غصه نمی باشد بیای ... استدار چو صفه بسیار برادرکم برادر من امروز
آنروز است که شما از خود بهره ور بوده ببید رفه خرد و الادبا باید جنت درت غم و غصه را
بخود راه نداده بهشت مقتدر مرجوعه را سرانجام نموده داغ بر پیشانی بزرگان جهان
نهاده بهجت آرای خاطر دوستان حقیقی گردید چون از نامه عطوفت پیشانی آن بزرگ
جبار اکراه الود یافت دل بدر دامن کلمه چند نوشت در عمل آوردن آن باید داد شنیدها
گوشش فرمایید که انها تند ریج میوه گوارا بار رسید همتا از احوال خود چه نویسد لله الحمد که
نفس لئام خیلی در پی راه نفس مطمئنه تک و دو دارد و طبیعت غیر متکا از کور باطنی از درد
دوری در نالش است امید که چون صیقل کل در میانت او هم از نالش باز آمد بعضی کلمات
و اشعار منتخبه که در بیاض علیحده رقم پذیرفته بود و انتخاب حدیقه و آنچه بعد از آن منتخب شده
باشد نویسانیده بجا فرستند و بعد از آن آنچه شود جزو جزو نویسانیده آن مهمانی
دل ناتوان فرمایید قرة العین دولت و سعادت و مسرت میرزا ایرج و دارات و دارا
برخوردار صورت معنی شوند وقت آن نیامده است که ایشان را رخصت فرمود در طلب جهات
الف ابزدی که کاف مهمات انشاست لذا رند میخواهم که همان از رسمیات و حقیقیات انشا نیز را
که شاید روزی بگذرد دیگی از حاشیه گردان شطوت منزه باشند که تو تسمیه میرزا شاده
باشند یاد دهید چه نویسد نگار نگارا دل ما تو هم زغم بد اندیشان زار و ز دل ایرم نشسته انشا نزار

در عوض اندیز روزگار تو شود مهر تو ببیرات زهم خوب باشد تا بجا ماند قدسی تر آدیت اسیر انسان
چه حاجت که بگوییم بخاطر الود دوستان نهی مزاج تو رسد روزگار آن سعد ان نیک ذاتی باید که
کنند دل که در صد هزار روز تحی این جشن همیشه بهار به هم سرور بشود دلکه در حرف و سماع خطاش بخار حی
لذا امر راه باید تکلیف در دوستان دوستی سخن از عالم نامراستی بر زبان حق گوی بر بیت
مدارا هم بگذرد چه جای انکه متعدد باشد که شیرین مرد صفت و انگاه با آن درازی سخن و این هم
ارشد دلان از شش مهی که در ترازوی انصاف و قدردانی او جمیع اشرار روزگار روز
پیدا کرده از جهات شتی و طرق مختلف از مغتنمات روزگار به ما نسبوده است دست و دل خالی
بر زبان هرزه گوی ... ولا چه توان کرد که مخاطب لطف زکی جمال خجولیت و طبیعت اوان بچوم
بد سعادتکدان فرصت مستوریت یا وقت شنیدن نصیحتی از فطرت بلند خود شبیهاسی نیست شعر
تو یوسف معنی را در چاه بلا دیدی و او را که بر شناسی در مصر کجا دیدی لله الحمد که بعد از
نیامدن مضاف و صاف گرامی که یاد از فراموشی میداد و بعد از رسیدن فقرات خطوط ملاکشیر
پیشانی انها کراه الود بد گمانی و نافهمیدگی بعور قیمه کریمه که الآن ذرخور محبت ایشان نباشند
باندازه قدر نماشناسی روزگار نا ساز کار نا بعود رسید و بمقتضای فطرت طبیعت ملول
مسرت آگاه است و عطوفت همیشه خرسند مزاز کوتهی حوصله دست نوازش بر سر دلجوئی خود کشیده بیت
شب غمهای ز چون شد بصبح شادی آبستن شود ساما ن نعمت همه برگنج شایان ای عزیز را
نامه تو بهای هر سر و رنج غم بخاطر راه نده و اگر در بعضی فرامین حسب الحکم که آن هم خرج

مشهور شده از دو حرف چند در تربیت غم او نوشته گلشن خاطر ما را در عین بهار خزان ساخته
بر همگان تشویش در باب خالصه ختن برکنه و معامله بقایا و آنچه عوض آن ازو چه [illegible]
گرفته اند این همه سخن دراز نهایت که در این طرز طایفه دیگر است و شما از طبقه دیگر

نظم: از جان و دل گوید کسی پیش جناب جانانه ٭ وز سیم و زر گوید کسی پیش جناب اسکندری

شکر که آن عبارات مجلس مسموع نشد و بر و کلمه مناسب ادا شد هزاران شکر که تا ایام
فتح و فیروزی و رسیدن گرفته ام چند که غوث آن ولایت مفتوح شود زنهار که عزم قندهار
و فتح شده در زمان دیگر میداند که در وقت میکند در نهایت جمعی دیگر که درین ارض بیگانه(?) زند
طلبیده و استدعاء این خدمت کرد و تته را بجاگیر خود قبول کرده و این کس را تجربه کار هزار
[illegible] اگر این حرف را گوش کنید بکن که کاری شود [illegible] المملکی نظام الدین احمد
مجدد و از جنس سلوک که با ایشان میکند در زمینگاه خاطر خانه دلپذیر بهم رسانده است
و الخان لودی را چه شده که در محافظت آداب آشنائی بعقل خداداد مشهور است
نمیکند اگر خرد دور اندیش ندارد دیده اند که سود در نیست بازار زیانست اگر چنین
معنی نمی بیند چشم ظاهر بین چه شد تا نزد ما هم صفر بمقصد و بود دهست در نواحی
جلال آباد نگارش یافت بخانخانان ٭ ذات تو نقش جمال خوش است ٭ فکر تو چه صفت
ذات تو رام نقش و اندیشه من جمله رشت ٭ گوئی الفاظ و عبارات تو ام طبیعت عنصری
با نیروی محبت صمیمی بر کار فرمایان جهان دل استیلا یافته میخواهت که فراخ حوصله را

در ترح شد ایدوری و تفصیل فرط شوق تنگ خاطر ساخته بوسعت آباد سخن انداز د تا نوعی که خبید
بکام دل بر آرد الحمد لله که سلطان فطرت پرورده خاص خود نظر و مهر حمایت پروانه
خوانم یا رقابت یادداشت نامه نام کم که مغلوب طبیعت و محبت را غالب مطلق ساخته و بابت طبیعت
لجاج آرای و محبت الحاح پیرای متوزر ساخت که حکایت اشتیاق و شکایت فراق را
بعد از استماع فتح قندهار که مقدمه ملک ایرانست در میان آرد اکنون همگی همت
صرف بر آنکه کار یکه پیش نهاد همت والانهمت بزرگ جهان و خیر اندیش زمان و دوستداران است
نموده حرفی چند نوشته امید که خرد دوربین تسمیع تر نفوذ رساند شود اگر زر طلای و سپاهی
کهنه عمل روزگار طلب نیستم تا دانم که خاطر شما مهتم تته را بر مهم قندهار ترجیح داده است
تا در آن باب استماع سخن نمایم اما اندیشه که دارم از همراهان کوته نظر بی تدبیر
خروجست که مبادا معتقدات دلاویز خاطر بر شغفه محبوب مزاج مر ایشان وادی آرند
حال قندهار و قندهاریان از اخبار ثقات مکرر دا بوضوح پیوسته باشد در آن چه تشخیص
دهد حاصل سخن آنست که قندهار را همه وقت بسهولت نتوان گرفت بخلاف تته باید که زمین
داران میانه ولایت را از بلوچ و افغان زبان دلاسا و دست عطا از خود کرده
ضمیمه لشکر فیروزی اثر ساخت و وقت و فرصت را غنیمت شمرده بجستی و چالاکی اعتماد
بعروة الوثقی عنایت ایزدی نموده متوجه قندهار شده و چندان دل گرانی بمردم کلی هدایت
اگرچه اکثر مردم ملحق خواهند شد اما روش کار آن باشد که در داد و دهش کوشش خواهند

نمود که ما کسی هنرگر و ابهامت و بر و باری دو تنسیا پیرا دو خواسته ایم بین و بسیار چه چون آمده
ساخت و چند آنکه مجلس شهنشاه نامه و ظفرنامه و چنگیزنامه باید که باشد به اخلاق ناصری
و مکتوبات شرف منیری و خاقانی و حدیقه که آن گفتگوی بکر دست و ما تعلق آن بزم کرده است
که اکنون میخواهیم از خدای نفس الامر است که در راه ما کو ظلمات نتوان شستن است کینه
چاه نورانی ترتیب داده که خود ما در آن افتد در خلوت زاری و تضرع به درگاه
ایزدی لازم شمار و زهی تمرد و نشاط منوط را از محرمات دائمی دانسته در یوزش
از دلها و گرد خاطرها گشتن را بیشتر گردانند که تا ترکان آراستن و دل با چکان یک جهان
شعار خود سازد و شیلان وا کشیدن و با به کیفیت از ابر کمیت ادا افزون عادت
کرده [illegible] کم شستن طریق مستمر باشند تا بدین زیست و نشست کارهای بزرگ کلان
برآورده خیر شود چو لنجان ملازم بیکت ما بالفعل خیر در و باید کرد هنر و ساخت را از دو
کم باید ساخت و وقار در و باید افزود چنانکه راه تعلیم بزرگ منشی باید کرد که نسبی جوان
کار آمدنیست ملا التفات را در دعوی صلح کل استوار فرمود مرضیات خاطر را هیچ تعلیم
باید کرد تا پیوسته گشاده پیشانی بهمراهی چندی از ارکان معتبر در بار عام نشسته
مقاصد و مطالب مردم می نوشته باشند و در وقت پرسانیده باشند ملا شکیبی از روی سیاست
بشهر آورد که هم نیک بزم آید و هم در روز رزم مهر خموشی بر طاعتان آهسل سوگات
نهد نهان محبت نگار بر جهان دل جسته اند بر تغیرت از سخن کردن سیری ندارد دلها

بحکیم که ما توانائی منور بر تر افتاده دارد نقد الله شکر نامه که مصحوب کس برادر گرامی حکیم همام
فرستاده بودند رسید اولا از شنیدن و پس از آن از دیدن و بعد از آن از فهمیدن
آن خاطر کل کل شکفت علی الخصوص استقبال نمودن و رسیدن ترکمانان از جانب
قندهار و عزم آن بزرگ دانش بصوب ایران سرمایه صد گونه شادی شد الله تعالی
همیشه آن گوهر والای بزرگ را در تمشیت مهمات عظیمه سربلند داراد و عزیز در بن یورش
که بیش این است ما کوس و نام بلند برزخ رسیده میشود امید که فرض چه باید داد و وجه بت
کرده درین امر کوشش بلیغ خواهند نمود و یقین که از مستتبع نام بلند است و چون
اقبال خلیفه بر در چنانچه خلف مرکشا و در راه طرب بلند بخت والا ناصح و ندیم
و همدم و همخوانشان بود العاقبة بالخیر یاد ده چه نویسد نگارخانه دل امر و قرب بیت
برسن [illegible] در آن [illegible] دهان بربند گوش فهم است [illegible] گو خیر بلکه ما
بگفتن [illegible] از بطالت معاوضه [illegible] کرده خاطر شد چه از مبانی الفاظ و حروف [illegible]
آن رموز دان [illegible] دنیا دریافت الله تعالی غم و غصه را [illegible] خاطر آن
نکته سنج را بدین راه نداده و نیز دانسته که از هر زخ گوشهای مرحمت دارد که فرط
دوستی از بهار نگارخانه خموشی بیار کاه گفت آورده است معلول ذلک [illegible] اند چنانچه باید
الکتفا نکرده است عالی نوشتهای مهربانانه فرموده ای بزرگ زمانه مهربانی
نه دانسته که مانند [illegible] زنان بامطرز ند ما یار روشن [illegible] گردیدن با دنیا [illegible] که تمیز را

بقید سخن شناسد و مقالات متنازع آراسته اسباب غفلت و ابواب مستی آماده سازد و در تلک

خاطر نکته دان که در گلشن فهمیده گل طراوت بخش و رنگ افزای بوی آورد آن مورد [illegible]

از غرض خیرخواه دوستدار چنین در داشته باشد و آن خیال دیگر که [illegible] گوی [illegible]

با آن معتقدای کارخانهٔ اهلیت ضمیر چگونه تجویز نمایم که بر مهر گزین رسیده باشد که مقصود

نورسیده آزار رسان خاطر همیشه گلشن آن مسعود نیکوئی باشد بلکه مهربانی حقیقی

انگیخته برآید کار ما را خود را منظور نداشته حقیقی چند تلخ نمای شیرین اثر در موقف

اداء در آید مراد این کار دشوار است این است اگر گنج دوستی که در معمورهٔ دولت

و محبت طلسم گردن گرا به نشان داده اند از هجوم عوام الناس و ازدحام مهام عباد

بی نیاز گذارد که نظر مدبران روزگار در آید حرف محبت و نکته که بر زبان داده آمد

و گفتگوی صداقت که به علم و اتقان در میان افتاده است از آنجا باید کرد محب جانستیم

و عاشق مال بدانکه سپهسالار جهان روباه بازی نمایم در دروغ گوی و صرف زر آستیم

که بی اوست حسنی [illegible] گوی شوم دیوانه نیستم که سخن بی قصد ادا شود از سنبال

معاملات و دلایل محبت که در باب آن بخاطر فارغ هوس آرا حواله یافته است [illegible]

شاید که تیره رایان غیب بین در نیکی تعهد راستی و مردانگی فهمیده باشند مرا چه

بیش این باشد که نگهبانی حرف سرائی نخواهم کرد و آری که گفته‌ام پاس آن نداریم [illegible]

خیرخواهی آن منبع خوبیها باز آمده در مقام آزردگی شوم حاشا و ثم حاشا شعر

گفت ای جان صعبتر خشم خدا / که از آن خوف همی لرزد چو ما / گفت از خشم خدا چه بود امان / گفت ترک

خشم خویش اندر جهان / [illegible] باز گذار تا رحم آیدش / از سودی کاینچنین میبایدش

گفت ریح احمقی خشم خداست / ریح کوری نیست آن مهر خداست / ابتلا نعمت که و رحم آورد

احمقی در دیت کو رحم آورد / من ندیدم در جهان جستجو / هیچ اهلیت به از خوی نکو

الله معکم اینما کنتم بیست و دوم فروردین ماه سنه سی و هفت قلمی شد نکات نکات دیگر

و داشت بدل [illegible] شغل طبیعت شده نه بجو [illegible] است کار خلوت خاطر بر این کار

چند در پیدا صورت نه بند [illegible] که این اهمیت به اختیار انه بفعل نباید الا باید دانست

که این آهنگ باطن نه برای هرور و حضور آن بزرگ خرد است لیکن برای اندوختن

روزگار اگر چه از مشرب اهلیت بعیر سخنها [illegible] در مذهب اهل تعلق [illegible]

نزد محاسب ازان بیداری و استحکام خواب بر وزن آنچه گذشته و آینده [illegible] نظری انداختن

ضروریست لیکن از اسباب هوش باید احتراز لازم دانسته پاس فراخی حوصله باید داشت

از تغیر و توقف و نفرت کامیاب باشند نکات نکات توانگری خاطر و محبت چون با هم تفنق بهم

نصیب روزگار در خنده آثار ان بی پرده و راه یافته ملک معنی باد و همت عالیجون

فطرت بلند جلیس مجلس انس آن بزرگ خانواده خرد شواد است از سواد پیشانی گرد

جسم و بر شکستگی نفس باطنه معلوم شده بهر چند پیداست که به بدرقهٔ عنایات ایزدی که

حارس ایشانست [illegible] وتعلیل [illegible] تا این زمان ندیده باشند

اما احیاء للمراسم الظاهره بنوشتن این چکلمه مصرع خود مفرح ایشان گشت العاقبه بالخیر

نکجا نکجانان الله تعالی از بیملاحظگیهای ترکانه آن بزرگ زمانه را محفوظ دارا دانا ما حج

طبیعت و شورش افزای اهل محبت گرد ند و اوست درست و نقل صحیح باعث آن شده این کلمه

عذر را در کلفت و متقبل را در بریت انداز دلنوشته آید باحتیاط کامل و استغنای تمام متقی

محبت شده در دواهیه کتابت سرگرم ساخت بیت عشقت و صد هزار تمنا مرا چه جرم

گر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم مجبور استعداد را زبان کوته و دست بریده و با شکسته

باید به همه محروش و با خموشی هم آغوش باشد نکجا نکجانان الله تعالی قرین نام باد بهر چند

از روی اگر دل که حرف دوستی بیری کرد صورت نسبت ای عزیز آدمی زاد از واهمه مرن

گوشی همسازان بیچاره و کج فهمی ساده لوحان نکهت و دید بدکاری عاقه خلایق

و شنود داستانهای فرومایگان منعم حشم نشین که از نا ممیزی با بیک اخری

به نیکان اشتباه پیدا کرده تخیلات بدیع فرو میشود در توقف از و نگاهی در طوی

جای نشین و حال او در یافته اگر بر دی کرو بدن باشند خود چه بهتر و اگر نه در این

توقف نموده پر ایه جرات شمرده من خود از بی نکی اخوان الان نه آنمایه ملال دارم که

قلم یاوری تواند کرد در کرداری هم باز تعلق برحسن دارم نمیدانم ما نه چه بوالعجبی

در پیش دارد و اگر چه میدانم و به تکلف حرف میرانم که نمی طلب را در اندیشه تباه می جیم

ای برادر بهر حال اگر ما نه گذاشته خود در منزل نوشتن مقصود دیده ام شاید توفیق

اگر نزاری دل و دامن شب را چون غذای بر رزن داشته تکلف نموده عزم دیدن بیچ

فتح نوا ینده و تعلق از او کی حال یا بست دل نموده نگذارند که شراری دل برآید که درد الت

و نفرت در کنار خاطر اندوه بیکین می نهد سیوم عطوفت را بر غضب استیلا ساخته باید که جوهر

در شورش نیابد چهارم جمیع بهرا ما از الفضول شنی برکرم دارند که بر حرف دل کوتین

نداشتم محبت گفت و گو در آور دالعاقبة بالخیر نکجا نکجانان ای القای توجواب بر سوال

مشکل اندوی حل شده ای جمیل فعال از موده هزاران بار پیشه بی نوا بی تر میباید

عیش تهنیت کی ماند که لعاب بهاجرت بر داشته شود که از نامه محبت جانهو ناامید

نامه و نامه ایمهی نشاهراه سخن و همو تمهی پیغام گذاران سخنی برادر دل چه که حرف بمذاق

عرف که از فروع وقت و قرب نهاده داشته باشد از کین بطون بمنصه ظهور نتوان آورد در که

کلمه چند نوشتنی و موقوف دو سه دم میان آورده ای که مخاطب بر طبع و از آثار باده بیجی از ابی

میان تهی فارغ شده بحو شوق گشتی الکنون که با نیجانب سخن گذاری بدارم خود چه توان

نوشت بهر حال دل شورید را بهیچ تسلی داده می نویسد که معاطفه نا سیکا اگر امثال

رنجنده ما را در مکاتبات آشنایان روزگار هنر کو رساخته ای هر چند که بعد از

فراموشی بسیار این بود تحمل محبت بلم بهاده می رسید بیت تو آن نه که دل از صحبت

تو برگیرند و گر ملول شوی دلبر دگر گیرند اگر چه رسیدن این نامه خرسندی بخشید

دار دیدن آن خوشحالی دست نداد اما بهر وضع سبکبار تر شدم فرمان مکاتبه را امتثال

نموده جواب از انجالت و تقصیر بر طرف ساختن بابه الاغراض تسلی روزگار شورش باده خواه
کرد بار مانند کور شده که روش آنچه که درین مسلک داشتند چوا از دست داده ار کرم
موروث شعار کس جانه باشند بر ملا کیر دو اکرار دیع جاه و مستی اعتبار مروت چه دیگر
ساله که داشتن مصلحت دیده بعد برای چه بر مایکه کس با آن دو فنون وقت بر کن
دو سه سخن بصاحب نکته سنج دقیقه یاب مهربان مکفتند اگرچه از طرز خواندن عرضه
داشتیکه در باب گرانی مزاج اقدس بعد آن از ردکی صاحب قدردان بر
ما از هزار یکی آمن اما آن باریک بین آن یکی را هزار دانسته در اصلاح کوشند
دوم شهر رمضان سنه نهصد و نود و نه در دار الخلافه لاهور مرقوم شد **بخانخانان**
الله تعالی در لوازم نشاء تعلق استوار داشته بیش از تمامی لوازم انکار اندیشه
تجرد خلل انداز این انتظام نکرداناد عتاب و خطاب و مباسطت و ملاعبت در
نزهتگاه طبیعت بغیر از نسیان نیست و مجالت روحانی و مطارحت معنوی در گلشن
همیشه بهار فطرت بهم لی آن خلاصه خاندان دریافته لیکن طریق مکاتبت را
از رسمیات دانسته عمدا از آن تقاعدی نماید و منتظر و مترصد مراسلات معنوی
که زبان منقل ادامی یابد می باشد و از آنجا که قحط سال مردمیست و اهل دل
چه که سواد اکری آدمیانه را هم آغوش عنقاشان میدهند و آنکس کجا
در معرکه این آدمیان جسم قبیله افتاده است قطع نظر از آنکه معنا و صفات و حالی

برنوظهور دهر وجود کرسالت بسیار از اقسام عظمی میدانند و بمعاونت صوری و معنوی
اختیارست بر آن شکر که درین کار بطرف طبیعت یا فطرت یاوری نماید شنبه ششم جمادی
الاول میرزا علی بهادر رقیمه مسرت افزای غم آور رسانید و خاطر را که در برساد یغم
بسته بود در عین اندوه یافت چه زحمت آمدن موافق مضمون فرمان همایون اتفاق
فطرت در یافت ایشان و هر کاه آن منشور عاطفت در معنی کرامت بر آن نخوت طلب
از محتملات عبارت و اشارت دانستن را چه نام توان نهاد الحال عزیز من هیچ وجه در آمدن
آمدن را بجا طرد فقیه یاب هیچ راه ندهند که این توقف که امسال در حدود دار الخلافه
اگر واقع شد بمرضی خاطر بود بعجه والای شاهنشاهی را در فتح دکن عظیم داشته
زیاده درین باب سعی نکنند و سرگرم خدمت باشند و کشایش آن ملک را که قاتوبه از ین
نهاشند چون بارهای دیگر از دست نه هند فیروزمندی صوری و معنوی قرین روزگار
فرخنده آن یگانه جهان فطرت باد **بخانخانان** جان اندرون از بیرون میطلبی و صلاح
آن در دل تست داروی درد پیش تست و تو از دیگران طمع داری نصیحتگر تو
خرد و کریم تست و تو به بیرون گرد بگرد مردم می تنی این سنگ ضلالت بپای طلب
آمن و تیز روان عرصه ارادت را بی در آورده تسخیر آفاق میفرماید **شعر** آفتاب
اندرون نماشر ما **:** در بدر میرویم ذره مثال **:** کنج در آستین و میگردیم **:** گرد هر کوی
بهر یک متقال **:** این نه تنها راه روان عرصه صحرای دلکشای معنی را نیز آمن کوه

نبود چون گربوه صورتر این نقش آمن که از حال خود غافل مانده چشم طمع در مال دیگران
دوخته اند خانه خود را جاروب نکرده بخیال نقاشی کاروان سرا دارند عیب
نکرده حریص سعد و مسند اند و خفته خود را اندیشه در کرد او کرده مهموم دل بسته اند نفس
لاکن که راهزن دایمی و کیسه بر قدیمی و دشمن جانیست در دست صادق الفاکشته
غیر را که سعی او در نیک و بد او اثر ندارد دشمن قوی دانسته با خود بزم صلح دیا جهانیان
هنگامه رزم آراسته اند که روشنی و سرگردانی خود را که بیک کار این شغل خانه
و علامات بر اجرام فلکی و اجسام علوی می نهند و برادران بنی نوع خود را معذور
نمیدارند و چون سباع و بهایم درهم آویخته در ریختن آبروی یکدیگر میدارند تا کجون
چه رسد حالت سباع و بهایم از هزاران یکی درهم جنسان خود درین ناخوشی که آدمی
از بی رائی و بیهوده روی میکند بر خود می پسندد و اگر بر جهانیان این حقیقت ظاهر
شدی هر آینه بنقد دشمنان معامله نافهم الیسی که از بی عقلی در کرو انتقام اند براحت
افتاده که گوشه نشستی اثر نکردی و تهمت فاعلی بر خود ننهادی و چون دل از خصیت این مکنون
یقینی داد که از خلوت سرای خاطر هر که قلم و سیاهی کاغذ در کار دبیرای هر آیت فاعلان
از نوکر و آقا و فقیر و غنی دو سه کلمه می نویسد اول اسم و خطاب که برکت زار نوکر زده
اگر تر نزنند مسکینی و معامله فهمی و پس بینی و خاطرداری که در زمان کم تعلقی دست
در هنگام هجوم دنیا و رجوع ابنای او نگاه نمیدارد و بکبارگی ورق گردانده

چون گویم او نامه اعمال خسته خود را شسته ترویج در بوسی کرده توقع دیگر بر گوینی
و تواضع و نیازمندی از جهان چشم میدارد تا کار از بی رائی بجائی میرسد که حبل المتین
اخلاص گسسته میگردد و با ولی نعمت و صاحب خود تغیر روش میکند چه در اطوار خدمت
و چه در اوضاع اطاعت چه در ملا و چه در خلا تا رفته رفته بجائی میرسد که بدست خود در
گرداب هلاکت مختفی میشوند و هرگاه نوکر که خمار احتیاج همیشه در سر دارد در نشئه
باده خود کامی و سرخوشی از آن بدمست گشته چه عربده ها می نماید و اگر صاحب با چندین
اسباب مستی سر سرخوشی داشته باشند چه رباشند ولهذا اکرم جهان برگشیده های
خود را بهمان نظر خود که در مبادی احوال دیده اند منظور داشته نگاه داشت عیبهای
خود میفرمایند و آن تنگ حوصلها که در بند سود و زیان خود در معنی سوداگری حرف
اخلاص بر زبان صورت نگار دارند از دیدن این حالت کور باطن گشته سود خود را در زیان
خود می انگارند و در اندیشهای تباه افتاده پایمال حوادث میگردند این کم خردان
بدست توقع تواضعات بیجا از صاحب خود داشته در کوچه خران فرو می مانند
تاریخ سیوم شهر ذی الحجه سال هزار زنکات نکالخانه همی ندانم چاره فراغت
عجب که هیچ زیرک خود کرده را نداند چاره لیکن ایزد بیچون در چاره گریست اگر روزی
چند بظاهر حرمان سمت حقیقی را در گذارش هجران میدارد لاکن در معنی اسباب دوام مواصلت
سرانجام میدهد الله تعالی ز خوی محنت خوی بیری کردانا دکه نه تاب بیان نیاید

جوانی دارد و نه صبر خاموش نشستن حاشا اگر بیان توانستمی کرد کی زبان آمدی که در جمله
استعداد استعمال زمانه است و نه خاطر مشغول السیار جست آن مستعد خطاب برای نشستن (?)
داد از خویشتن بیصبری حرفی چند براوش میکند بیت زحمت دورم ازین زار بی
باشد حال زیار فردم ازین صعب تر چه باشد کار میان آتش و آب اندرون کرد تا هم
که جانم آتش کاهست و دیده دریا بار شکر ایزد را که فرد ده وصول رسید و خاطر را
از بار گران رهانید یعنی در بیست و سیم صفر ختم بالخیر والظفر گرامی قاصد رسید و معاوضه
که طراوت بخش دل پر تحمه و نضارت ده خاطر افسرده بود در عین راه آورد که میرزا جانی
بیک بمقتضای سعادت ذاتی و بخت بلندی و دولتمندی آمد دید و در استعداد
دوان شدند چگویم که چه خوشحالی روی داد کو قدرت گفتار و کجا قوت نوشتن
و با این فرصت نایافت تا چندی از مراتب خود باز نمایم بیت وقت آنست که یاران طرب
از سر گیرند طره ترسیخ روز همین بر گیرند مطربان را و ندیمان را آواز دهند
تا سماع خوش و عیش بنوا بر گیرند الحمد لله که از ان یگانه زمان هم آثار حوصله عالی
ظاهر شد که چندین شتاق فتن و انواع محن از ان بار که هندوستان مفتوح
گشته چنین واقع نشده بود تاب آورده در ارتفاع معارج کمال کوشیدند
و هم انوار شجاعت که بهترین سجایای ذاتیه است از لمعات سیوف بارقه آن
اقبال مند روشن گشت که نبردهای مردانه ما فرسوده مظفر و منصور گشتند و هم فنون

مراتب صلابت ان یگانه زمانه بر خرد و بزرگ و دوست و دشمن پیدا آمد و مراتب دانشوری خاطر ان
ظاهر و عیان گشت و هم مراسم مردی و لوازم فتوت در پایه اعلی مستعد بروز جلوه گر آمد
چنانچه ولایت مدبت آوردند و نوکر خوب بهم رسانیدند و با چندین بیکار طرح دوستی نقش الحجر
انداخته مقدسان عالم علوی را آفرین گر جهه گردانیدند آری محبوب دلها گشتن مفت
و بی تقریب نمی باشد اکنون بموجب فرمان عالیشان شرف نفاذ یافت نیکویی آرزو بخش
میستم که دران باب شرح دهم اکنون هر چند زودتر میرزا را بملازمت آورند سودمندتر
و بهتر خواهد بود زیاده چه نویسد وقت تنگ و قاصد مستعجل و خاطر در تشویش الله تعالی بادو در
کامروانی هوش افزائی نصیب گردانیده در گجسته روزنامچه احوال خود سر کرده ام
گردانانه الله بس و باقی هوس چهاردهم آذر ماه سنه سی و چهارم این قطعه برسم استعمال
نگارش یافت لخانخانان لحتی اگر بجز تو کسی گزیده ایم که در فراق تو یک لحظه آرمیده ایم
ترتیب کسی که درین تکاپویم که حرف دوستی و قصه اشتیاق و حدیث محبت دوری زبان
نرود و از زبان معامله واگذارد اما چه توان کرد مصرع میترا و دیگمان که در آوند رشحت
والحق الحاله و هر حینی و معامله دانی و بعور کار رسیدن شیمه والای ایشان دیده اند
که میان حرب و زبان خراب باطن تودیع خاطر است ازین مراو رنج اعتباری
از زندگی خاطر راه می یابد اما حقیقت کار آنست که ضعیف قلم و حریر کاغذ و هم زده در لائی
زبان عنصر را دربارگاه محبت کنه اختیار چند این جنس بدیع بوسایط سمت ظهور یابد

جلباب ضعف و نقاب ستاریتر گون شده و سوداگر قلاب اندوده فروشی که ملتزم این برامهم
میشود از حرفت یا ابله طرازیست که عیب آنرا بادانسته داهی نمایند هرچند میخواهم
اختصار رود اما تیره بختی نکفتن با دانش پسند دوربین خویش عیاب داشته بدراز
نفسی موصوف دارد و او بیلام فنون النفس الامان آمدیم بر سر گذارش بعضی معاملات
اول آنچه احکام مقدس بهم فرمان درست کرده فرستاده شده حکیم عین الملک نیز دین
نزدیکی روانه انجه و دست و آنچه در باب مناشیر مقدس ایران و توران شرف نفاذ
یابد رقم زده کلک تحقیق شده حیثیتی به تکلف آنچه این حیران مطمئن اندیشیده بود
اگر عبارت و لفظ بقدر تفاوت داشت در معنی یکی بود **نجا نخانان** منت خدای را
عز و جل که تدبیرات شایسته و ترددات بایسته ایشان کار شکرف باتمام
رسیده شکر شاهی دل آن یگانه زمان کنیم سپاس با سبکباری دوش
سنگین چون نمایم آری کسی را که نیت درست کارش بهترین وجوه بانجام میرسد چه
حاجت که بهر نواحی کاری را که بر وضیع و شریف حسن او هویدا شده باشد آمده شوم
اگرچه جمعی از خود رایان تیره رای بطرز دیگر فهمیده یا بروش دیگر فهمانیده بودند
اما کلمات باطل اساس و حق ناشناس چون شعله خس بقائی ندارد و همان بقای او
جزای او کافیست چرا هرزه درین باب حرف سرائی نمایم و خود را بعقد دل بیهیچ مضطرب
شوم مخاطب شریف الذات خود را به نسبه در اضطراب اندازم غرض هر کاری را که نیکی

قرار یافته مردگان پوسیده استخوان بل قرار داد خرد و الا که هر کز غیر دیگر را امثال آنچه یافت
لایقه که بچندین تک و دو و جنگ و جدال و تعفنون تعابیر صابیه بصورت می‌باید گشت که تراز وی
انصاف محکم تر بدست فطرت داده ملکاهها نفس روز و فریفته شود باید که مبادا دست نوازش
بر جنس خود کشیده شوری انداز دالحمدلله آن نونهال اقبال را راهی بمجالسه و محاربه
نفس داده اند و آنچه از قسم شکایت نوشته میشود آن ماجرائی میان فطرت من و فطرت
شماست و آن طبیعت من با طبیعت شما نهایت موافقت و خرسندی دارد و آنرا در وقت
هجوم اندیشهای صوری نخوانند میان فطرت و طبیعت جنگ بینداز و بیجم شهر دیعوده نکند
هزار نگارش یافت **نجا نخانان** امید که فیروزمندی صوری و معنوی و گشایش
ظاهری و باطنی قرین حال و مآل آن یگانه زمان گردد خاطر محبت آگین [illegible] امید
منتوجه خویش دانند شمار النظور میخواهم که اگر هزار کس در حق یکی بدی گویند و بد اندیشی
او را نسبت آن خجسته صفات خاطرنشان کنند دفعه اخبار را که صدق و کذب طرازوست
در یافته وقعی بران ننهند هر مرتبه که صدق مظنون نشده باشد گاه آنرا انفعال حقیقی منسوب
ساخته ثمرات آن راستی ندو گاه آنرا انواع حوصله که از لوازم بزرگیست حواله کرده نشاط
را اساس ننهند تکلیف که بد اندیشی یکی یا گفتهای واهی اهل نفاق باشد یا محض توهمی و تخیلی
که بزرگان دین از مزاحمت آن خالی نباشند بهم رسد و اگر حرف درشت نگاشته
قلم خیراندیشی شود از راه درستی ندانند و آنچه بزعم یکی نصیحت و نیکخواهی باشد درست نمانی

خود را اگر در خاطر جای دهند یکبارگی مغالطه خوشامد گویان بپایه رواج میرسد که دیگر ابیات
اندیشان را جای سخن نماند و دیگر عزیز من عنقریب ولایت وسیع دکن مفتوح خواهد شد در حوصله
وسعت بخشند و در سلوک مردم فراخی دهند و همه نوکران خود را بطریق آشنائی کردن
نکوهیده است فکیف که بیگانه اسباب احرار از دولتهای صوری احتراز نموده و در سلک ژنده
پوشان در آمده اند درین باب سخن بسیار است و مخاطب کم و غریب تر آنکه محل از همه
وقت لائق انحرف ترانه نیست روز ابان غره خرداد ماه سنه چهل **خانخانان** ابو الفضل
مستمند که از نوشتن نامه کاوه و از فرستادن قاصد شکرهاست و از گفتار تنگ آمده
مشتاق کردارست از کم حوصلگی خود و فرط عطوفت آن یگانه دهر خرخفت دردمندی
مهجوری خود را می نویسد و چون مسرت خاطر خطیر آن گوهر والای معدن فطرت منظور است
از اندوه خواص و عوام روزگار نمی اندیشد الله تعالی نظر بر کنجشک حوصلگیها کرده بزرگ
زاده قدسی نهاد ما را از خدمت ناهمواری این تیره خاطر معاف دارا دماید ولیکن تنها
رسانید یا بوجه دیگر برده خرسند دارد در چنین گاه این بیت آن راه یافته تکرار میکنم
و غالب این نفس اماره شیخ فرید الدین عطار قدس سره برغم نفسی در دل درد مند
میکند **بیت** هزار بار بجرم و گنه کرده اندم را هنوز تلخ مزاجم ز برگ تیرین کار
هرگاه دل خیر آن را بجهت تحصیل کمال علاقه بهستی یافته خواهان تجرد و خمول می
بیند خاطر بو العجب را این بیت حکیم الهی حکیم سنائی بر خود بسیار دمید **بیت** آز و خویش

نثار فرق تو نشد برمحمین چون خسان راه نثار اگرچه مجملا میداند که عقل کل بخشش و بخت دولت
دارند بمعکاره جسمی را مانع نکوهش نفس و تحصیل کمال نتوانسته انفاس قدسیه را در انجه لا بد
وقت مصروف خواهند داشت اما مودت قصوای طالب تحصیل اقصی است در ربیع الاول
سنه نهصد و نود و هشت وقتیکه از بیماری صحت شده بنولکاشته شد **خانخانان**
عاشق معشوق مزاج شما از معشوق عاشق مزاج خود که چند دارد از عالم طبیعتی گوی
از آن نیز در آزار روزه مخاطب مزید طلب انکه قاصد شما خبر رسانید و نیز از طبیعتی
شما موقوف انکه قاصد ما آید تا خبر برد بارک الله و تعالی دیروز از این رسیدگی اگر راه
یافته معنی خبر و محظوظ بودیم **بیت** باز گشادیم لطیفی دکان مرهم دل دارم و داروی
جان هر که دلش تنگ نیامد رسید داروی تلخش دهم سود مند و انکه خوشامد طلبید بجز ابیات
لیک شکر زخنه تب را ابت و این صبح که بیاد شما نشاء باده دارد این بیت
شیخ عطار که گاه خم خم باده می نوشند و گاه پیاله پیاله شراب **بیت** آن یکی آستین
قاضی شده وان یکی بخیص شنگی راضی شده ذوق دینی و شوق امروز نگاشته آمد امید که
نشاء این دو خم معنی را سرگرم سازد و السلام **خانخانان** ایزد جان بخش جهان
آفرین بمقتضای فنون حکمت بالغه این حیران دبستان آفرینش را که برغم اکثری از
نفوس ضروری الدفعت و بگمان برخی از نفوس معطله تا سه ماه و کری بسر حد عدم
برده باز بر فراز وجود آورده در رفع ضعف و اعطای قوت امید که این رجوع

باعث اهتدا و هدایت شود ازانجا که در هنگام شتافتن بمسلک هستی که مظنون شده بود
خاطر را تعلق باسباب دنیوی نبوده و نفس ناطقه را بعضی امور که در زمان صحت بمطالعه
معلوم نشده بود و صد خار در پای طلب خلیده بعلم یقینی آن کمال یافته معلوم میشود
که این بارکت موجب حصول مقاصد حقیقیه شود از شوق دیدار آن یگانه روزگار چه نویسد
که در شدائد اوقات که از عالم کون برمیشد خاطر را غیر از محبت ایشان گرفتاری یافت
چون تکلیف در میان نیست و اتصال معنوی بر کمال منجوع است که این ضعیف نویسد لا آثار
المشتعدین خواجه عطا بیگ که همواره از احوال خیر میگرفت امتداد عواطش او باعث
این تحریر شد ادامه الله تعالی مسرت و نصرت قرین احوال خیر مآل ایشان داراد غره شهر رجب قلمی شد

بخاقانان چاردهم آذر ماه الهی سنه سی و شش والالف که بعد از وزیدن نسایم
فتح و فیروزی و سر سبز شدن گلشن اقبال و نصرت بقدر دو کلاک محبت شده بود بنظر اقدس
خدیو جهان نگار زنده ملک معنی آراینده جهان صورت که سالهای دراز عمارت بخش
خرابهٔ روزگار باد رسید و بنظر تحسین و احسان در آمد لوازم شکر ایزدی و مسرت تازه بتقدیم
نمود و اولیای دولت و اصفیای فطرت خرسند و شادمان گشتند بیت امروز روز
شادی و امسال سال گل * نیکوست حال ما که نکو باد حال گل * ازانجا که افراد انسانی در
بازار حدوث و چارسوی کون میگذار آراسته اند ارباب عقیدت که باطن ایشان بحیات
خیر آراسته و ظاهر ایشان باگاهی و آداب فاضله پیراسته است کنار از روی ابکردن

مؤدت از مقصود تهی نبود از انچه وجه همت علیای ایشان بجهت حسن وجوه مؤدت اهتمام یافته
آن منبع اخلاق و معدن نیکی را اگر چنین قضیها روی دهد چه بدیع و چه بعید لیکن از نقب
بر گنج غیر شاهی زده را که بر جواهر و لالی که در حوصله ایشان نگنجد و در مصرف روزگار در
نیاید دست یافته است از چنین مقاصد جزئیه و مطالب محقره که بکار خرسند میشود نمیگوییم
که طبیعت فرخ خوشحال نشده انگار شگرف را حقیرتر دیا سود اگر که هر متاع را انگیره تشد
کوهش این کالا را بخاطر آورد در لوازم فروخت کما ینبغی بپرداخت لیکن فطرت
بخرا شام استغنا شعار بالالیق خطاب تحفه حریف مبایانه میزند شعر جهانا چند بر تحرکها بمطلبه
گذشت جان مرا طلبهای خام گفاف * ای شاهی جان آفرینش وی گوهر کان آفرینش
بخاقانان ایزد جان بخش جهان آرا نیکو داند این حیران مطمئن که نظاره گی
جمال عالم آرای ایشانست اگر بفتح قندهار کامروای شادمانی شود شما را التماس خاطر
باشند اندیشه که عنقریب دار الامن نشتر را از خس و خاشاک روزگار بصفا ساخته بنیت تسخیر
خراسان و فتح ایران زمین بدست آوردن قندهار را زود اول فتح احکام
خود دانست اگر بسیار مشتاق نباشند که در حوصلهٔ گنجشک روزگار نمیگنجد انتهی بیران
عاقل نبود عرایض و لکن بدرگاه معلی ارسال دارند و دوستان خیراندیش را با جمال
نه با قوال مهیا کنند و کامیاب گردانند بیت هر لحظه و هر ساعت یک بیشتر نو آورد
تجمیر تن تر و زیباتر از شیوهٔ پیشینش * دولتخواه ازاد دست میدارد برای انکه او را

نیکو نشناخته است لیکن بمرتبهٔ تقلید تمام میکند و بمرتبه‌ای از جهت فرط اخلاص او که تسما فهمیده است
وفا و تمکین را بیش میخواهد که در و باشد رعونت و سستی نیکو خدمتی او را امید که بدوست
نسازد و تلافی آنکه در بزم و رزم بکار آید باید که بخود چگلی کند و با طبقات انام
اگر بمجالة الوقت صلح نکند آشتی کوته نظر چه مانع ملا شکیبی کو شایسته مراتب خدمت
کاسکی نظر او بر اعتبار یافتها بمقدار می‌ماند و در معتبر گشتی **نجات گمانان** الله تعالی
در مرضیات خویش جهت وجوی بخت کرامت کناد اگر در دوستان نامها اهمال
میرود عمده است نه افزونی مشاغل چه آن مسلکیست که در آن هر طایفه را عبور است
اما در لوازم محبت دقیقه فرو گذاشت نیست و چرا باشد که آن لوازم فطرت
و مراسم طبیعت چون در پیش نسایم معنوی از گلشن آن گرامی برادر بمشام فطرتم
رسیدی خاطر را میل نوشتن مکاتبات که مکالمهٔ روحانیست بیشتر شدی امید
که در پاس شناء صورت مسامحه نرود و مهمانیکه پیش نهاد همت والا شده است
نا بسیکی گراید غریز هندوستان را نه هر کس درین دفتر رفتند بخود چگلی
محروم گوش میشد آخته عمل بر خلاف آن لازمست و آنچه در مراسم اسباب دوستان
رسمی توانند کرد بجای آورده از حسن تحقیق همت در برآمد کارهای این دارید خدیو روز
بسیج دردی آویزه داشت که طی از دستان ایزدی حقیقتها بر نویسید تو که
مرهمی بر خاطر افگار آن یگانهٔ گمان الهی نهد و این بیت آدم عشق که بر زبان

داده بود هر مایه بسازد **بیت** نبود اگر گرد غم نگردد * از می را غم خوردن کم نگردد
لیکن نرستگی نمودن بیمار خاطر انصاف گرای دشوار می آمد تا آنکه گرامی آمده و دل تسکین بیش
یافت **نظم** درین جهر که حکم شهر بند است * نشان ده کرد نی نیکو نمی‌خند است * درو چند توان
پرواز کردن * نتوان بند جهر باز کردن * هر چند میدانم که از تنگ‌نامائی و فراخ حوصلگی
طی خود را از طبیعت با زجرین در زلال خود در آسایش بر زنند لیکن آن همایه حالتیکه تر
ام که از دید گوناگون غم یکجهان ناشناسان توانند چاره کرد به هر حال چنان هر کار پیش نمایت
از بیرون نطلبند و آنچه از جگر دلگداخته اند این اندیشه لازم و لا فطرت باشد لیکن
امروز که گوهر انصاف خاکبوس خدیو زمان بی اندازه مدارائی و بهرین سگ لاف
گرم ها هنجاری گی روزگاری نزل بدین کارستان تعلق باز دارند تردد بیقین دارد
که بمیان این گرد از کرین آن خواهش نیز در زمان شایسته روزی شود بر آمدن بهر حج
مناسب ندیده اند **نجات گمانان** گر دل دهی کز تو شکایت کنیم * د اینکه شکایت بچه غایت کنیم
و بر بره دوری بیمار اندر حق تو * زانهاله تو گر دهٔ حکایت کنیم * هم گر روزی رعایت
ز نو پرستی * اگر خستم کنی بانز دگر بگروستی * بر گرده تو یکایک انگشت نهم * نی نی زغمی آواز گشت
ز جامم تو شستی * عزیز بر شکرفی روزگار را از ناشناسی هیچ وجه بکدام سیر و بر گوید چه
ما برابر گفته هر چه گفتنی بود طی رمز و ایما و برخی با ظهار و تصریح بیرون داده بود محظور
ضمیر رضا در دل نگاه داشت و هر گاه نشهام همدارائی باشم بس با که سر گرانی نمایم چون باز دد

و هر سندیست نیز مرتب برای خاطر خرده دان گشته بهار نخوان عجب باشد چه از ب... ظفرقانون
دان کامل الصناعه نسبتاً داروی تلخ‌ترین می‌نماید از حکیم جهان آفرین نخواهد این کمتر
چون خیال کرده و آنکه تبارزکی بوادی سخن آمده حرف پرسیدن نوشتن باشد در این خواب
اقبال آثاری زین خان کوکه است در جواب معترضات بادشاهی برای چه این قدر از جا باید
رفت و این همه سخن کرده یکبارکی طرز اخلاص منش خود را گذاشته مثل امرای سرحد که
تنساسای مزاج متعود نیستند حرف دو دل شکسته الحجت برنت بر دو آمد جواب فرمان
نصیحت آمیز عتاب آلود که اکنون شرف نفاذ یافته نبود از آنکه تقصیر شده جز دیگر ننوشته و سخن
دراز نکشیده نسبت خاص جیانانه بگفت آورده والآن خموشی بالکل حرف زدن ملکوت است
شعر همه جلّ عقد عالم چو بدست غیب آمد ز تو الفضول مصحت تو بگو که در چه کارم گشاده
پیشانی و شگفتگی خاطر و شوق کمال برکرد آوری محاسبه نشاز و زی روز افزون
باد بخانخانان خاطر هوشمند قرین چگونه اجازت فرماید که قصه پرغصه پیش خود را
در ملاقات ظاهری و محاکات صوری که حسن معنوی از دار الملک مقتضیات خود از
جنات ترکت اقتضای لطف صوری اخراج نموده است املا نماید که اگر قرین صدق
راه خلاف رای جهان آرای روزگار رفته آر که نخستیم دو رهین دار دو و حل الضاف
گزین رفته باشد و اگر رهین کذبست قطع نظر از آنکه در مجمع رموز دانان ملا اعلی
حیا نژاد نخوراپی ازرم ساخته باشد نزرک زاده اصالت منش العلای قرینه عنایتی

بیهمال بخت مهرست خستم آفرین است همین دلاویز گفتارها آشتی کردم لاابالی‌گر دو دیگر
آینده و دیگر مکث راه نیابد دلجوئی کو هر سفارتمندی و پاک نهادی میرزا انساء منح ابو الفتح
چون ایلچی توران باشان درین نزدیکی داده شد نیز او از آنسکه بار سیدن آن هم مسلم
باشد و از آنجا که خبریت و بهبود ایشان را می‌خواهد را چه هر کس امیدوار است در ستاد هم
رشته سخن کوتاه کرده اند هیچ خبر واقع نیست که او نداند چه از حقیقت ملک و خوانهای
محکوم و چه از زبونی غنیم و اختلاف آنان و عالوی کار باندک فراخی حوصله و گشاده
پیشانی و نشنودن دیو افسانهای بیدلان بهر زن لای و یافه درای ناشناسند کال
ساده لوح همه کارها بحسب دلخواه انتظامی یابد و در اندک فرصتی تمام ملک نظام
الملک در حوزه تصرف اولیای دولت می‌درآید چه نهم بهمن ماه الهی سنه سی و پنج
در سو نکی بتین بخریرفت بخانخانان خاطر حقیقت پیرای را گرامی تراز نوید فتح
و فیروزی آن است دو ستانرا چون کوییم که دوستان نباید بود مطلبی نیست از آنجا که
بستان سرای تحقیق اساس آن محاسب رو زنامچه خود نظر محبت اثر می‌افتد گل گل می‌شگفد
و بشام تفحص این بی‌رده نفحات حجاب بوی گلشن و اقبال می‌آمد الله تعالی جویای اهلیت را
چنانچه بمحض عنایت خود آن توفیق کرامت فرموده است که درین هنگام نشار ما که هوشی
رنبای جمهور لاست حسن هشیاری آراسته و بزم دانش را رونق می‌بخشد امید که
در وقت سنوح ناملایم و ظهور نامرضی که در دیده تحقیق عین مصلحت باشد رضامندی

جهان فرو خفته باشند مجملاً اگر دل دانای آن برطبند معنی و سر از صورت خوانان صحبت سوی
بوده و با مساعدت وقت بی تکلفانه طلب نفرموده اند از آن چه شکایت کنیم [illegible]
بیتابانه ما [illegible] و اگر عیاذاً بالله مخالف شق اول بصورت در [illegible] بهیچ [illegible]
و هم مصاحب و در هیچ جهتی آن گرامی حضرت [illegible] و نه مخاطب و اگر مخالف قسم ثانیست هم آن
دانای رموز [illegible] ممدوح و هم این صابر [illegible] محبت محمود زیاده چه نویسد بخانخانان

ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت ٭ کار چراغ خلوتیان باز در گرفت ٭
هر بار غم که خاطر ما خسته کرده بود ٭ عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت ٭ گرامی نامه
آن والا دودمان سعادت بهجت آورد و حسرتهای گوناگون بخشید بخت بوی مشک شام
جان این خیراندیش رسانید و از نیم غذای روح سرانجام شد دم دماغ دلرا
عطرآمود ساخت و از دلی غمزی را جان دار روی نمود سیوم [illegible] دم
[illegible] آورد نوید [illegible] درونی تشنود چهارم آن خلاصه خاندان آگهی را
با دیگر [illegible] خصلت ارزانی داشتند و نیکنامی و بخت افروز [illegible] آغاز گشت
چنانچه در جهان [illegible] در خوبهای چهارگانه برشمارند در عالم [illegible] نام
نیک دستیاری بهتر چه که برابر بود همواره خاطر قدردان از آن گزند [illegible]
که ایشان را رسیده آزرده بود سپاس ایزد که زبان آن نزدیک شد که بمواد
و کاردانی آن یکتای شناسندگان آن نکوهیده نقش زدوده گردد و خاطر معتقد

شهنشاهی از این غم برآید بچم زمان خود از آنکه نو بر آهنگ ضمیر خواهش سودای بود بجام از انجام
شدن آید و جان گرفته [illegible] شنیده ای [illegible] حقیقتی چه برگویم و چه برگذارم جانب
درگرو [illegible] تقدیر در کار دیگر با همین کج گرائیهای کوتاه اندیشان روزگار
یکطرف و [illegible] کارسازان دولت یکجانب و بدگوهری مردم این بوم یکسو بیت
لب لعلت دانم ز ماجرائی چند ٭ که چه گر که با لب خود با کسی نیارم گفت ٭ شکایتی که ز [illegible]
نگویم و نکنم ترسم می نیارم گفت ٭ سخن چگونه توان گفت کاهش این ایام ٭ [illegible]
هجی نیارم گفت ٭ نی نی چرا حرف [illegible] میرود و از درون [illegible] کله [illegible]
تشکری و سپاس گذاریست که با چنین حال ایزد [illegible]
[illegible]
باشند و چون [illegible]
[illegible]
تطار کشند و [illegible] نام برنهد که دولت [illegible] و دیگر وجوه دل جمعی
و خاطر خوشی چه برشمارد و چه یاد دلدار و زمان دیدار نور افروز [illegible]
[illegible] چه نویسد والسلام بخانخانان از چگونگی احوال صحت اشتمال میرسد امید که
بصحت قرین و عافیت اقران باشند از [illegible] همی شوق که اضطراب در کار [illegible]
[illegible] انداخته طلبکار صحت صوری ساخته است چه نویسد [illegible]

شاهرخ خان و حکیم همام و ابو الفضل چه در مقام نفس الامر و چه از راه انتظام و انتسام

بوده محبت شما اولا و محبت شما ثانیا استدعا می نماید و السلام **بجانکانان** الله تعالی

تا شما هست از انگونه که در خاطر علمی و در آمده آید بل از ان نمط که در مرصعات او در اینگونه

در ساعت یا مستقیم شدن دارید و گزین ترین نشانهای این جهان که خداداد است که دل

نجواش سازاد در اصلاح بدنی و نفسانی آن بزرگ زمان مایل می بینیم پس از انحراف

مزاج چند روزه سریع الزوال طول دل بجهت تنها سبب از ابر اخلاط و غذا نتهاده

منشی حقوق ارواد او جهان آفرین شناسند و معالجه از انحصر در ورا با دین اطبای جسمانی

نتهاده قدرتی همچون روحانی اطبای نفسانی پرداخته کار فطرت پرداز بند و نخستین

کلام پرداختن برسرشته محاسبه دایمی را در از کردن و بها و ر کردانیدن انقطاع تنهایی

صوری و معنوی روزی با دست و نهم فروردین ماه الهی سنه سی و هشت در دار السلطنه

لاهور بعکس یافت **بجانکانان** ای مشتاق زود دیر این از قدر دان شوق

افزوده و غنا از جانب فطرت خود قبول فرمایند اگر درین دور و زمحاسبه نفسانی

یا مسطر جهد فطری از رسیدن آستانیان حقیقی و دوستان معنوی باز داشته است ساز کباد

و اگر نه بر روی توفیق باز گشت و ندامت از گذشته داد و در مرحبت که آدم عشق

و خلاصه روم درین چه روز ضیافت این غریب بوطن و مهجور وصل در بر ایشان مطمئن

کرد به بو بخاطر خود می نویسند **مثنوی** گفت عیسی را یکی هشیار سر چیست در هستی ز جمله صعبتر

اگر بگویم زبان بلغزد پای تو و گر بگویم هیچ از ان جای وای تو ای برادر عزیز هر گاه خیر خواهی همان

بخش تنها دهیت باشند شما که با محبت فراوان اخلاص دارید و به نیک ذاتی و قدر دانی موصوفید

و با بسته خوبی و دیگر این حیران انجمن هستی را محبت بسیار اید اگر اندازه نیک سکار المقابس

عقل دور بین خود گرفته کار جستاکت را بطبیعت خوش شاید جست بهتر حواله شماست کنجایش

دار دای قرة العیون و مجودای شرح الصدر اهل سعد سوگند که کار ما دامان کوهی با

همت است چه خوش که درین شاه تعلق بحب نوبت آسمان و کس رابطه محبت پدید آید

دل از فروغ آن نورانی شده و زبان بگار بر گشت اند و جدائی فراق حوصله بلند

برداشت بار اول ابو الفتح آنقدر بجو که مر او فرصت نصیحت گفتی بار دوم کرد در

بما ما ذنبو و لیکن حکیم که گفتنیهای مرا خواهی نخواهی بگفت و گوی دار د نقد الطبیب

از زندگی که از زوال الکتوب روی داده بجهه بی لاگه رنجه سعدت کرد غصه

اندیشی معالجه و کرد و مرا خرسند ساخت و از شما راضی کرد اند تفصیل آن حکیم

کرده بود و از تسد الله تعالی شما را خرسند دارد **بیت** الجواب سلام علیک در

ترکتا جوئی ای معدن زیبائی وی کان وفا جوئی و بی شایبه تکلف حال ادیری

آورده است و فتح و ترتیب شما خواهند **مثنوی** ما را یار رغم تو هر شب همخوابه بخواب انجوانی

و آفتاب بتوجه حضرت ظل اللهی نگاشته اند و سخن دراز کرده بگویم که چه کردن اند ان شاء الله

بر هیچ بالله هیچ همان بگویند و بزرگی و اخلاص بند کور خلوت و جلوت اندر هر کز حکم نبود

که در فرمان حتی فرمان اعتراض باید وفادار نویسند و خدمت اعظم حالا که ما زیاده کار تنها
ساخته نمود همه انجا جای نمی باید رفت و در امثال این اعتراضات که جز صورتی بیش نیست
سخن دراز نکرده نهار و صفحه نهار برای چه اند اعتراض گو نهاده هم شد اگر اختلاف واقع
انجوم است حمل پوشیده گشت عقل و اندیشه کجا شد و اگر نخو بکند این دقیقه نوشتها
نمی سند خرام شنبه نمیشود گذشت انچه گذشت برای خاطر آنند بود هیچ خبر خرسند
شو کند دوست سوگند میخورم که انجا هیچ تقصیر نیست در خرب غذب شاهنشاهی
در احوال صفحات بی شسته دایم در تحسین فطرت و نکوهش طبیعت و دریافت مزاج ...
تو ساخت با نهاهای هر ایچ روزی باد دیت و چهارم آبان سال سی و شش نگارش یافت
بخانخانان عزیمت شود خصت یاره تا شای و منزل نو جون فتح قندهار و تته و غیر آن
نخسته بابرکت با دخیال کنند که دل در دست نه شما را لحظه از احوال جز مال ذهول
واقع شود الله تعالی از عمر و ابر و بردباری و فراخی حوصله برخوردار گرداناد ارد و ...
... طبیعت که نظر بر مقصود خواند اخته از جدائی از زده باشند مثال آن شونده ...
... همین مردانه که اگر دی و وقت بر آید مقدم ... طبیعت هجران
زده ساخته سوسن در کاه ایزدی اند نفس ناطقه که ... کنند و الوهی طبیعت
مرحوم که نیک از بد نداند و شنا اگر چه میدانم که با بخت بیدار خرد بیش بین دارند
تا دل محبت گزین ... ما بانه می نویسد که درین نوبت بهار جز نگار دارند و ...

نگوهش با قریب شاه راه فرص وقت داشته آید و اگرنه شاید که دستانهای احتیاط معتقدای
دولت منشی ذاتی جان گری فرماید و بهر کس که باشند بار را از لغو و دل را از بغض
تنگ هم باشد شاید که این بادیه هولناک دینی بغایت پری گردد و از مهمات دینوی
بمضامین فرامین که برساله ای نوشته میشود پسندید نمود خوشی میکند همه محکوم به اهمال
کردن برای چه و تا قال خصمانه با خود نگردن چه العاقبة بالخیر بخانخانان نامه حسی
حرو یگانگی معنی نشاط افزای این تماشائی شکرف کاری روزگار شد و طبیعت خام
سرتهی معرکه نظر بر دیرین حقوق و رشد و یگانگی و پایه شناسی ایشان آرزوها
در سر داشت طلعتی غم زده گشت خطهای محکم که نوشته اند لطالب فهم حاضر است
و آنچه در باب تغییر حاکم محکم چشوا از رفته رقم پذیرفته موجه و توقف بجا نمودن
در راه خاصه در برهان پور بر باری و بر کاه باد جهد میل شما که درخت بارور چه
نیکولت چنینها شود از که بر بجه و گران نفرین کنند اگر حالیان باز در پی شوند عجبا
بر دل نمی نشیند چه جز خوبی زمانه و زمانیان بکوشیم و توقع ملازم آزاری در سر
ما از دید با ملایم نگرویستیم و از جای روم لاهور از نیک این اگر از شما ببینیم با وجود
نزدیکی این بزرگی تقدیر در هم میشوم و با خود بس نمی آیم آن دعوی های پیشین
و استعداد فرشاید بخاطر داشته باشند از شما چشم داشت آنکه بمقتضای عادت
قدیم در مشاهده که مرا دخل نباشد بمشورت ابخایت صورت ندهند و از ظهور بیهار ... نهاد رود

وگنجشکها بکجا آید امروز که ما در معامله باشیم و از ما پرسیده اینجانبا که نگاشته اند بطلوع آید
در برابر چه باید کرد و حق بجانب کیست و آنکه در ابراء ذمه خود وجوه معقول نوشته اند
سخن بر همانست لیکن چه سود که کردار کفتار پیوندی ندارد و عجب تر آنکه نوشته اند
هنگام لشکر سیاه چندین که پیوسته به برهان بود دلبود ند آمدند اول خود میرزا ابو یوسف
خان با کمکیان که ایجهار کس متجاوز نبوده و متعهد جانب [illegible] تا بعد از فرود شدن
شمس الملک عزیمت جای خود داشتند بموجب طلب ایشان فرستند چنانکه نوشته اند ایشان
خاطر و تفصیل مهم را که علیحده نوشته فرستاد همه درین خدمت شرکت کنند و الا
آن مهمها چه آید و چون در شاهکره توقف بسیار شد و غنیم متوجه و بی آزرمی پیش گرفت
همه را طلبیده و خود آهسته روانه جانب احمدنگر شد در اثنای راه روی مهم در میان
آمده و با وجود این چون همراه نبود خواست که به همین مهم پیش رود و دست بردی
نماید چون امر عالی رسیده و نوشته ایشان پی در پی از آن عزیمت باز آمد و خاطر
متوجه پیش شاهزاده را معدوم داشتم و نتیجه که داد آنکه آوازه تغیر در میان افتاد
و این مهم را بر هم زدگی نشکرف رو آورد و آنکه نوشته اند که در حالتی که شاهزاده
نوشته اند بموم [illegible] آگاه شد که حالا ضرورت [illegible] و منشوری [illegible] تغیر کردنی
بسیار نبود اما در وقت و از راه فهمیده و عجبتر آنکه نوشته اند در اصل فرستادن
احدی بجهت آوردن بیلداران و سنگتراش و درودگر بوده که در قلعه گری دخل

عظیم دارند و اگر بجهت رفتن ایرا این فکر بوده خود چه لایق درین هنگام که مهم عظیم در پیش
باشد با یکدیگر متعهد شوند و اگر بجهت احمدنگر است در رفتن بهتر بود و آنکه در باب جالفه بر کار بنا نهاده
فیروزی مال و دیگر مردم بیجاپور قلمی شده است همه دلخواه سر انجام می باید و برای
همین کار خزانه موجود زودتر آید و این کار ده روزه از پیش برند و اگر ما باشیم خود بخوبی
و الا خواجه ابو الحسن که بمردانگی و دیانت و کاردانی و خیراندیشی سزاوار دیوانی [illegible]
و از حسن شما شنیده می توان قبایلی سامان نمود و الا که تا رسیدن رایات ظفر آثار
عالی پروانه مستلزم داشت فرستاده اند خرسند شدم و کار شما بهتر شد و آنچه در باب
نگشتن فتوره چند قلمی نموده اند و یاد از فطرت قدیم داده اند طبیعت فربهی یافت
ما خود از سستی گذشته ایم [illegible] باشد که به یکدیگر شوند و همگی [illegible] در سود [illegible]
[illegible] درین آشوب [illegible] کشتی از [illegible] با زر کاش ما باشیم غنیمت و آنکه در باب [illegible]
مرام محبت و لاد بر سخنان مرقوم شده بود هرگاه جدایی این دو برادر [illegible] شد و چه بهتر
خصوصا با شش [illegible] لیکن کم خواستی قدردانی و بر برنج رود [illegible] دیوانی
عاقبه که خرخشه از میان برافتاده مرا ابدرگاه طلبیده شد چنانچه پیش ازین عرضه داشت
فرستاده ام و بر گرانی که از شما داشتم بشما نوشته بودم اکنون اگر آمدن شاهزاده
و الا اقبال دیر ترک باشد خود زودتر تشریف آورند تا لشکر و خزانه سپرده بعضی سخنان گفتنی
و ناگفتنی در میان آورده و حالا مردم ذو دله اند و دکان داری خیال میکنند [illegible]

دکاندار در بیمت که اینجا بعوام فهمید کیمهای خود را بگویم در جهت شوم در صورت تغیر و تبدیل
دلخواه میشود و محکوم پراکنده نخواهند شد و بامید سرگرمی خواهند نمود و غریب پراکنده و حیران
نشنوده میشود که شاید ایشان در درگاه والا نوشته باشند که مالهای بسیار ضایع
شده و مردم بسیار پراکنده شدند چون مطابق واقع نموده تنها هم کمال خود دروغ
نبندداشت رفتن مردم خود از این تغیر شوم در میان آمده بود اگر بطلب خواجه با کارکن
ایشان امر عالی صادر شده چون فرستادن ملکی از اینها موجب برهم شدن لشکر
بود دیگر نگردد اکنون تا آمدن شاهزاده شما یا شما یا لشکر متعهد آن لشکر شود تا هر
نموده رخصت شوم و خواجه دستین کند **بجانجانان** ایزد توانا آن فهرست هوشمند را
در حمایت خود پرورد و معاوضه که تا مزد خیرخواه تحقق شده و بکرامی مطالعه آن از حفظ
وافر یافت نوازش عظیم داده که هم امان چگونه زیست می نمایند و خاطر عزیز خود
کم وقتی باشد که بی یاد ایشان بگذرد **دستیار دولت موتمن سلطنت اعظم**
معاون کوکلتاش الله تعالی آن غضنفر دانش و هوشمند را در مراتب خردمندی
بهر بلند داراد و در رضاجوئی پادشاه صوری و معنی از غرور دولت برخوردار گرداناد
اگر خاطر همیشه ازین جهت که رابطه دولتخواهی و نعمت پروردگی بدرگاه ارسال آگاه
انجمن میخواهد که طریق مراسلات فیمابین مسلوک باشد تا باین وسیله لوازم این نسبت
بتقدیم رسد و گویا و شنوائی متوقعات نفس الامر که قطع آن مخصوص این زمانه نیست

وعلی الخصوص از طوایف عالم ابنای دنیا ازین عطیه عظمی محروم برند گردد و لیکن از آنجا که
سلوک سلسله محبت را گسسته دارند خوش نمی آید که این جاده را روان سازد که
مبادا از فساد زمانه و زمانیان محمول بر اغراض دنیویه شود و نیز چون این کس سید رفته
عنایت بیغایت ایزدی آهنگ آن دارد که در سلک مهر پیمان روزگار که با دل آلوده بیان
برنگ کار دارند منسلک نباشد همین باعث آن شد که در بیمت هند با وجود آن نسبت
خود را از ارسال رسایل که شعار متکلفان رسم و عادت باز داشت تا آنکه درین ولا بموجب
حکم عالی این راه بسته گشوده شد امید که همچنان عقده مقصود گشاده گردد دانا
دلا دقیقه شناسا و خاتمت عاقبت آگاها مورچه از مقیاس اندیشه برتر بسیما
خاتمت آزردن پادشاه ظاهر و باطن که چندین حقوق نعمت او بر ذمت ما باشد چگونه در
مکیال خیال درآید امید از درستی و راستی و دوربینی ایشان آنست که خاطر حق
گذار خود را از مقدمات وحشت آمیز خوشنود گویا آنکه در لباس هستی لوازم دوستی
بتقدیم میرسانند غبار آلود نساخته در ادای امر امتثال پادشاهی که عقلا و نقلا اطاعت
آن فرضست سعی جمیل نمایند و از افتتاح ابواب سعادت دنیوی و اخروی تمتع نمایند
و نصایح ظل الهی و مواعظ پادشاهی را که اکسیر دولت و کیمیای سعادت است وسیله دل
فراخ حوصله و خاطر محبت مآثر در دین و دنیا مطالعه فرموده مراسم شکر ایزدی بجای
آرند تا مسافران مقیم مجاور آن شکنند که دین ایشان خبر مسرت بخش صوری

نیفتند مسکوت و مخذول شوند ای عزیز تمیز و فهم درست و عقل دوربین اگر امروز بکار نیاید
بچه کار آید صنوف عواطف و فنون مهربانیهای شاهنشاهی که در خلوات و جلوات
بدست ایشان معلوم شده اگر بگویم مصرع کو مخاطب که باور دارد سخن بسیار است
ان شاء الله که بمدایح ادا شود اکنون خاطر خیرخواه از ایشان مستدعی دو چیز است
یکی آنکه بی توقف خاطر جمع و دل خوش متوجه انتظام مهام گجرات شوند و ملتمسات
و مقاصد را که بعد از مشورت خیراندیشان دوربین قرار یافته باشد از احمدآباد
عرضه داشت نمایند که ان شاء الله سبحانه بوجه احسن صورت می یابد دوم یکی از غلامان
و آشنایان را که براستی و درستی و بردباری و نیکوکاری گمان داشته باشند
بجهت جمیع مهمات تدبیر آنچنان قرار دهند که خوب را در خلوت بی خوشامد که مفرح دلهاست
بایشان میرسانیده باشند که بازار خوشامد رایج و متاع راست گفتاری کساد است
و صاحبدولتان را از کثرت مشاغل و از فرط تلخی حق شنوی اقتدار بیش آوردن
راست گویان درست کردار نیست دیگر چه نویسد تا که ازین رو نویسد ای عزیز نمیگویم
چشم دوستی ازین داشته باشید خواهش آنست که دشمنی خیالی و وهمی را از دل
برآورده خاطر نکته سنج خود را گلستان سازید والسلام باعظم خان والا رقیمه
که بنام این خیراندیش رقم زده کلک التفات شده بود نهم اسفندارمذ ماه الهی
سنه سی و هفت در ملازمت حضرت ظل اللهی بمطالعه آن شرف شد معذرتی در

در خیرخواهی این مسکین نوشته شده بود از بدو دانست که چنانچه هنگام بی توجهی گرانی خاطر
ندانست درینحال خرسندی ندارد چه وجه همت این مزاج دان زمانه بسود و زیان خود
نیست تا در امثال این امور گرد غم و شادی باشد بلکه اینک نیکوی خاطر او آنست که اولیای
دولت صاحب و پادشاه خود را که درین دولت ابد قرین خدمات شایسته کرده عیار حسن عقیدت
و اخلاص خود را ظاهر گردانیده اند پاس نموده حتی از اغراض که بتیری از برادران
دینی از آن بگذرند در بارگاه سلطنت جمال آرای انبساط نمایند که مبادا نادانان
میان حسد پیشه و معامله نافهمان شرارت اندیشه باطل را لباس حق پوشانیده خدیو
جهان را متغیر گردانند اگرچه خدیو جهان دوربینی و حقیقت بینی و قدردانی و مروت و مردمی
آن مایه دارد که در کاسدی بازار شورانگیزان و در رواج نقد اخلاص مخلصان بجا اندیشی
امثال ما احتیاج نیست لیکن چون درین کار شکر و تضرع نمیرود و ودیعت نهاده دست
قدرت است امید که در آن نشاء بکار آید و ما نیاز تلاش اندارد که ساده لوحان مستعد را
بمراتب چهارگانه اخلاص بر تفاوت استعداد رسانده کامیاب صورت و معنی گرداند
نصیحت نه نصیحت با موجب نقص خردمندان که فرموده اند هر نصیحت کر با صحیح محاسب مرهم بیمار
خودبینی و خودآرائی هیچ آرزومند طبیب حاذق کرباتیم و تا الماس تر از است پیشها را که خرد را بیماری
نشان تیره شده اخلاص خود را دیهلای خود می اندیشند و تعاون مهتدی کرداند
هرگاه حال این حیران مطمئن چنین باشد آوازی خرسندی و غمگینی از سود و زیان خویش

روی دهد و هرگاه امروز در دولت ابد قرین شما که در خدمات پسندیده و اخلاص بلند
و قدم خدمت و فزونی خرد و شایستگی حال ضمیمه شده و کاردانی سابق شده باشد در نظر
اینمعنی که شما پیش نمانده و حب بیتکلف از نزدیکترین گروه اول آن باشند پس خیراندیشی
شما را نه برای خود و نه برای شما میکنند بلکه برای اعتلای اعلام دولت ابد قرین صاحب میکنند
و این شیوه را از گروه عنایت صاحب خود میدانند پس ترصد آنکه هرگاه خدمتی رجوع
شود که در انشاء تعلق یا از زیرت پشتیبانیه معذرتی بی تکلف نه نگارش رود و مانا آنرا
از مهمات خدمات پادشاهی دانسته بی مضایقه مهما امکن در انجاح آن اهتمام نمایند
و هر که همانطور داروی بیمار خود طلبکار هم و از او مردی کاردانی میخواهم تا مرا
بجو عنایت خود گرفته بیماریهای باطنی مرا چاره گراید همچنان داروی چند هم
وا دارم هر که او برین بی مضایقه داند و خواهش آن نماید و عمل کند امید که شفا یابد
و بحمایت الهی نه در شیمه اول مضطرب و نه در خاتمت ثانی خجل ساعی خویشتن آرای پیش النوبه
مر هنوا ضعفات رسمی که خاک بر سر آن باد به بعضی از مقدمات لازم البیان می پردازد
و دیگر لهذا آنکه فهمیده خاطر خود را ننویسید از نوشتن سرگذشت داعی گزیر ندارد
چون قرة العین سعادت شمس الدین محمد نامه شکوه را بعرض اقدس رسانید از آنجا که
حضرت در مقام وفور عنایت و عطوفت بعد یکبارگی در تعجب شدند اگرچه همیشه پیشتر
ازین در خلوات اخلاص قدمی شمارند و کومیا اختند و هرگاه کوته اندیشی حرفی

نا لایق نسبت میکرد آنقدر اظهار مهربانی میفرمودند که آن کوته حوصله خجلت زده میشد و پیوسته
در ایام دماغ خشکی شما بنهایت تعجب در خلا و ملا بظهور می آمد علی الخصوص در بیولا ایند که رفته
اخلاص درست خود و بیمنت تعجب شاهنشاهی منظور رحمت الهی گشته بمقصد خدمات
لایقه گشته اند چه فتح جام و چه فتح جونه گوه و چه گرفتار ساختن بهنود و غیر آن چگونه مهم
که چگونه حضرت مشتاق شما گشته اند و روز و شب یاد شما میکنند و همواره طلبکار
لکنه کی باشند که در حضور موفور السرور شما را مشمول مراحم خسروانه گردانند آنچه شما بوالده
مقدسه و فرزندان عزیز نوشته بودید ظاهر بود که شوق آستان بوسی آنقدر دارید
که درین نوروز عالم افروز خود را خواهید رسانید و اگر نوروز نتوانند ترف خود البته رسیده
خواهد شد که ناگهان شخصی بعرض اقدس رسانید که ایشان با وجه بی اتمامی خدمات
خود متعجب خبر زده شده اند که از آن چون تسخیر در آرند باشند تعجب شد چون این خبر خواه
جمهور انام برسیدند بعرض رسانید که امثال این سخنان جز دشمنی نگوید و اگر رفتن
واقع باشد در آنجا دغدغه خواهد بود که چون بملازمت می آیند بضبط آن رفته
باشند که خاطر یکبارگی از آنحد و جمع باشد و حاشا که فتوری در اشتیاق ایشان
رفته باشد پسند خاطر اشرف آمده و گوینده شرمنده شد در اینکه حضرت پیش اندیش
تشویش شما اند و کوته حوصلهای ناتوان بین از عنایت روز افزون شاهنشاهی که در
باطن ایشان جلوه ظهور نماید و دریچه با بند که کشنده آتش رسید و آن خطرا که بمن نوشته

بوده‌اند بی آنکه بمن مشورت نماید بدست اقدس داد حسب الحکم قرة العین شمس الدین محمد معصوم را
بعرض رسانید از شنیدن آن فراوان تعجب کردند و بکمترین فرمودند که عنایت ما در چه
پایه است و آن عزیز هنوز این طومارها می نویسد و پیشتر ازین مظفر خان و راجه تودرمل
و دیگران انجا مهر میکردند بایستی این کلمه در انوقت کردی اگر چه انجا هم جای گله
کردن انها نبایستی از بیعنایتی ما در زمان آن اعتضاد السلطنه نبود بلکه چون مهمات
درخانه ما گزیر یکی فرموده باید این خدمت مهر که مفوض میشود مهر کردن در جای مخصوص
تابع آن خدمتست اگر اعظم خان در درخانه باشند و متوجه آن خدمت شوند اول اولی اوست
چنانچه امیر الامرا امیر المعامله نیز هیچ همه اینها تابع او خواهند بود اندکی بدظنی شما
بر خاطر اقدس گران آمد بعد و خیرخواهان بزم مقدس سخنان لایق بعرض رسانده تدارک
آن نکوتر ازین وجه نمودند و آنچه قرة العین مذکور نگاشته بودند آن رقعه که درین فرمان
مذکور را نتیجه آن دانسته‌اند که آزرده بودند مصداق آنچه در خاطر نشان شاهنشاه بود
و شنید آنچه مخلصان درگاه بعرض رسانده بودند گذشت الحمد لله چون از اعلا درگذشت
برسم اجمال فراغ یافت از فهمیدگی خود می نویسد عزیز من گوینده را در نظر نیاورده
گوش بر سخن می باید داشت و درین هنگام غم و غصه که ناگزیر نشأة التعلق لحظه
نقلاوری خرد درین نکوده راه نداد طریق بانده و بوده داشت و بر خاطر نوکر باقی
مطلقی بر دو گونه است نخستین طریق معامله و آن سررشته حساب نگاهداشتن و ترازوی

نذر یکه فرستاده

ازان

و از غیر نظر کردن نوشتن بار

اندازه شناسی بدست گرفتن دوم اخلاص و آن جهت گزیدنست و غیر او از نظر انداختن
اگرچه حکما در نامهای باستانی نوکر را سه قسم گردانیده‌اند اول آنکه سلوک او اجیرانه و سوداگرانه
باشد چنانچه خیاط و درودگر و بنا و امثال آن خدمت را در خور مزد میکنند و نظر و بها
بمتاع دارند و بسیار زور را کشاده پیشانی و شگفتگی میکشند دوم مخلصانه که نظر
بر دوستی داشته چیزی دیگر بخاطرشان نمیرسد و آن حاجت بمثال ندارد سیوم اسیرانه
چنانچه جمعی را بستم و زور کار فرمایند چون اهل کشتیان فرنگ و جبرداران هندوستان که زور
آوران جمعی را بزور باز داشته می آرند اما قسم ثالث چون از نظر افتاده است سخن را
بران بسط نمیدارم حرف چند از قسم اول که پایهٔ نخستین اهلیت است نویسم و محل خود را
که خاطر آزار یافته و همه خود را مرهم می بخشم در طریق اول که نظر درین به بها و متاع افتاده
است سود و زیان خود منظور سالکان این مسلک که قرین این انصاف و همین این تمیز نبود
اگر درین سودای زیان مند میشوند آزرده خاطر میشوند که کار شناسی و سرمایه سودا
بدست دارند فکیف که سودمند آن باشند در آنکه سود بسیار نشد و منفعتهای کلی روی
نداد آزرده میشوند اگرچه اهل عالم بیشتری ازین گروهند لیکن در سلوک این راه تمیز
و انصاف در معامله جای خود مشورت نمیفرمایند الحمد لله که در راستی و درستی شما دوست
و دشمن متفق‌اند پس اگر شخصی از معامله نافهمی شما را از گروه ثانی نداند با و مشورت نمیکنم
که باندازه دریافت خود راه میرود اما او ناچار شما را از خوبان قسم اول خواهد داشت

پس شکوه شما از قلیچ خان برین تقدیر بطور انجمن حساب نباشد شما از طبقه دیگر و او از گروه
دیگر با آنکه او در منصب و حالت و اعتبار نزدیک شماست و قطع نظر از اینها شما کوکه و نسبت
شما نسبت فرزندی و با این توجهات خاص الخاص پادشاهی پیوسته در باب شما جناب حضرت
بارها اسم فرزندی بر زبان گوهرافشان شاهنشاهی میگذرد و قطع نظر از آن خدمات
شایسته که از شما و منسوبان شما بظهور آمده کدام بزرگ زمانه را میرسد که در آن
با جمعیت خدمات نماید پس چگونه شما را رسد که او را در برابر برید بزرگوار خود
آورده شکوه کنید و نام میرزا را چه برده در برابر خود آرید آری اینها رنگ آمیزی
قوت غضبی است حاشا از مثل شما بزرگی که غضب را این همه راه باشد و اینچنین مغلوب
غضب شوید و اگر امور من از بکلمه زند کو گنجایش داشت در زمان سلف هم بهمین
حال بود و خلاصه همان سخن که در جواب این بر زبان شاهنشاهی گذشت عزیز من
محکوم بجای چه محکوم در مجلس من نشینید اگر از روی غصه گله کنید در اینجا بنشینید که
چگونه آدمی بر جای چه نوع آدمی نشسته است و مهر خود نقش نیست بجای نقشی
جای گرفته است از این ما از آن چه قدر تفاوت معامله داشتن از کفو خود شکایت
نکرده اند بسیست باشد که هم که از غیر کفو سخن گوید او را کفو خود ساخته در آن از خود
کوتشد اصل خود آنکه عاقل در بین از اعتبارات معنوی دیگر که تعای دار داده
نشود چه جای اعتبارات ظاهری فنا پذیر برای بزرگ زمانه شما که در تاریخ نامها می

بایست بسیار خوانده اید چه دل بر امثال اینمقدمات نهاده اید فنا و زوال پیشینیان عبرت
بخش نیست اگر غضب و غصه مستولی نباشد شما را کجا فرصت از ادای شکر الهی و پادشاهی هم
میرسد تا با امثال اینمقدمات پردازند شکر الهی که هم صفات ارجمند معنوی روزی شما
شده و هم بزرگی ظاهری متفق جمعیت و دشمن که شما را حاصل است درین باب چه سخن دراز کنیم
هم شما را باید که پاس خاطر ایشان است و قسم دوم که را کجا جرأت نظر نمی آید خود صاحب
شکوه او را از فراوانی شغله اخلاص خبر با اخلاص نمیپردازد بلکه خرسندی خود را دیده
رواج اخلاص خود میدانند که اخلاص متاعیست بیبها اگر نقد کونین را در برابر آرند و مخلص
دل بآن نهد گوهر بیبها را بخزف ریزه چند فروخته باشد مرا از دیدن یقین است که
شما ازین کردن والا باشید آری تربیت است و فردانی مشغله و فراوانی مصاحب بد
یعنی خوش آمدگوی که بدیرابه یکی توجه نمایند و یکی زمین را از آسمان میکند را بند اگر
باین آدمی مصدر این امور شود جرأت اما باید که زود تر بر همنوانی خرد والا معامله فهم
شده تا مرجع خود گردید که کوته حکمات هر که جارج اند و خود را از دیگری طلبند در
اندوه مانند کدام خبرت که در باطن او نیست و نیز چون فاعل در آشنا نگاه میکنند
همه خرسند نهاید بدست می افتد که محتاج ناصح و راه نماینده نشود و نیز اکثر اوقات دانا
کم بهم میرسد و اگر برسد سستی حرمتی میباشد و بواسطه آن سخن راست نمی توانند گفت و در تقدیر
بهم آمدن چنین خیراندیشی که اندیشه هیچ نکرده راستیها گوید کو گوش که بشنود

به تامل

چه میدانند

وچه قدر هجوم بد ذاتان وشریران آن خیراندیشی لکجا ماند خصوصاً که اهل دنیا را از فرط
مشاغل وامور دیگر فرصت تشخیص وتمیز کمتر بدست افتد وبا اینحال خوشامدجویان گشته اند
وخوشامد گوی را از خدا میطلبند واز راست گوی خیراندیش که گفتار تلخ
بنقد تلخی داد دهزاران فرسخ دوری میجویند خبر که از هجوم مار آستان وشریران
در گفتگو بسته راه مکاتبات مسدود دارم برای آنکه دولتخواه حقیقی این درگاهید اینهمه
دراز نفسی کردم الکنون باین چند کلمه اختصار میکنیم که هیچ خبر مقید نشده عزم آستانبوسی
نموده حضور امیلامت رسانید که جز خرمی وخوشحالی وکامرانی دیگر نخواهد بود اگر
چه ظاهر خیانت که ما خال متوجه شده باشند اگر خاطر وقار آن بزرگ دلان میل داشته
باشند دیگر سخنان گفته آید که بدین ودنیا بکار آید واگرنه خیراندیشی دایمی بر جاست
رحمت که دادار جهان آفرین بر اعطا فرموده ودل آنرا بدست حواله کرده دست
آز القلم داد وقلم از ابر کاغذ نعمت الله تعالی ما را وشما را از آنچه نباید نشاید
نگاه دارد العاقبة بالخیر **باعظم خان** مفاوضه قدسیه که ما مخواه این خیر
خواه حقیقی شده بعنوان نیک اندیشی سعادت کیش خواجه سلمان رسانید مسرت برای خاطر
شد اگرچه درین خرسندی با خود عتاب کردم که تو از شود دوزبان جهوانشته این
چندین خوشحالی چیست بلکه خوشحالی چه مخصوص شنیدن باشد نه از دیدن لیکن چون
خصوصاً که منشاء این عطوفت امریست فطری که نفس ناطقه از مصادقه ومحبت نفوس

تر بوخوشوقت مشوق نفس تعلقیان شهر نشین چرا چنین نباشد که نظام این انجمن بدیع بران
نهاده اند وفرکه با طایفه طیلسانان بدنامی بر گشته اند وخته در مستدارانه طریق مراسلت مسدود
داشته رسم مکاتبه هم مهجور او انشار زاندان تسلی بخشم که ارسال رسل ورسایل که از
شعار اصحاب صدق ومحبت در کرده منافق تیره رای شیوع تمام دارد درین رسم
ظاهر چه با نمط طایفه ترکت جوید بس با طایفه که خودنها محبت گزین ایشان باشد چه گنجایش
داشته باشد که بنامه وپیغام بس آمن باشم الله تعالی ما را وشما را در محاسبه روز نامجه
احوال بر کرم داشته دشمن چه ودوست جهانیان دارا دز یاده چه نویسد والسلام **بر کمن السلطان**
زین خان کوکلتاش ایزد کام بخش مراد ده مقاصد ومطالب صوری ومعنوی آن راست
کیش درست اندیش را برآورده خیر گرداناد بتاریخ هشتم آذرماه الهی بالغار زمستان تحکیم
مراد دفات اقبال شد چون مهم باریکی را میخواهند که درین زمستان بانجام رسید توقف واقع
شد اگرچه سیل اقدس آنکه این زمستان در ورا نک باشند لیکن بخاطر این خیرخواه میرسد که
برای دفع باریکی چه لایق اند دولت عظمی که بذات مقدس توجه فرمایند اگر این مهم ساخته
نشود در وی گرفتار آمد باشد واگر عیاذا بالله طرزی دیگر بروی کار آید چه جرکرده
باشند ونمک این چه قدر باشد وهرگاه بندگان بی بودن حضرت اینک زر را با تمام توانند
رسانید واوا آواره گشته بماوراء النهر رفته باشند دیگر چه لایق که برای اینک حضرت را
متوجه باید شد زینهار در امثال این امور گفتگو نگونه حوصلها نماید کرد واگر کرد بران

رافهمیده

عمل نباید نمود همواره پیوسته مشورت عقل دوراندیش و فطرت عاقبت نگر خود کرد آنچه من شما را فهمیده ام
اگر شما خود می‌خواهید مصدر کارهای عالی شوید خدا امیدوارم که شما را نسبتی با اهل عالم نیست
اکنون که حکم شده است که قالمی(?) و اصفهان بر دوشی که شما فرمایید از افزودن(?) پادشاهی
دانسته این خدمت را باتمام رسانند امید که این مهم بخوبترین طرزی رو بظهور آید
از بزرگان فروتنی پسندیده اند یقین که بحسن سلوک و لطف تواضع شما ایم جمله(?)
عقیدت نیکوست هوش خود گشته عزیز فرستاده ام محبوب بزرگان پیشین سرمایه بزرگی را
دو چیز ساخته اند یکی بخشش که به مردم مال بخشند دوم بخشایش تقصیرات ایشان همیشه
این دو خصلت لازم ذات خجسته صفات ایشان باد و دریکی از فرامین نگارش
یافته که خواجه شمس الدین خان را اگر بکومک خواهند چنین باشد از زمان قوت و فا نکرد
که بنویسیم بخاطر میرسد که مثل خواجه راستی و درستی کار داشت مشغول و عشق در درگاه باشد
بهتر است که مردم مارا بسیار و کارهای پادشاهی بیشمار اگر بکومک در کار باشد مردم
بسیار زند همین طور هم عرضه داشت مضمون مناسب سیدانند(?) و از غلط زمان نیستیم و بنا صحیح
روزگار نه رابطه دوستی برین میدارد که هر نوع کاری بنماید آنچه تا حال نگاشتیم
ضروریات یا مستحسنات انشاء صورت بست(?) اگر بهمین اکتفا کنیم مکنون خاطر ناگفته
باشیم و با ملک خود نفاق ورزیم اکنون اندکی از بسیاری می‌نویسیم ای هوشمند سعادتمند
دو وقت گرامی که چون باد می‌گذرد و بدل ندارد همه اوقات صرف سرانجام این انشاء

فانی نماید کرد حصه تن بخشیده و بخشی بجان داد و آنچه نفس ناطقه را بکار آید استعمال نمود و آن
در خلاق ماهری و جلا اندکی از بسیار هر کوزه(?) و خلاصه آنکه اگر جهان آفرین قوت و غضب
و شهوت را برای نگاهداشت این خانه عنصری آفریده تا بیکی جلب منافع نماید و بدیگری
دفع مضار اکنون آدمی از مصاحبی و ما فهمیده که اینهار امطلب ساخته فرو میرود و حد وسط
نگاه نمیدارد اشعار خواندن و گفتن از بیماریهای نفس است قدری کار باید کرد و تهذیب
اخلاق باید نمود آدمی در عیب خود نابینا است مرتبه بینائی بهم باید رسانند و عیب دیگران را که در آن
بیناترست مرآت عیب خود ساخت تا باین وسیله شناسای عیوب خود گردد و دیگر مردم که
خوشامد نمیگفته باشند جویای نمود هید اگر دو از نوکران خود هر کس که این بهره
داشته باشد عزیز باید داشت و مقرر ساخت که در تنهائی حرف راست بگوید که نوع موید
از شنیدن حق آزرده نشوم امروز که روزبازار خوشامد است مجلس هوش باید و از
آشنایان چرب زبان خوشامدگو آگاه دیگر نه امروز بلکه سالها و عمرهاست که خانه
جاسوسان ویران و راستی و درستی از آنها گریزانست در کارهای مهم چند جاسوس
که از هم خبر نداشته باشند مقرر ساخت و تقاریر آنها علیحده علیحده باید نوشت تا حق بظهور
آید دیگر مهم تر درین نشاء ارباب تعلق را از رسیدن به اصطلاحات(?) نیست زینهار
که این را از همه فرض تر دانسته وقتی باین قرار دهند اگر همت روشن شود غور رسی باید
کرد که فرض عقلی که قضا ندارد فوت نشود و دیگر پیوسته از در دلهای شکسته که درست ترین

مقاطع اینجهانیست دریوزه نموده و کبوتر نشینان و فراغ ازیشان استمداد نموده بمجد و دیوان
جمال رفته ملازمت کرده بمجد و بیان جلال در ملاقات ملاحظه باید نمود زیاده چه نویسد
الله بس و ما بقی هوس در غره ابانماه الهی سال سی و دو موافق صفر سنه ۱۰۰۱ در [illegible] قلمی شد
بزین خان مفاوضه لطیفه بهجت افزای خاطر مشتاق و مسرت برای دل اخلاص دار شد
نمیدانند که شرح خوبی عبارات دلکشا نماید یا تفصیل معانی فرح بخش کند الحق اگر مسیحا
نموده سررشته انصاف بدست باشد این عطوفت نامه شرف را که نه تنها فنون دور
عیان روزگار ماست اگر سرمایه تسلی خاطر آرزومند گویند سزاست و اگر مفتوح دلهای
اندوهگین خوانند رواست و اگر آنرا افسون حرز راحت افزای دل مجروح جدائی
و تعویذ محنت آرای خاطر مستمند مهجوری شناخته نام کنند درست لیکن چه کنم که از حرف
جدائی سکنم و [illegible] بدی این درد را العبد درمان برابر داشته بصد جان
خریداری اگر نکنم چه کنم لیکن از بلندی مخاطب و پستی مستمع که هر یک باعث ترک و ادبیان
یکی ازین دو معامله است خاطر از میان هر دو بر داشته میگوید که این نامه نامی که محبت
حقیقی فراوان منت بتاریخ یازدهم صفر موافق هفدهم آذر سنه سی و پنج رسید سخن همانست
که در فرمان عنایت که صحیح روز روانه شده است مذکور است فی الواقع اگر مهمی مانده شد
تا یکی ازین دو حرکت توقف در مقام لائقست و اگر بکسی ماندن و کس فرستادن شما ان مهم سرانجام یابد
می‌باید مناسب آنست که از امر [illegible] که در فرمان گذشت

بزودی ملازمت مشرف خواهند شد بهر حال خاطر اقدس حضور شما را البسیار میخواهد دیگر از شمامهات
وعرضیات چه نویسد و چه خبرست که معلوم شما نباشد فرمان مسعود عید روزه روانه شد و آنچه
بعد ازان فرمودند نیز رفته بهر حال کار تمام کرده باید آمد و زود آمد **مصرع** دگر [illegible] دائم
دلم نمیسازد والسلام **بزین خان** سیوم ابانماه الهی سال سی و پنج و بیست و هشتم ذی الحجه
سنه نهصد و نود و هشت که روز جشن وزن همایون بود قاصد مسرت مقاصد معتمد خاص
مفرح کامرانی تعویذ سلامت فهرست ابواب محبت نسخه نهانخانه صداقت یعنی مفاوضه گرامی مع لطائف
نامی رسانید **بیت** بما نامه دادند و دانی که چیست ازان غذای دل و راحت جان فرستند میخواستم
سطری از اوقات مبرکه را در شرح بدایع جانکاهی مهاجرت و تفصیل لطایف شوق ملازمت
محرر کرده تحفه لائقه که بهجت آرای خاطر قدسی نهاد آن بیش بین بلند پرواز باشد ارسال
دارد اما چون دیرگاهست که دل از سخنان جز بزبان [illegible] بهره خاطر [illegible]
[illegible] الصمد ابتسام ازان باز داشت و خروش دل و [illegible] حواله
بدریافت صحیح نمود غرض درست را نواب سپهسالاری که ظاهر و باطن ایشان به دوستی
شما پرداخته و دوستانه و بزرگانه جواب گرفته ایزد تعالی کامیاب صورت و معنی
گرداناد **بزین خان** صحت ذات و مسرت خاطر و درازی عمر شایسته چون درستی و راستی
و بزرگ منشی لازم احوال آن یگانه روزگار باد اگر در لوازم پرستش صوری اهتمام نمی‌رود
نه از آن قبیلست که قدرت آمدن ندارد یا قوت گفتن نیست یا فرصت کس فرستادن نمیشود

زبانها از بدر

لیکن نمیخواهد که بحجت قدسیه فخر را جستی باز خراب ظاهر آراسته گردیده مشارکت
انبکرده مسئلوه بنماید اگر معامله با ایزد غیب دانست آنجا تقاضای صوری و اعمال ظاهر را
وزنی نیست و اگر منظور خاطر دوربین است لله الحمد که جوهرشناسی ایام همگانی
که تعارف صوری در میان بیاید چه بود از ایشان آنچنان بظهور آمد که از آشنایان پس از
دوستان بدید بیاید و هزاران شکر که خیر اندیشی آنکس چه جای جستی بر آنچ ما نشستیم که
آن شمار و نیست و حلاوتی و ترانیف آن در حوصله تنگ جهان که اساس آن بر نار است
نهاده اند نمیگنجد پیوسته ایم که از فرمان خرد در ابی پرسوم ترک تمنا بیرون شدن توانم
و چشم طلب اینداریم تا آن وسیله پرستشهای صوری گردد لیکن از بزرگی معنوی بهره
وافر داده اند و دران فراوان کوشش دارد دوستکام باشند **برنجان** ترکه مغیم
آستانه اطلیتیم اگر چون ترتمان دلان ببدن عنصری نیز رسیم هم از خوشحستیم تحسین دارم
و هم از شما و اگر نی با مانه شوق دل را متابعت نمایم اگر چه در ملک آدمیت از هیچ
آدمی ترمندگی نمیکشم لکن از نشاه دنیوی که آدمی را بنا آدمی و حیثیت را به بیگانه
مشتبه دارد احتمال خجالتی هست لله الحمد والمنه آنجا که متاع رسانشمات احتیاج
فروختن کالای جستی نیست لکن از آنجا که بیگانه لانه که با اهلان کارخانه شناختند
از دون همتی در خاطر گذری دارند اگر این را نتوانند آن قلم فکران بیت قطعه چه
دانند الله تعالی از عمر و محبت و بهجت و توفیق گرداد و درخور دریافت بهره عظیم روزی گرداناد

در چهار دهم ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه **برنجان** گرامی نامه که با منشور این چاپ بر
شده بود ورود آن مسرت اندوخت آنچه بجانب قرب و استعلام فرمان نصیحت کرد ز اشراط
روال مهذب ساختن خلوت و تحقیق این شرط در چه خبر منحصر بگی دراستن حکم کار بستن و لباس وقت
نفس لاکن از دانستن نیک و بد در اشتباه کرد از نیک و بدی افتد و میدانند که هیچکس چه داناتری
و ملایی امورت توفیق عملهای شایسته نیز یافته در سوالف ایام که نیک گرش بامهما
کمتر رد جسته بواسطه قوت این شرط بوده و اگر به من نفور هستی را که مستعجل رفتنم
کجا در اندیشه میگذرد از دوستان حقوق حق را باز دارم که خاطرشان آزرده
نشود و دلالت از گفتن حق بر هم خورد دشمنایان جستی نیست و درین معارفت که کلمه چند
نوشتم بر آستگی از آن اندروا اندر زمام نهاده باشم حاشا حاشا این را از وهم سلسلگی
مخود در میان آوردن و متاع مخور را ره کردن میدانند از فروتنی اخلاص و درستی
نیت الکلمات فهمیده غنچه بان نکته سنج خرد پرور نگاشته بود الحمد لله بعیاران خرد
محتر رسیده ام اند لا که تقاسمان بزرگ منشانه صحبت داشته دلش مدت آورده اند
عیار نیک نهادی خویشتن را خاطر نشان صحبت و دشمن کردانیده اند شکر دیگر آنکه
گمان خوبی بپایه یقین رسیده آفرین گر فهم خلوت همه عالم ملایم و مطبوع را
بهمه بها خریدار است گزین محک آنستکه نا ملایم را خریداری کند و اگر این میسر نشدن
وگشاده پیشانی در خوردن برنجته بلند یکه در سر انجام این نشاه برین فرمخه لسان الغیب

نشود و منفور چه

عمل کنند بیت آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان تلطف با دشمنان مدارا هم کرم
ما ره واتی مقصود بر امون حال او مگردد امید که این گزین روش بهمین قصد هم
آن چه بر من باشد و در باب حقیقت اند و سعادت منش خواجه شمس الدین نوشته بودم دیگر
مینویسیم که چون ایشان آنجا اند احتیاج بهچون او نمانده باشد و در کار ایشان چنین
راستی و درستی ناگزیر اگرچه صحبت امثال این مردم در لباس تعلق بغایت مغتنمست اما
اولیای حق را نظر در کار صاحب دولی نعمت می باشد هر چند خواجه راضی نباشند ما را
بجز کاری که خواجه راضی نباشد هم به همه ماه نسبت سعی و همت بکار نیست باقی

بنام مطاع معقول و منقول و فاضل بحار فروع و اصول ملک الشعرا شیخ ابو الفیض فیضی فیاضی

این نامه ایست از ابو الفضل دردمند که ناشکیبائی را با شکیبائی در هم
آورده هم غمزده و هم غمگسار است بسوی آن برادر بزرگ صوری و معنوی که مرهم جراحت
مرهم ناصور جراحت روزگار و همت شفابخش معلولان امیدگسسته بر دیارت
در ماتم زدگی و ماتمگساری حضرت والده مقدسه که دلش در جوار رحمت ایزدی
غرق نور و جانش در ظلال الطاف ایزدی مستغرق حضور تحیر مغلوب قوت تری
و مقهور قدرت غیر هم بی بردگی ترکوین و آهنگ حجت وجوی تسلیم مقید نیامده مثل عجائب
فاقد البصر و البصیره بجزع سوگواری مشغولست و چون از منتسبان خانواده
صبح کلند باز رضا و تسلیم سکوت شده و با شکستگی خاطر در هم زدگی باطن کلمه حق با نفس در میان

نهد و نفس را از جزع افزائی باز داشته در تسلی خاطر مجروح آن یگانه آفاق است و اگر نه
غمزده را با غمگساری چکار و ناشکیبا را با شکیبائی چه آشنائی ای برادر نمیگویم که در این مصیبت
جانگزا و حادثه عمر فرسا اندوهگین نباید بود حاش و کلا ما خاکساران تعلق اگر در امثال
این حوادث جامه جان چاک نشود مطعون خرد خرده بین میشویم و اگر طبیعت بشری را
که در مراتع بدنی سایر است درچنین هنگام تفاوتی نباشد فطرت انسی و طبیعت بهیمی
و لباس آدمیت پوستین سبعیت نام یابد بلکه مقصود آنست که آن والا برادر خود را
بر بلیس اندوه بدست غوغای جزع و فزع ندهد که آن در آئین ملت و نحلت آزاده
مسافران عالم بقاست چه میعادی باشند که درچنین نازله جانکاه هم از والده
عطوفه خود جدا شده و هم بپای کم همتی راه نامرضی ایزدی رفته و هم قرة العین
خود را که مرهم دارد و بدست نافهمی خود کشته و وسیله آزار آن مغفوره شویم زنهار
و صد هزار زنهار که خاطر وقت بعد در آرایش انجمن رضا و تسلیم باشند از طیلسان
بد نامیکه بر حرش این تیره بخت افتاده است از فقدان دوستان خود چگویم آن
یگانه دوراندیش خوش سرانجام را به نسبت انتسابی که هست محروم و دوستان
گردانیده است تو عطوفت مزاج فراخ حوصله که بر سر معامله دار رسیده دفعه دوم
اگر دو دو دفعه تحسین کرباشد و در چنین اوقات بر دوستها یکه دانند مرهمی بر جراحت نهند
و تسلی بخش خاطر مضطرب گردد این دانای رموز گیتی که غمگساری ما کنند کجاست

امروز از روزهاست که نصیحت گر جز در خاطر بیمار نتوان یافت و واعظ را جز در جمع لستان باطن
که اثری از آن پیدا نیست لستان نمیدهد هر چه جوش فصیحت اگر بیهوده رفته غبار آزردگی
بی سبب خاطر درون پرده دامن ناصح و واعظ بدست آورده شود یا خود نشود
معنی نشده از بار نصیحت گران روزگار من خبر نکردند ای برادر عزیز من دردمند صورت
و معنی و من بیمار ظاهر و باطن غمزده بیرون و درون را کی یارای حرف زدن مانده است
لااقل جسته جسته گذشته که خاطر در سنگلاخ شداید صوری و معنوی ایلغار بابه
گلدسته عطوفت و مهربانی شیخ ابوالخیر طول الله عمره و رفع الله قدره نامه آن
اعظمی اثر پر اگر دفتر اندوه و ناکامی بود بنظر اشک غمزده آورده و شورشی غریب در باطن
افتاد از آنجا که آن قدردان شریف عزالوجه را چه از رهگذر برادری صوری
و چه از همراخوت معنوی و چه از جهت ترافق ذاتی و چه از سبب فنون فضایل و هیچ جهت از
واسطه صنوف شمایل کسبی و چه از دیگر خوبیها که بگفت در نیاید جمعیت [illegible]
که گاه عطوفتی از عالم پدری ظاهر میشود و گاه دلسوزیهای برادرانه ظهور می آید
و گاه بطور دوستان روی میکند و گاه مهربانیهای مادری جلوه میکند این نسبتها و آن یکجهتی
درستی که مکنون خاطر بود بعبث و بیرون از این عالم تواند بود من مهر بر لب بستم و جان
نهاده را تازه در جوش و خروش آورده با همه دقت گویا ساخت ای برادر اگر
این نسخه برای مقام [illegible] ام می بود خبرها در ما را با گجهان [illegible] رفت اگر جرعه از

[illegible] آشنایی بجوی جز رضا و تسلیم با خدای جان آفرین راه ستیزه رفتن بجو فلسفه که اینمقام
دنیای بیوفای وحشت کش دشمن نواز بهترات که گذشتنی و منزلیست سپردنی و پرداختنی
که هیچکس را رخصت اقامت نداده اند در چنین جایی و در چنین معامله صبر را بار بستن تا کجا
چه رسد بتنگ بوی بسیار رفته در دامن رضا دست باید آورد و اگر از حال عبرت نشنود نسخه
کهنه فرسوده روزگار بچشم عبرت بین باید دید اگر چه بر وسعت آباد دریافت پدر بزرگوار
گذر بشمور و اسرار کارخانه ایجاد آگاهند و نتوی بیماست که در چنین روز ام الحوادث
از بهر خانه نعمای ایزدی میر با بی فرزندان و سایر نسبتان فرموده باشند لا از آن
اشرف برادران نیز توقع دارد که غم تحیه را در دامن خاطر تحیده از دل آگاه جو
دلهای غمدیده را دلدار نهاد هند کاغذ تمام شد و نیروی نوشتن بانجام آمد و غم را
نقش راهمیور اول قدمت وجود را باید شناخت و از زمره خواص بخیه پای بند
جزع که از خوانمان ملامت نباید شد و بصدقات و مبرات که متفق علیه عقلاست
اشتغال نمود انا لله و انا الیه راجعون بتاریخ دهم شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود و
هشت و ربیع الاکثر قلمی شد **شیخ ابوالفیض فیضی** معاوضه و الاتریاق مسموم ایام غم
که دوم ربیع الاخر نگارش یافته بود داشتم آن نزدیک یکبرای هر مانند مطالعه آن
مشرف شد الله تعالی [illegible] سپاسی بعلم و افروختن فراوان بو فور رسوخ در بینی
درین هنگامه عاقبه تماشایی دارد الحمد لله که مرا از آن جزع که شیوه خرد تباه کردهاست

۹۹۸

۸۴ [illegible]

[illegible]

استمداد نداشت در کمتر فرصتی آبلهٔ پای برمنزل صبر که از قحط سال یکی ممدوح بزرگان
رسید از انجا که قعر گو کم همتی خود بنظر می آید این منزل جای شکرست لیکن
ویتس روی برضا راضی نمیشود و بجز زهمت تسلیم خود را شایستهٔ شکرگذاری نمی
و انچه مرقوم شده که هر چند جزع و فزع را میدانم که ناپسندیده است و با هر که گفتم
فتح آن درمیان می نهم در قبول نمی ایستد و مع هذا فتح بخشنده و چراغ بهری
او افروخته نمیشود ای دانای آگاه دل هزار بار روشن گفتن یاد نمی کنم
که هر روزه بکار برده نظر در آمدن با چندین فراولت علمی و حسی اگر باین شغل خود
قیام نماید و بحر سامری بکار برد این است صورت خندد و بغایت بهره و افر
معنی در طبع می باید بتر اینکه زهمات که ملکهٔ علمی در عملی چندان موثر نیست و اما
بمحاسبات خصمانه خود خواهی نخواهی رسی یا معاشرت اعمال حسنه نمیکند و او را
مقتدای اعمال قدسیه مرضیه بهم نمیرسد الله تعالی چنانچه در یافت بلند عطا فرموده است
کردار والا نیز کرامت فرماید امید از عطیات واهب العطایا انست که بزودی نتیجه
دامن صبر بدست آورده اند بی رضا گرفته عمر گرامی را هم آغوش تفویض داشته
کامیاب صورت و معنی گرداناد والعاقبة بالخیر **الشیخ ابوالفیض فیضی** الله تعالی
بکرامی وسیلهٔ ایشان تسلی خاطر ضعفا که با اسیری طبیعت عقل جدا آگاه ندارند
معلوم باشد که طبیعت برهم خورده این مدعی کذب معرف را ازین رهگذر اطمینان بهم

رسد و نفسی چند که از عمر گمان برده میشود خرد را از نشانگی طبیعت باز داشته در برد
نامحوانه نفسانی خود را او را هوشیار منور گردانیده آید و آنچه از مغتنمات عظمی شمردن ذات
اقدس حضرت قبله گاهی دام برکاته نوشته بودند موجب مسرت خاطر شد فی الواقع
اگر آن قدر دان این را گوید که گوید امروز در معمورهٔ روزگار علمی با عمل آراسته
چنین بزرگی الس کمیاب است ایزد توانا آن مجموعهٔ کمالات قدسیه را بجهة هدایت
تکمیل ناقصان و سایر مسافران بادیهٔ طلب فراوان سال درین نشاء داراد
و ما را توفیق خدمات پسندیده و تحصیل ملکات سنجیده بدهاد آمین **الشیخ ابوالفیض فیضی**
هشتم ربیع الآخر سنه هزار از بلدهٔ فاخرهٔ لاهور عریضهٔ اشتیاق که ذریعه
اتصالست رقم پذیر میشود دانید که بعافیت بسر برده چه نویسیم و کجا توانم نوشت و چه قدر
توانم نوشت آنچه از حرمان صوری ضروری آن اشرف برادران و اعز اخوان
بر دل این مشتاق میرود اولا چون در حقیقت بین نظارگی میشود از نشو نمای
عالم آرای ابداع و تنوع مراتب علوی که بمبدا انست بر منصهٔ ظهور می نشاید
اگر بعبر بکراید جگند حاشا حاشا اگر راضی نشود چه ما فهمیده باشد و ثانیا چون چند مدت
صاحب دیار شاه ای نیک خاطر اخلاص گزین اگر خرسند نباشد از علم اخلاص چه نصیبه
برداشته باشد و ثالثا چون غرض اصلی ازین سفر غایت انجام اصلاح احوال جمع
کثیر از مخلوقات الهی است بوسیلهٔ دوربینی و حق شناسی و خداپرستی و نیک اندیشی

نیروی عقل حقیقت شناس اخلاص پرور شما حقیقت حقانیت و بزرگی خدیو زمان خاطر نشان
ساده لوحان جز دست و بیک زخاطران حق طلب گشته آنکه ده را از بادیه ضلالت
و صحرای بیگانگی بشاهراه هدایت و نزهت سرای یگانگی آوردن و مورد انواع
تفقدات خسروانی گردانیدن است اگر ازین جهت ضروری آزرده دل ماند اینک
اندیشی و خیریت عالمیان بهره نداشته باشند امید که عنقریب بصحبت و مسرت حصول
مقاصد برسند که نگرانی خاطر السیادت و چون مسافت دو لت دور است در فرستادن
نامه‌های مسرت بخش کوتاهی ننمایند بجان افزینش و دین دانش و منش شیخ ابو الخیر
نشاید شکیبهای نفس امری نصیب آن گرامی برادر باد دیروز آنچه در اویزه طبیعت
و فطرت نوشته بود شکرانه فیروزمندی گذارده تفال حصول مرادات بر شمرد
و بسیار آرامش یافت هر که آهنگ آن دارد که با نا ملایم روزگار و برادران
پرخاش جوی راه آشتی سپرد ناگزیر وقت است که این پنج مضمون را بیاد آورد
و لحظه لحظه تصور آن مشق نماید که خیر محض جز ذات حق نباشد و شر و خیر برابر و شر
غالب چون شر خالص طراز هستی نگیرد هر چه پرده از پیدائی برآید غالب خواهد بود و هر
آینه عاقل را با خیر غالب اگر از شورش طبیعت هستی و یکتائی صورت نگیرد مصالح را
چه اقتضا و چرا نشود لیکن از تیرگی غفلت و خودپرستی مبنی این اندیشه بخاطر نگذرد و اگر
خراش نزهتگاه رضا و تسلیم در دل باشند با این ورزش دایم ناگزیر آن دل

دل

آنکه تعقل نماید و تکرر نظر کند که فاعل حقیقی جز ایزد بی همال نیست لا موثر فی الوجود الا الله
طبیب باید شناسا که معالجه را بسوء تدبیر تلخ داروی که بخورد و هر کشاده پیشانی در کشند
و منت پذیر بود داد از جهان آفرین آنچه بدو فرستد چگونه و چرا از زردگی را راه دهد
آدمی زاد را دو نظر است کم کسی باشد که ازین بهره نداشته باشد یکی حواله کارهای
کردن و او را دیدن دوم چشم از وی پوشیدن و اسباب در نظر داشتن نخستین
نظر اندوه برد و غم کاهد و بر رضا و تسلیم نوید جاوید بخشد و دیده دوم غم افزاید و جان
گزاید پس بخت در آنکه در افزونی دیده اول جست و جوی بخت کند و نگاه بوی بر ادل نماید
بشیخ ابو الخیر الله تعالی آن گرامی برادر را در حمایت الطاف بیکران خود داشته بگونه گون
مرادات رساناد امروز مشقه منزل پیش شده شمار الحمد ای کریم کارساز می سپارد
اندوه و ملال بخاطر راه ندهند و بدوام خدمت شاهنشاهی سعادت اندوزند و در نیایش
ایزدی و تحصیل ملکات فاضله و آبادی وقت لحظه غفلت نورزند و در خبرداری قوای
بازرسته و دلجوئی ایشان و در بودن دلها بیشتر توجه کنند و اگر از دل گرفتگی مرخواجم
خبری نوشته در دل بیاورند و به نیکان بیشتر توجه کنند و بدان راه خیر اندیشی سپرند
که موجودات طراز خیر غالبی دارند و آدمی از خودبینی شناسا نمی آید زیاده چه نویسد
بشیخ ابو الخیر همگی اندیشه در خدمت کیهان خدیو داشته در فراهم آوردن شایسته
خوشامداری ننمایند و در تحصیل خواهشهای نفسانی و برآمد مقصد صوری هرگز با هیچکس

لجاج نکنند که کار رسائی جمعی چنانچه باید بظهور آرد ولیکن اهل تعلق را الحق دل از اسباب
نهادن ناگزیرست اما تدبیر خود را بحفظ ظاهر چیزی نشمرند و چشم دل بر
تقدیر گشایند و آنقدر که در حوصلهٔ فرصت گنجد از علم و عمل بهره برگیرند و بمجاهده بان
و خدا جویان رسیده نیایش نمایند و همت خواهند بشیخ ابوالبرکات
برادر گرامی موفق باشند الحمد لله که آن برادر نوشته بود که طی فهمیده تسلی خویش
نمود بابا با همه جوش و خروش و اندوه و شادی نقصان تربیت دربارهٔ کار
عبودیت گنجایش ندارد بهمه خیر محضت و جای سپاس گذاری و خوشحالی
بیشکری و اندوه گرانجانی است در بغلچه نوشته شد بشیخ ابوالبرکات
ای برادر عمدهٔ کار و خلاصهٔ عمل در دین و دنیا و صورت و معنی از خواهش فضول
و غضب نامعقول خود را دور داشتن است که جمیع برگزیدهای الهی که بدرجهٔ قبول
رسیده اند از جهت هشیاری و تغافل از زلات ادبا و محارم لازم دانند
و بردباری و حوصلهٔ فراخ را انگیخته کنند و هر کاری که کنند بی تامل نکنند و مادام
که اندیشهٔ درست ننماید و نیک و بد آن را بدین چه بینند و بدانایان
مشورت ننماید در هیچکاری شتاب زدگی نکنند و از عبارات دنیوی
و اخروی از جا نروند دنیا و هجوم هموم باده است کارش غفلت افزائی
و مدهوش ربائی بقاسم بیگ تبریزی نوشته خاطر جمعیت احوال آن

ای برادر

از نعمت های متعجب است امید که مسرور دل باشند از هیچو صلکی همراهان و بی تدبیری
این گروه جگر سوخت اول چنین بر گیر از زمین داری بردن چه لایق
و هر گاه فرزندان او آمدند و او نیز هم اراده آمدن داشته باشند برای
چه رماندند شما مجود دانائید در ایام دلها کوشید و پیوسته در دربارهٔ
آگاه دل باشید و خورد و خواب و فراغت یکسو نهاده بدام جان بجد تمام
شاهزادهٔ جوانبخت اقبالمند اهتمام نمائید شنیده میشود که از بی
اتفاقی و حرکات شنیعهٔ همراهان قدسی خاطر شاهزاده بتقدیر غباری دارد و
در اوقات مرضیه بعرض رسانند که الحمد لله شما را خدای تعالی عقل دوراندیش
و دل دانا و حوصلهٔ فراخ داده است و شما در عنایات الهی و عطوفت پادشاهی
نعمه الحیات رونق کار خود طلبید که همهٔ زمین داران و گردنکشان بها کام در
لوازم اطاعت اهتمام نمایند و هر کرا در ان صوبه نخواهند معروض دارند
که غیر قبول خواهد یافت و همیشه از اخلاق پسندیده که فطری شاهزاده است
یاد میداده باشند خصوصاً فواید آهستگی و وقار و گذشتن از تقصیرات
و معذور داشتن کوته حوصلها و داد و دهش و آگاه دلی و شب زنده داری و مطالعهٔ
کتب اخلاق و خواندن شاهنامه و چنگیزنامه و بابرنامه به تفصیل مذکور باشند
امید از خدای مهربان آن دارد که رشد و کار دانی و معامله فهم گردن

و دلها بدست آوردن و هنگامه سپاهی آراستن روز بروز افزون شود
نویسی رسم نیست که خبر یکی صاحب زادگان امیدوارم که پس از او مسافر ملک بقا شوم
لیکن چون دولتخواه حقیقی ام اطلاع احوال شاهزادهای عهد اقبال را از تقا
احوال دولت صاحب قرانی میدانم چند چیز ضروریست که بیاد میداده باشند
نخستین خبرداری شبانروزی که دوست و دشمن بسیارند و دشمن بسیارند
دوم شیلان همه روزه کشیدن سیوم الوش خاصه بمردم کلان و یکه
جوانان کارطلب مخلص دادن چهارم اندک و بیش طریق انعام دایم مسلوک
داشتن پنجم تورک در خانه را بشایستگی سرانجام نمودن چه وقتیکه شاهزادهای
والا گوهر سوار شوند چه هنگامی که بنشینند و چه بانیکه در درون باشند
هرکدام را جای معین باشد و آداب صوری انجمن مضبوط گردد و نویسندها
و صاحب اهتمامان متوقر شوند که مزیدی بران متصور نباشد ششم پروانه
کم نوشتن و عزت نوشته خود را ملتزم بودن هفتم رسیدن ستم رسیدها
و داد مظلومان دادن هشتم جاسوسان شدید بهم رسانیدن و خبردار
بودن و اگر بهم رسند چند جاسوس بر یک کار گذاشتن بطوریکه اینها از
یکدیگر خبردار نباشند و از تقاریر مختلفهٔ ایشان پی بمقصود بردن نهم در
خون بیحرمت ساختن اهل ناموس بسیار تامل نمودن ای عزیز اگر شمارا

راه سخن باشد همین نوشته را در خلوت بخوانند و اگر خوش آید اعلام بخشند
که دیگر آنچه بخاطر رسد ابلاغ نمایند اگرچه یقین دارم که آن عالیجاه محتاج
این سخنان نیست و اخلاق حمیده ذاتی و فطری ایشانست لیکن از آنجا که بعضی
سخنان میشنود و دل می سوزد بی اختیار حرفی چند بر زبان رفت الله تعالی
توفیق اعمال شایسته قرین روزگار فرخنده آثار ایشان گرداناد محبت شعار
مختار بیک را بگوئید که در نیکو خدمتی و نیکنامی که آن منحصر در آنست که دوست
و دشمن محظوظ باشند خدمات پسندیده بجای آورد از صمیم دل کارها را انجام
دهد امروز که بخت شمارا مساعدت نموده در خدمت اینچنین بزرگی شرف
دارد قدر این دانسته جوهر نیکذاتی خود را که مظنون ماست خاطرنشان همایون
سازند خواجه ویسی که او را خدمتگاردان میدانم باید که نیکذاتی خود را
وسیله برآمد کار خود شناسند که دولت بی نفس چون شعلهٔ خس است الله تعالی
فراخ حوصلگی و برداشت ناملایم و خیرخواهی جمهور انام که شعار نجباست
نصیب کناد **قاسم بیگ تبریزی** ایزد بیهمال یاور باد و همواره محاسبهٔ
نفسانیکه بهترین کارهاست موفق باشند اگر ناملایم که زمانه از آن فراوان
دارد بفراخ حوصلگی و بشناسی روبرو جان پذیر نشود زندگانی دشوار
از رو غور دیده وری ایشان ترقب آنکه همواره این اندیشه قدسی آن بسگرد

نیک اندیشی را در نزهت آباد شادمانی داشته در انجاح مهمات سرگرم داده
دیگر از مساعدی روزگار آنکه حکیم فتح الله شیرازی را که از اطبای سرآمد
روزگار است و دانش و تجربه او احتیاج به بیان ندارد بخدمت گوهر اکلیل
خلافت شاهزاده والا اقبال اهتمام احترام قدردان حضرت فرستاده اند امید که
بتوجهات دایمی ایشان مسرور و فارغ البال باشد و ابدالی و بدلائی آن یگانه
وقت سرمایه افزایش جاه او باشند والسلام بعبد الملک قاسم خان نجمی
ایزد خرد بخش جان آفرین که بی سابقه خدمتی نعمایتهای گوناگون سر بلند میدارد
همواره ناصر و معین آن معدن راستی و درستی باد رسم فرستادن نامه و قاصد
باکسیکه جز در دوستان و درستان معمول نباشد لیکن بجهت حکمتهای خفی و جلی دارا
عالم آرا میان عالم و عالمیان شایع ساخته بلکه کار بجایی کشیده که در ارباب خلاف
و انکار زبانان تیره دل تیز رواج دارد و بنابر این خیر خواه جمهور انام
که بایشان از دیرگاه نسبت دوستی و محبت دارد کمتر بآن راه میرود و الا
از صدای بیچون اولاد و ازیاد شاه و صاحبقران بایار آید مقاصد صوری و معنوی ایشان
میخواهد و فروتنی تعبیه و التفات پادشاهی ایشان عنایت و لطف الهی میداند و از این
که خواهش من پرایه قبول یافته خرسند است ان شاء الله سبحانه آثار آن روز بروز
افزون گردد عجب و بسیار عجب که اظهار آزردگی نموده اند اگر بگوش رسیده که

حضرت مهمات اند یقین دانند که ساده محبی یاد از گفته است یا داناتر از نقصان خود
خیال تباه بخاطر آورده کاشکی اکثیر است حاجات این رانه بحجت خوش آمد
یاد دلجوئی شما میگویم مکر که از سود و زیان خود بر آمده است و حق را از بیگانه دریغ
ندارم و اگر از فرمان اغراض نماکه گاهی شرف صدوری یابد آزرده خاطر
خود دانم هم از اخلاص راسخ و عقل درست ایشان بعید میدانند چه رسمیست با اینکه
بزرگان دولت با مخلصان خود که بافروتنی اخلاص و اعتماد دیانت اعتبار ایشان
از مدار گذشته است بملاحظه هر چه بخاطر میرسد میفرمایند صاحبی که آزردگی
خود ظاهر سازد اهل خرد این را غایت عظمی دانسته خوشی لیکها فرموده اند
اگر این آزردگیها بخاطر رسیده اصلی ندارد که این درویشی بهیچ کار نمی
آید و نه بکار دنیا و اگر در غیبة الهی پرورده آن خطره رحمانیست در مرتبه
بظهور خواهد آمد اما چون ایشان پرورده نعمت این درگاه هستند مقتضیات
تحقیق و اخلاص والا آنست که پاس خاطر فیض صاحبقرانی که هم پادشاه
صورت است و هم فرمان روای معنی دارند چه بنده را لازمست که خواهش
خود را در اراده صاحبقران محو سازد و قطع نظر از دین در شعار رسم علان
که پیر دعای خدیو زمان و خاقان جهان از آحاد الناس لایق نیست چه جای
آنکه مثل شما اخلاصمندان که در سلک امرای بزرگ انتظام دارند امثال این حرف



در دل گذرانند تا بزبان چه رسد طریق خردمندی و روش حقیقت مفهوم ظاهر است
نمک نشناسی بلکه آئین سوداگران معامله فهم آنست که در صورت که خداوند جهان
بیعنایت باشند اینچنین اندیشه بخاطر رسد بلکه در هنگام خلوت در خدمت ولی نعمت
بخیر گوئیش نمایند تا مورد آفرین کارفرمایان ملأ اعلا شود و باعث توجه و عنایت
صاحب شده نیکنام از اوابد گردد فکیف که صاحب در نهایت عنایت
و رعایت باشند در خصوصیت خود چه گنجایش که اینچنین حرفی دل آزار مذکور شود
اینها همه یکسو از سخنان بزرگان پیشین اندکی از بسیار بگویم حضرت شیخ علاءالدوله
سمنانی که از کبار اولیاءاند در زمان شباب وزیر بوده اند جذبه در رسیده رخصت
حاصل کرده عزلت اختیار کردند و چهل سال توفیق ریاضات و عبادات که در
حوصله بشری کمتر گنجد یافته در آخر ما شبی قیامت را در واقعه می بینند که تحقیق اعمال
محسوب میکنند یکبارگی حکم شد که کردارهای نیک و ثواب عبادتهای چهل ساله علاءالدوله
در یک پله و ثواب آنکه در ایام وزارت خسته دل پیرزنی بدست آورده بود در پله دیگر بنهند
این پله راجح آمد چون شیخ ازین خواب عبرت بخش بیدار شد تاسف
و افسوس داشت که اگر قدر این اول میدانستم هرگز بدرویشی ظاهر اکتفا نکردم
و پیشه نوکری نمیگذاشتم ای عزیز من این داستان برای عوام الناس
است والا ابعلان دور اندیش چه نویسم که بر ظاهر است که در درویشی

کار خود تنها ساختن است و در نوکری کار جمعی سرانجام نمودن و اتفاق و اولیای
عقلاست که نعمت متعدی بهتر از نعمت لازمست و درین سخن بسیار است
و فرصت کم همان بهتر که خود را ازین بار دشته سخنان دیگر پردازم دیگر نواب
اقبال آثار زینخان کوکه خیلی اظهار رضامندی نوشته بودند بسیار خوشحال شدیم
از بزرگان باهم اتفاق و یکجهتی و آنگاه در کارهای پادشاهی نهایت پسندیده
و خوش نمات خصوصا دولتمندیکه نظرش بر بیوفائی دنیا و بیبقائی آن
افتاده باشد او با جهانیان خاصه با دشمنان جز نیکی نمیکند امید که بهر وجه که باشد
ما علایم همراهان به بزرگی و فراخ حوصلگی خود برداشته بحسن اتفاق این کارها را
بانجام رسانند و پیوسته وقایع و سوانح احوال نصرت اشتمال معروض دارند
دیگر رای جهان آرای حضرت شاهنشاهی چنان اقتضا کرد که در حدود خوشاب
و دنکوت قلعه مستحکم اساس نهاده باتمام رسانند و داروغگی آنجا به پهلوان
محمود مقرر شده سرانجام آن بر ذمه ایشانست چون فهمیدم که بقدری از خوانچگی
گرانی مهم رسیده مرا که سر سخن گفتن بکارها نبات نداشتم محبت باین مقدمات گویا
ساخت ایزد تعالی آگاهست که قطع نظر از آنکه برادر شما و حضرت ما باشد امروز
در مهربانی و راستی و حفظ الغیب مراسم برادری نظیر و عدیل ندارد و آن محبتی که او
بنسبت شما فهمیده ام از هیچ برادری ندیده ام هرچند بخوانچگی اینجا آشنا شدم

بهتر یافتیم امروز که فساد زمانه است و برادر چنین در بدستی می افتد بس شکر این باید
کرد و دیگر خود در احکام کابل مستقل داشته از اندیشه تغیر و تبدیل ایمن بوده در انتظام
مهام آن صوبه اهتمام نمایند و پیوسته بحقایق احوال مسرت افزای خاطر گردند والعاقبة بالخیر

بعمدة الخوانین علیمردانخان صادر شد

همواره خاطر محبت گزین خواهان محبت بهجت بخش آن معدن
صداقت و محبت می باشد ملتمس آنست که در رعایت زمانه که فرستادن نامه و پیغام
باشد این مخلص را معذور خواهند داشت از بسکه طرز روز دیان عالم شده
نمیخواهد که در آن روش محشور باشد لله الحمد که در لوازم محبت و حفظ الغیب مقصر نیستم
و آنچه دانم که ضروری الاعلامست خواهم نوشت و شرح احوال در خانه چون
ترقی امین بار متعهد است آنرا مکرر داشته نمی نویسد دیگر اکنون که لشکرها
بر سر دکن تعیین شده است امیدوارم که جوهر ذاتی شما که خاطرنشان همت
بر همگنان ظاهر شود و در ائتلاف و اتفاق با جمهور نام چه نویسم که
آن شیوه مرضیه شمامت خاطر عزیز خان خانان با که نهایت کرم است
پاس داشتن ضروریست امروز وقت آنست که نازکیهای گذشته را
از خاطر دور ساخته در محبت افزایند و همواره هنگامه محبت گرم دارند
و در افزونی محبت شاهزادهای اقبالمند کوشند الحمد لله که ذات
قدسیه این نونهالان آنچنانست که در تحصیل مکارم اخلاق گنجایش تعلیم

و تعلم نمانده جمیع مراتب کونی و الهی را از میامن انفاس اقدس حضرت صاحب الزمانی
در یافته تهذیب اخلاق نموده اند اما عالم تربیت باقیست در امثال این مجمعها مشغول
شما دانی منور دانی نیک اندیشی اخلاص نهادی ضروریست و خود میدانید
که مرا بجز رضای صاحب و ولی نعمت و پادشاه خود مطلبی نیست محض از برای
ارتقای مدارج دولت روزافزون صاحب همواره در خیرخواهی و خیراندیشی
آن بخت بلندان خود را معاف نداشته ام چنانچه بر همه روشنست و لهذا
در فرستادن عرایض شاهزاده اقبالمند پرداخته ام مبادا بخاطر کسی رسد
که مرا غایت بینی بر این میداشته باشد که زندگانی خود بی صاحب خواهم خدا
نخواسته باشد و اگر تقدیر مهلت چند روز دهد دیگر در لباس تعلق باشم خصوصا
که بهمین برادر شیخ فیضی انطور سلوک فرموده بحضرت آنچنان نوشته باشند
گرفتم که خیراندیشی هر کسی بعرض رسانیده همانقدر که خود دیده بودند چه شد آنهم
بر طرف حق استادی کجا رفت امید آنچنانست که اگر فی الواقع تقصیری هم
می بوده بخاطر نمی آوردند چه جای آنکه بتهمت بدگویان این همه از جای
روند لله الحمد که خیرخواهی مرا سبب علت التفات ایشان نبود که زوال پذیرد
غرض از این مقدمات آنکه چون قاصد را روانه میکردند بحدیکه شرف حضور داشتند
حکم فرمودند که خبری برای شاهزاده فرستند بنده آنچه لایق حال خود میدانست

سرانجام نموده بود و چون حکم بود که بعرض رسانیده فرستند در هنگام انجحال
شده بود مقبول نیفتاد از انجمله بازجره و قطاس را جدا فرموده حواله قاصد
نمودند حسب الحکم آنرا فرستاده هشتم ربیع الاول نگارش یافت **بصادق خان**

ایزد دانا مردم قدردان محبت گزین را بسیار داراد و قسم تعهد
خویش بود چه دنیا و احسن آن بخاطر نمی رسید و نشاء خاص معنوی بمطالعه مثنوی
بر کرم داشت که گرامی مفاوضه رسید و از خوبی عبارت فرحی بخشید اگرچه از
باطن بظاهر آورد اما در جمعیت باطن فتوری نرفت و شگفتگی ظاهر روی داد
و ظاهر نیز همرنگ باطن گشت بسیار بمانند یار را احسن تر ازین میخواهم که بمطالعه
اخلاق ناصری نموده اوقات برشد ظاهری ضایع نگرداند اینست جواب سلام یار

بممالک مدار جعفر بیک دیوان [illegible] مصدقت نامه محبت افزا ورود یافت و از وجه خاطر
منشرح شد و آنچه در باب رکابت الشخص رقمی فرموده اند حق بجانب ایشانست
ولهذا الایمان در منظور نداشتن این عمل شنیع و در خیریت کوشیدن و در دل محبت
زدن که کلیدیت المقصود گردد لیکن نیز نصایح ارجمند که شایان اهلیت باشد
مگر بآن کار آینده خطا کننده نوشته دمی نویسد و از آن ظاهر خواهد شد و ترح
از آنکه متضمن خدمت فروشیست نمیکند الحمد لله و المنه که ترددات بسیندین و عزمهای
درست ایشان بتازگی خاطر نشان حضرت شاهنشاهی شده از یکتوجه هزار نتیجه رسید

اینده که روز افزون باشد خاطر دوستدار را متوجه نمود دانند که اعتلای احوال
صوری و معنوی و فتح و فیروزی ظاهری و باطنی آن شایسته بزم و رزم را در عالم
اسباب از پادشاه خود دانسته عاقلانه میکنند در ملک حقیقت از ایزد جهان آفرین مسئلت
می نماید و داد از غیب دان داند که درینکار تحصیل حسنی مر انجام داستان نمیکنید
و نیز نام نیک که پای بند مرحوم دلالت خاطر را برین ندارد و وضع عقلی و جب
منفعتی نیز برامیون خاطر خدا پرست نمیگردد و بلکه ادای شکر نعمت ملازمت این خلیفه
برحق و هادی مطلق را اندکی از بسیار اسباب انتظام می بخشد خاطر شریف
جمع فرمایند که درین نزدیکی شاهزاده جوان بخت اقبالمند باشامان لایق و رخصت
کابل و الحمد لله میشود و از توجه شاهنشاهی که حصول مقاصد علیا را مستلزم است جاجیه
و اینکس که بتوفیق شکرف الهی در گلشن همیشه بهار رجا بهم رسانیده از علم الیقین
نزدیکست که بعین الیقین انیمقدمه سعادت که دست آویز کل محبت
گلست که جز خیر غالب خلعت فاخره هستی نمی پوشد مشرف گردد چه خیر محض خیر واجب
الوجود نتواند بود و شر غالب چون شر مساوی همچو اثبه شر محض است که ممتنع
ان معلوم دانا و نادانست امروز که ما اشرار زمانه آهنگ صلح نموده خیریت
آنها را میخواهند قیاس باید کرد که در اغاز احوال سعادت اشتمال گروهی که
بخوبی و نیکذاتی و دوربینی بخاطرش متمکن باشد چگونه میکرده باشد و لله الحمد که اگر

چه فیمابین رابطهٔ رسمی کمتر بوده اما رابطهٔ معنوی که مدار بر خیریت داشته
است همیشه قوی بوده بی تکلف و بی مبالغه شما را بسیار دوست میداریم و خبر که
ازان نقد رانده نشسته است آنستکه تبریزی و باندک چیز از جای شدن شعار میرزا
یافت پیرامون احوال آن نکته سنج نگردد چون دل صاف و ذات خیر اندیش
دارند ممکن که بوجهی لایق برطرف شود ظاهر درانست که آن حظ کننده را
طلب عالی عنقریب ملحق آن لشکر کرداند اگر بمقتضای تربیت تعدی و تلخی اظهار
کنند امید که کمند شما از صاحبان اخلاص صید آنرا منظور نداشته در ملایمت
افزایند که ما عنقریب اینکار با تمام رسد که شما را در درخانه میخواهیم و عرضه
داشت ایشان بر وجه احسن گذشت و حسن خدمت بوضوح پیوست و بسیار
مجرا شد فرمان که بشاه بیک التماس شده بود که بشکش آن اهتمام نماید نیز
شرف صدور یافت عنایت ایزدی قافله سالار شما باد بتاریخ هجدهم شهر ماه الهی
سنهٔ سی و هفت قلمی شد **بمالک مدار اصفهان** در قضایای مصاحب ناگزیر
حرف صبر گفتن و تحسین آن نمودن با ناشنودگی بیصبری ادا کردن و دران
بمقدمات عقلی و نقلی التجا بودن پرمکررست حرف خردمندی و زیرکی با مثل شما
مفهوم که از فهم و فطرت بهره ور ند چگونه گوید نمیخواست که بنامه هم ارادهٔ
تسلی خاطر بجزع شتافته نماید که باآنکه خود را تکلف که در رسوم مترسمان

درآوردن فعل عبث کردنست لیکن چه کند در مدینه بودن صبر بلاکش می آرد
این را هم یکی ازان شمرده کلکه خبیه نوشت الله تعالی بتکوین و ایجاد رسانا اد الیعاقبة
بالخیر **بحاکم بلاد بیدر** ایزد تعالی سعادت جاوید روزی کناد
نگاشتهای اخلاص طراز محبت گرای رسید از بیان یکجهتی و دوستی مسرت روی داد
شنوده باشند که بندگان حضرت اعلی ازین جانب بجهت سرکار بانصوب نهضت
فرمودند یکی آنکه نظام الملک نحو بجهه او مار بجت صلاح کار نداشته در کونا کون
بلا افتاده اند دنیا داران دیگر را چه بلا پیش آمد که از جادهٔ فرمان پذیری
شایسته سر بازنزنند و روی التجا بدرگاه والا نمی آرند همان بهتر که سایهٔ اقبال
بران دیار اندازیم و عیار گوهر هر کدام گرفته آید دیگر سبب باده پیمانی شهنشاه
والا گوهر در خی دیگر نارضامندی درگاه مقدس بسمع همایون رسیده بود چون
حوالی دار السلطنه اگره نزول موکب همایون شد انجمن ترازکونی نازه ساختند
این خبر خواه جهانیان بموقف عرض همیون رسانید التجا نیاوردن اعیان
آن ملک از روی سرتابی و گردن کشی طنطنهٔ دولت و اقبال بزرگ شاهنشاهی
عالم را فرو گرفته لیکن بمیان جنود فیروزی انتصوب از فرونی نقار نفاق پدید
درآمد مردم دست کوتاه کرد نیده اند اگر یکی از بندگان بعرض بران دیار
رود و مدار معامله را او باشد هر آینه دنیا نیز و نیاز انمردم پایهٔ پیدائی خواهد گرفت

وانکه از بکند رشاهزاده بخاطر اقدس راه یافته بود بی آنکه حضرت بدان دیار تشریف برد
همان بنده یکتا که بدان دیار رود آنگاه نیز میسازد یا ملازمت میفرستد یا براه
سعادت می آرد پس از دستان در از این خیراندیشی عالمیان را که هر از تسلط قرب
جدا نموده بودند جمیع مهمات مالی و ملکی مرینجانب مفوض بود رخصت آنکه دود
فرمودند شاهزاده را خود بر نوبت آسمانی آن پیش آمد اکنون جز مهم نخستین مطلبی
نیست باید که فرصت را غنیمت دانسته در لوازم بندگی و اطاعت چنان کوشند
که نزدیک و دور و آشنا و بیگانه ظاهر شود و خلق خدا پایمال حوادث نگردند و اینها الهی
شما از دیر باز میشنودم و ز هنگام ظهور گشت و آنچه به بنده نوشته بودند
همه را بنظر در آورده خاطر خیلی خوش شد که هنوز زمان سعادت باقیست و چشم
عاقبت بین گشاده شایسته آنکه یاد کار را بدیگران موقوف نداشته بطرز لایق
با عرضه داشت بدرگاه والا روانه سازند که مرهم عرضه داشت نموده آن نسبت را
جواب حاصل کنم درینصورت هرچه شاهزاده والاگوهر قول و قرار داده بودند بظهور
خواهد آمد و در ملک و مال و ناموس افزایش خواهد شد بعضی نصیحتها از نوشته بنده
معلوم خواهند کرد دوربینی و عاقبت اندیشی روزی باد

بقطب الملک حاکم گلکنده

دوربینی و قدردانی روزافزون باد گرامی نامه آن خلاصه دودمان سعادت
پژوهی و نقاوه خاندان بیدار دلی بهجت افزای گشت و نوید یکجهتی و دوستی

رسانید و آنچه درین سانحه ناگزیر پرسشها و مهربانیها بجای آورده بودند مؤید آن اتحاد
این بشارت گذشتنی و گذاشتنی و خوش بخت منند که انفاس عزیز را در رضامندی
ایزدی و نیکنامی بسر برد و زندگانی را در مرتبه شناسی گذارد و شنوده باشند که بندگان
حضرت شاهنشاهی این خیراندیش جهانیان را که از دولت حضور تجویز دوری
نفرموده بودند و جمیع مهمات ملکی و مالی باستصواب این خیراندیش انتظام
می یافت درینولا بواسطه دو امر که خیر دولت از ینجانب بدار الخلافه اگره مراجعت
فرمودند این فدوی را رخصت این دیار کردند نخست آنکه بر زبان مقدس رفت
دادار بیهمال ثمرهٔ سلطنت گیری را در خور اقتدار این نیازمند درگاه
خود کرامت فرموده دولت و اقبال را روزافزونی داده جایی که در باستانی
زمان کارها از فرمان دهان روزگار بدشواری بر می آمد از بندگان
اخلاص سرشت بآسانی بجای آمد و می آید و نیز فرمودند که شیمهٔ والای
ما آنست که از بزرگان روزگار اطاعتی شایسته میخواهیم ایزد تعالی خزاین
نامحصور بدست گنجور اقبال ما سپرده کجا چشم بر ملک و مال افتد معامله مظفر حسین
میرزا و رستم میرزا و میرزا جانی بیگ و راجی علیخان و راجه رامچند و بهرجی
و سایر سرکردهای روزگار دلیلست بس روشن و شمامه این باب بس
دشوار لیکن چون برهان الملک که پرورده و از خاک برداشته ما بود و از

برگشتی بادهٔ دنیا قدر را از اندازه انداخت از نظر ما افتاده فیروزی جنود ما فرد آن ملک شد
برای چه دنیاداران دکن در فرمان پذیری توقف دارند و نیز فرمودند که اگر
نبودن بغرضی در آن ممالک که گفتار و کردار او در درگاه ما معتبر باشد خاطر اندیشه
دار داد امروز که نسبت بندگی تو جهانرا فرو گرفته بمطیعی و حق گذاری اکه دمه
میدانند ترا بدان ملک میباید رفت و عمیا را انجمعی گرفت دوم باعث فرستادن
آن بود که بادهٔ هیمنهٔ شاهزاده والا گوهر بمسامع همایون رسید چون موهوشی
و سر کردن لشکر باهم جمع نکردند فرمان شد که آن نونهال دولت را روانه درگاه
سازد و بی تأخیر قاصد و پیغام شناختگیهای روزگار این مهم را بانجام رساند
اکنون که از نیرنگی تقدیر قضیهٔ ناگزیر روی داد جز اینچنین وجه کاری نماند وقت را
غنیمت شمرده خاطر را از آن فراهم آرند و حسن اخلاص و عقیدت ایشان که در
درگاه مقدس و از بیگان این لشکر اقبال شنوده است پسندیده است که گفتار
بکردار گرآید و مقاصد بگزین ترین روش سرانجام یابد و نمیخواهم که در معامله
سخن دراز شود و قاصدان آمد و رفت نمایند تا شاد دل فرستاده
شرایط و عهود را استحکام بخشند چنانچه اولیای دولت چه که همه نیکان عاقبت
بین آفرین نمایند و شاهنشاه جهان پناه روی در مهربانی آورند بعضی
سخنان دلپذیر از نگاشتهای وکلای ایشان معلوم خواهد شد دوام الهی

روزی باد **معاوضه کرم بجناب عالیجان** جلایل دعوات صافیات که تشکیبان ارباب
قدس بورود فتوحات آن در اهتزاز و التذاذ آورده و متحاب آیند و شرایف تحیات
وافیات که منتظمان سلاسل انس بهبوب نفحات آن در ارتباط و التیام
ربانی افزایند اهدا و اتحاف نموده خیریت آن خلاصهٔ خاندان مجد و علا
و نقاوهٔ دودمان اجتبا و اصطفا دام محفوفاً بالمکارم و المعالی مسئلت می نماید
چون انتظام بخش آفاق که از منه نگاشت قلوب و افئده خبایای ضمایر بریت
اوست خواهد که بدایع تقدیر از مکامن بطون بعالم ظهور آورد که ذرایع رفیه جمهور
عباد و وسایل ائتلاف کافهٔ انام باشد در مبادی حال و فواتح امر خیری چند از نهانخانه
قوت بمشاهدهٔ فعل ظاهر میسازد که هرآینه در مشیت ایمنعی مؤکد و مؤید تواند بود از
آنجا که حسن اخلاص ایشان باین دودمان رفیع البنیان که حبل متین سرادق اقبالش
باوتاد خلود استحکام یافته در کمال وثوق و رسوخ بود حکمت ازلی باعث ظهور این
انتساب خاص و اشتباک مخصوص که هرآینه موجب انشراح قلوب صافیه و انکدار
بواطن مظلمه است گردید در سوابق ایام که بمقتضای خیرخواهی عامه خیریت دارت
بابرکات و دوام عزت و آبروی آن خاندان سینه کوشش مینمود اکنون که ناموسها
یکی شده و دوستیها بیکجا کشیده ملاحظه فرمایند که توجه خاطر و ترقب باطن در حفظ
ناموس طرفین درجه درجه خواهد بود و ماثر این نسبت بچه آیین ظاهر خواهد شد مامول

آنکه همواره خاطر محبت ماثر را از اخبار دوام عافیت و جمعیت وابسته نموده فضای
گرامی مسرت بخش روح افزا شوند دیگر کیفیت مجاری احوال سعادت اشتمال از نوشته
بندرت استکشاف فرمایند

ایضاً براجه علیخان

مفاوضه بهجتی و ملاطفه یکتایی
که در نیولا نگارش یافته بود بکرامی ورود آن ابتهاج یافت علی الخصوص از خبر مسرت
بخش که بخستین آرزوی استظهار تمام بجلالت خاندان فتوت نعوت خواهان فطرت
برآید خیراندیشان جهان پیشوای پاسبانان دل و زبان اعتماد الخلافه خانخانان
ملاقات کرده اند و پس از آن بغره ناصیه اقبال و قره باصره سلطنت پیوسته ملتزم خدمات
شایسته شده اند چگویم که قدر از بار تعهدات بر آمده ام و چگونه مسرت روی
داده است چه از رهگذر آنکه چنانچه خدیو زمان مرشد جهان متوجه اند که آن نامدار
بزرگان از آسیب حوادث روزگار در کنف حمایت شاهنشاهی محفوظ باشند
همچنان لمعه ظهور بخشند و چه از ممر آنکه اشرف برادران که در جوار رحمت ایزدی
غرقه دریای مغفرت باشند بکرات در خلوت و کثرت از درستی و راستی و اخلاص
مندی آن گوهر آمود زرنگ در محفل مقدس مذکور ساخته بودند و دوربینی آن
خاطرنشین همگنان گشت و چه از دوستی که غایبانه این حیران آفرینش را
بایشان واقعست و بدواعی جبلی خیریت ایشان میسر شد الحمد لله والمنه که
عنایت شاهنشاهی روز افزونست و جمیع مطالب و مآرب مالی و ملکی و جانی

و ناموسی بر حسب دلخواه حاصل باید که بزرگی زمانیان را منظور داشته همچنان پیمان تیغ شاهی
را عزیز جان خود دانسته در انجاح مهمات اهتمام فرمایند غریب آنکه زیاده از دو ماه
میگذرد که احوال آن لشکر جهانگشا بمسامع علیه رسیده است باید که چنان اهتمام
کمارند که مخاوف طرق برطرف گردد و شرح احوال آن دیار پیوسته از عرایض شما
بموقف مقدس میرسد مردم و لایات خود اهتمام فرمایند که آمد و شد مردم از آنجا دو
شود تا با سودگی خلایق رسند العاقبة بالخیر

ایضاً براجه علیخان

آنجا که منم و بزم محبت اگر حرف اشتیاق و قصه محبت نویسم سزاوارست اما آنجا که طرز
روزگارست و تلون احوال ایشان که بتوهمی ازکی زده شده بدوستان خیرخواه بدگمان
میشوند اگر سخن رسم و عادت بهم اداشود او را نادانی میدانند اما چه توان کرد
که در معامله جای ناگزیر حرفی گفتنی و نوشتنی رو میدهد حاش که امری دیگر مقصود
خاطر حق گرای شود و خواهد که بتسویلات راه گفتگوی ارباب نفاق مسلوک باشد
بیت گر گشتی در بگشتی دوست کشتی همچو ترا ٭ دوست میدارم اگر دوست ندارم چکنم
چون یقین ماست که شما از مخلصان حقیقی صاحب باشید اگر بواسطه غواشی بشریت
بحقیقت این سخن نرسیده باشند هر آینه چون علاقه محبت ثابت فتوری در مبانی
آن نمیرسد چه من از گروه سوداگر نیستم که در کر و سود و زیان باشم الله تعالی
دیر داراد العاقبة بالخیر والسعاده **نوشتن بزرگ میرزا یوسف خانی** بعد از سلام

سلامت انجام محبت فرجام شهود ضمیر محبت پذیر نواب محبت اطوار میگرداند
که مجاری احوال موافق آمال است امید که آن ملکی صفات در زمان عنایت
توجه باشند دیگر با مردم قدردان دولت مسند سفارش صاحبان استعداد که در
هنگام رزم و بزم بکار آیند و در انتظام نشاء صوری و معنوی دست آویز
قدسی باشند چه حاجت لیکن بنابر اظهار محبت کلمهٔ چند در باب مجمع لطایف
خوبیهای مولانا طالب اصفهانی که بجست و جوی تمام روزبهان دولت طلب
وسایل از مسافتهای دور در دام محبت خود آورند می نویسد الحمد لله
که اینچنین شخصی بسعی شما دران سرزمین که از مبدء فطرت آفرینش محل قحط
رجالست از جملهٔ دوستان فدوی شده است امید که همواره بهمین منظور نظر
عاطفت ایشان باشند و اینچنان سلوک رود که او مرفه الحال بوده ارادهٔ
برآمدن آنجا یار که مطلوب ماست ننماید طوری معامله در میان آید که قطع
نظر از آنکه بمزید اشفاق اینچنین دانش آموز را گرفتار خود میسازند خاطر
دوستان حقیقی که بهیچ چیزی منت پذیر نیست رهین منت میگردانند و چون
بربست والا درگاه است که بمدارج ترقی میفرمایند و زیادتی منصب مفوض
بتابین باشی میشود تا بیک حکم دو دل بدست آید زیادتی منصب و اضافهٔ جاگیر
حواله باستصواب آنمحبت اطوار شده است امید که بمحض قدردانی ایشان مکلف

مراعات حال دوستان عنقریب این دو مطلب جلوهٔ ظهور دهد و احوالات اشتمال
حضرت شاهنشاهی بر حسب صدره باکمال بیرونی تحریر نموده بتفصیل خواهند فرستاد
و در باب تعلقهٔ متقدمان و خلاصهٔ متاخران مولانا خواجه جان که الحق اکسیر است
در کشمیر نمیدانید هیچ بدیع توجه بنویسید خاطر دوستان را در تربیت و خوشی برانگار
احوال ایشان بغایت متوجه دارند

بشجاعت شعار میرزا علی اکبر اکبرشاهی

نامهٔ محبت انتما مطالعه افتاد بقدر آشفتگی خاطر معلوم شد از آنجا که بر عقل
ایشان اعتماد دارد میداند که این شورش تعاقبی ندارد متاع اخلاص ببازار
آوردن و رواج آن طلبیدن شیوهٔ مخلصان حقیقی نیست و چنین خاطر ایشان نقیه
علیه از کساد بازار اخلاص غبارآلوده و کرده زده نمی باشد بلکه در نهنگام اخلاص
بیشتر دارند که جوهر بی بهای اخلاص بسفال ریزهٔ دنیا فروخته نمیشود و از آنجا که
بر شجاعت و فهم و اخلاص نظر می افتد معلوم میشود که ایشان ازین گروه والا
شکوه باشند شایسته آنکه آن درست سلیقه از مشغلهٔ شکرانهٔ اخلاص داد و شورش
طبیعت که جز بر ظاهر نظر ندارد و از معامله فهمی او را نصیبی نیست نخواهند پرداخت
از آن بار که آمد شد قوافل اخلاص درین چارسوی دنیا که اعتبار او از قسم
اتفاقات نه از استحقاقات است کسی که باین طبقه رسیده از آنجهت که
از همصاحبی با مصاحب بد از فروغ خرد یکسو شده در دام طبیعت که نه دل

دانا دارد و نه چشم بینا افتاده در اندیشه فروخت متاع اخلاص اند از شما یکی این اندیشه
نو رزد است که همیشه این متاع نفیس کاسد باشد الله تعالی آن یگانه ذات را که یکی کلی
از طبیعت داده و با فطرت عالی و همت بلند آشنائی بل دوستی کناد و قطع نظر از
اخلاص معامله فهمی و نقد رخد اشناسی از تقدیرات ایزدی که مند نمیسازد چه
آزردگی از آن در معنی اعتراض بر ایزد جهان آفرین است حاشا که عاقل بآن
راه رود و بهر حال اگر بمقتضای فریب کذا ان در لوحه باهمیت که شاهراه
طبیعت افتد زود نبود و نیز خرد معامله فهم یا دل اخلاص گزین بدولت سرای
رضا و تسلیم آمده است برای خاطر اخلاصمند خود گرداند العاقبة بالخیر و الظفر

نامه عالم [illegible] شهاب الدین احمد خان از ورود گرامی مفاوضه و مطالعه آن ابتهاج
یافت الله تعالی آن خیراندیش بالذات را دیر دارا دار ارسال رسل
و رسایل را از قوه بفعل نمی آرد نه از آن سبب است که فن آشنائی درست
بلکه محبت تام بآن منظور نظر تربیت و عاطفت صاحب خود ندارد حاشا ثم حاشا
چه همین امر بانفراده مستلزم صدق کامله است چه جای محبت با آشنائی چه
فکیف که شمایل مرضیه دیگر در ذات بزرگ ایشان فراهم آمده است و نه از آن
جهت که نشاء باده غفلت یا پستی همتی برده از قدرشناسان کرده باشند
باشند و نه از آن روست که از ما معامله فهمان بی تمیز باشند و نیک از بد نشوا

جدا ساخت بلکه چون بحسب سرنوشت در گروه دنیا در آمد از اصحاب شعور دیر چند
که این شاهراه مرا سالها [illegible] اهل نفاق که زبان شان با دل آشنائی ندارد و نه
آنچنان گرفته اند که درجه گذاشته باشند که آدمی بفراغ دل عبور تواند کرد ناچار خود را
از آن کناره انیده در مرحله حقیقتی که معاونت آدمی و خیرخواهی للامی از آن عبارت
تواند بود موطبست می نماید العاقبة بالخیر

بجواب شمس الدین خان طالی

در حمایت ایزدی باشند التماس آنکه مهمانان عزیز احترام داشته اگر زنده
روی دهد بهر آئینه سعادت است که نشاید این خواهند شد معلوم اگر است که بر سبک بسیار
حرام باشد آن بزرگ دانسته است که نیز هر طایفه بطرز دیگر است لیکن در پاس چهار چیز
همگنان اتفاق دارند نخستین رضای ایزدی دوم عقیدت گزینی نصاحب سیوم
خیرخواهی عموم خلایق از دست دوم دشمن چهارم تیمار کالبد عنصری هرگاه آدمیزاد
بتقلید و تدبیر این ما فهمیده کار را گذاشته هم نشینی تجرد صواب اندیش نماید هرآینه
همه کن اهور نساسکی گراید خواهد پذیرفت سخن بسیار است و وقت کم بهر حال چون
قوم در بارگاه تعلق داشته اند از همه کارها برآمد حوایج و مهمات خلایق را اهم
دانسته اشتغال خواهند فرمود و همواره با جهانیان بصلح و با خود در جنگ بوده
فارغ دل زندگانی نمایند و در فراخی حوصله و برداشت ناملایم نکوتر شود
الحمدلله که بخت بلندی بشرکت از حقی و راستی و حقیقت گزینی نصیبه فراوان دارند

از ان خوبهای ستوده هنر در این اندوزند باید که در انجام مهمات بارگاه خلافت
پیش نهاد همت والا نخص کفایت سلطنت نباشد که از اشتوم گرفته اند خیرخواهی و تیمار
داری با جهانیان چنان باشد که دشمنان از گزند حساب رای خاطر جمع نکنند بلکه توهم
که در ملک تعلق دشمنی باستوده است این انجمن به دوستی و خلاف کرمت لیکن سعادات
اندوزی و خبرهینی آنستکه انطور سلوک رود و نیز همواره از فرزندی زمانه بر کناره
بود فطرت عالی را پیر و مرشد و پدر دلپسند سازد تا کارها فروغ حقیقت گیرد و باعث
این نگاشتن جوشش محبت به ظهور امر مجدد و اگر نه هر نصیحت گری بندی محتاج
چه او کار بپایان خویشتن کجا بانجام رسانیده تا بهم دیگران پردازد والسلام

اعتضاد الممالک راجه مانسنگ صاحبان دولت و اقبال کند فراخ حوصلگی
و قدردانی و جویائی آدم یکی از صفات کمال ایشانست چه حاجت که باین طبقه
علیه درست نمائی قدر صاحبان استعداد حرفی نولیسد لا غرم خیریت عموم و قصد
خاص ضمیمه محبت گشته این خیرخواه جمهور انام را برین داشت که کلمهٔ چند در باب حقایق
آموز نکته سنج امیر شریف آملی که در بزم و رزم همراه است عمر داده و زینت
و رحامصاحبت مجلس آرا و در قبض و بسط همرازیست بی بداع و بی همتا
نگارش رود دانسته که آن یگانه آفاق را بر خلاف مردم روزگار دانسته
آنجهان تعجب فرمایند که آدم شناسی که در حق ایشان مظنون بیقین انجامد

طریق سعادت صوری و معنوی آنستکه آنجهان باینطور مردم سلوک رود که در جمیع
اوقات آنچه رسد تلخ نمای شیرین اثر باشد نه مرحلت خوش نماد شیرین نمای تلخ اثر
مقدمات مکیفه باشند که دولت افزائی و برآمد مقاصد بلند در کرد و شنیدن
سخنان مصاحب حق گوی برای گرمی هنگامه و خوشامد مجوم اسپارند که ارباب
دولت را از صحبت اینها هم گزیرست اما همیشه هوشمندان بخت بیدار
بتکاپوی تمام جست و جوی بلیغ یکدو بزرگ نهاد مزاج زمانه شناس اندازند
دریافته افراد انسانی دنیاوی تجویز ملاقات ایشان نکنند سعادتمندی معنوی
بی اختیار دو هفته دو سه بار بصحبت ایشان میرسانند درانیماه نسخه نیشی و تشویش
قلمی شد

براجه مانسنگ نوشته

ترانیف شوق و جلایل محبت که مرکوز
خاطر است الکوده بیان نمی سازد و این متاع گران مایه را ببازار نمی آرد
چه از بس که مشتریان این جواهر بی بها بازی خورده از خواهش این متاع قدیمی
باز آمده اند کالا را در کساد بازار کشادن نه از آئین سوداگریست و نیز
چون شناخت این نسبت حواله بخاطر فارغ کرده اند در مشغولان جهان
گفتگوی این کردن و چشم تصدیق داشتن نه از آئین خردمندیست پس ازین
بار اکثر سخنی چند در معاملات که در طریق خیرخواهی مناسب مینماید ابلاغ
می نماید اول آنکه اگر بعضی بدعیات در پرده توقف مانده بحصول انجامد

حقیقت‌دان فهر انگیز را
اگر هر روز میرزا اشی

طریق یکرنگی و مهر ان درست معامله آنست که جبین خاطر را اگره آلود ننموده همچنان
در خدمات مرجوعه سرگرم بوجه اهتمام نمایند چه جای ارباب اخلاص فکیف از لطایف
که از درستی و راستی داغ بر ناصیه حسودان روزگار نهند لله الحمد که گمان
این مزاج دان زمانه آنست که آن اقبال آثار ازین گروه والا شکوه باشند
ثانیا آنکه در سرانجام مهمات و تقدیم خدمات نظر بر حالت خود انداخته ذکر
آوری [illegible] که مخصوص در شناختن پایه‌های آدمیان فرق نماید از آن [illegible]
سلوک کرده است و در مراسم داد و دهشها کارآگاهانه عمل نمودن
امید که همیشه بتوفیق اعمال شایسته قرین ایشان باشد و زود بحسن توجه و لطف
اهتمام آن نکته سنج دوربین مهمات بنگاله دلخواه خیراندیشان دربار
صورت یابد صد شکر که خاطر جهانگشای شاهنشاهی از انتظام صوبه پنجاب
فارغ شده درین نزدیکی یورش هندوستان پیش نهاد همت علیات خود خواهند
باشند که تا آن زمان مهمات آن صوبه و خدمات او بانجام رسیده باشند دیگر
معلوم آن شناسای حقایق معامله باشد که محبت انتمای تشریف [illegible] را
که براستی و درستی و کارشناسی و خدمتگذاری امتیاز تمام دارد
بسیار رحمت میدانیم و از ملاقات اخلاص تربیت او خاطر مبتهج بوده است که
بخدمت بخشیگری آنجا نامزد شده از شایستگی خدمت حضور رخصت او

در پرده توقف میماند چون عرضه داشت آن در تاکید فرستادن امین و بخشی
آمد آنحضرت که همواره متوجه انتظام احوال نصرت انجام ایشانند رخصت آنجد
فرمودند یقین است که در رعایت احوال و کمال توجه بجای خواهد آمد در آبان ماه
الهی سنه سی و شش نگارش یافت **بحکیم زین الدین علی [illegible] بحکیم عین الملک**
الله تعالی ذات خیراندیش را در تکاپوی رضای خود و جستجوی مرضیات خویش
سرگرم دارا د بعد صوری آتش افروز شوق و محبت دلبسته حقایق حقیقی را در
انتظام مهام خود خجسته تر نمایان روزگار دل ساده و زبان بر نگار خیال نفرمایند
شرح از آن اخر مشاهده شرطی دیگر نیست امید که عنقریب بصحبت مسرت بخش صوری
چنانچه بمصاحبت بهجت افزای معنوی پیوسته مسرورست خوشوقت گردد و گر افرد ط
دل که از رسوخ ناملایم یا از میانه روی بهم رسیده باشد علاج کرده آید
ای هوشمند افعال صانع پرکمال هرچند داغ حدوث داشته باشد در نظر
دوربین عرصه وجوب رفیع تر از مدرک عقول است فکیف که پذیرای عیوب
کوته بینان گردد کارگذاران قضا و قدر چون بلباس تعلق که سرمایه انتظام
این مجمع انسی است آورده اند در سرانجام آن کمال سرگرمی و کوشش
بتقدیم باید رسانید تا هنگامیکه خلعت تجرد در بستند از هیچ حادثه فتوری
در عشرت خانه خاطر راه ندهند و چون طلیعه اقبال یعنی مقدمه تجرد که با عقل

معاش نسازد و بابِ بپردازد و در رسد گشاده پیشانی و شگفته خاطر باید شتافت
و با تدبیر ناقص اینکس مبادا بر اندیشه نگردد که بخاطر رسد از غنودات نفس و خداع
آن دانسته خود را از تکاپوی اسباب باز داشت قرة العین عبدالله عمر دو صحبت را
غنیمت دانسته همگی همت خود را بظاهر بسیار و دو شطری از گرامی اوقات
و دانستن مقدمات علمی و برخی بپرداختن اخلاق عملی مصروف گرداند و با برادران
طریق عطوفت رود تا از دولت بهره مند و از عمر برخوردار گردد العاقبة
بالخیر **بسلالة الکرام حکیم همام نوشته** این درد نامه ایست روز افزون
از ابوالفضل مبارک بسوی یار گرامی حکیم همام نه حکیم همامی که بدقایق
حکمی و رقایق علمی موصوف بوده یگانهٔ روزگار است و نه حکیم همامی که منظور
انظار عواطف شاهنشاهی بوده برسم رسالت بحاکم توران زمین رفته است
و نه حکیم همامی که بر علامة الوری مولانا حکیم عبدالرزاق گیلانی بوده برادر دانای زمان
عراق عرب و عجم است و نه حکیم همامی که برادر عزیز جالینوس الزمانی حکیم ابوالفتح
بوده محبوب القلوب این دیار است و نه حکیم همامی که مصاحب رسمی یازده سالهٔ
این راقم است و نه حکیم همامی که این حیران دبستان خرد را از همه بیش همان
روزگار شمرده در حاشیه مکتوب ارباب رسم منسلک دارد بل حکیم همامی که
جمیع مراتب مذکوره را امیر فرموده در نکتهای سویدای خاطر دانای

خفایای اسرار تعدد دلپذیرای اعلای انوار تجرد شده بطراز محبت در رتبه و بطور
محبوبیه در مرتبه جلوه گرست **رباعی** هر ساعتم اندرون بجوشد خون را ❊ آگاهی نیست
مردم بیرون را ❊ الا آنکس که روی لیلی دیدست ❊ داند که چه درد میکند مجنون را ❊
میخواستم که شطری از مجادلات نفس و مجادلات طبع نوشته ماتم خود دارم
لیکن در نظر تا نوی آلودگی شوایب عونت نگذاشت که این شیوه نماید
پس همان بهتر که لب شکایت بسته بشکر معتد و زبان کوتاه را دراز سازد
ای برادر اولا شکر صحبت فیض منقبت حکیم الهی که از دلش تعلقات رسمیه
تخفیف یافته بدرد معنوی که صحت بنفس الامری همان تواند شد مملو است میگوید
که این برادر یقین تصور نماید که درین روزگار آدمیت و در شهر مردمی
اینطور صحبت از مغتنمات عظمی است فکیف که در روزگار ما ثانیا آنکه خاطر
فیض مظاهر حضرت ظل الهی از جمیع اطراف و اکناف ممالک محروسه جمع بوده
آماده عزیمت توران زمین است و خاطر بوالهوس مشتاق بیرا گذرد لیکن
میداند که بمقتضای الحریص محروم صلاح شه که پسند خاطر اقدس تواند بود
بما آورند و این عزیمت برطرف شده عنان توجه بتسخیر جزایر فرنگ
معطوف شد باری هرچه شود زودتر شود که خاطر تردد خوب نمی باشد زیاده
ازین رسمیات املا میکند حضور او شمار التصدیع نمید هرهفتم شهر ذی القعده سنه

نهصد و نود و پنج در لاهور رقمی شد **ایضاً بحکیم همام** گرامی نامهٔ
آن سر دفتر نیک اندیشان دوم ربیع الاول غمگساری این آرمیده ظاهر شوریده باطن
گردید چه از بسکه را انکه خاطر نگران از انکه از بیماری ایشان آزرده بود مژده صحت که
اساس شادی قدردانان همان تواند بود رسانید اگرچه از تعبهٔ دایمی روزی
نبود که استدعای عافیت آن مخزن کمالات از درگاه صمدیت نخواهد اما از بسکه
در رسم و عادت از اشتغال لایعنی تقصیر میرفت در ذات عنصری تر مند که دراثت
و چه از ثمر انکه مطالعهٔ آن رقیمه موجب مکالمهٔ روحانی نفس الامری بود دل آرزومند
این استسهام را مهتاب لایق فرمود چه از جهت انکه درین بیماری که عاقبت آن صحت
صوری و معنویست بعضی امور بر پیشگاه خاطر حق اساس پرتو ظهور داده که از
کالبد کثیف پرونت الله تعالی آن معدن خیراندیشی را برومند ملک معنی کرد اما در
وانچه مهربانی و عاطفت فرموده در صدد اطلبی این معمور دینی نوشته اند مطالعهٔ
باطن تشریف خویش کرده باشند از آن در مسلک بیان آورده اند و الا انکه
اینکست هر چه از بدی و بدکرداری نسبت دهند اندکی از بسیار گفته باشند
و این دو بیت از خرد و ملک معنی مناسب حال خویشتن درین محل می نگارد **بیت**
مرا این غول نفس دیو کردار ✽ فکنده اندر تنگناهای بسیار ✽ کنون زین بادیه
ناکار دانم ✽ مگر کس رساند رستخوانم ✽ امید که بهمت مردان تکمیل نهاد

شالار نارکاه حقیقت عاقبت بخیر مقرون باشد ملاحیات که به نیک مهدی در دل جای دارد
و در ملک عنصری عزیز الوجود است چه خیال دارد دارد توانا او را مغلوب طبیعت بداند
اگرچه از محبت دایمی و محبت صمیمی که با ملکی ملکات حکیم حسن دارد امیدواری جنابت
که از عالم معنی بهره ور باشد حکیم روحانی را اسلام شوق افزا رسانند مستعد کمالات
نفسانی برخورداری فتح الله و برادران عزیز القدر بمدارج صوری و معنوی
رسند **بحکیم همام** خاطر حقیقت پیرای حق گرای آن نسخهٔ جامعهٔ الهی را اگر در
ملک متوجه فطرت نگاه می اندازد و در بستان برای رضای ایزدی بر خوش می چیند
دل بیحوصله را ناکام رخصت داده از اندوه ماتم و قصهٔ مرهم ما بر می آید که در گفتار
مرهم در روز صحت و دایگه ارگستن در زمان عشرت از بهر به کار ان کوی
بیحرد نیست و اگر در عبرت آباد عالم طبیعت نظر میکند آن هشیار کشور را مدهوش
نشاهٔ مصیبت عنوان بنیاه حکمت انتباه می باید که بر ما فتهای روزگار دران
ماتیری نمی نماید و هرگاه معامله چنین باشد از من تهی میان کوته دست هیچ
مدان چه لایق که ترویج در سوگواری و ماتم داری مرحمت الصدر مغفرت
قدر محمد خان نماید و آنگاه از بیمعنی اندیشه تسلی خاطر آن برادر گرامی مجموع ضمیر
بی تدبیر گردد حاشا ثم حاشا چه میگویم الحمد لله که آن برادر در آرامگاه
دولتخانهٔ تقدیر سنجاست که آنجا نه مضطرب گذار دارد و نه نوحه گر **بقاضی**

حسن قزوینی نوشته دل دانا و دیده دوربین بر همین ولیا روزگار خجسته اختران
نقاوهٔ خاندان طهارت بوده در چنین مصیبت جانگاه که طبیعت بر فطرت
غلبه کرده یاری و یاوری کنا در بردن خدا یا زادن علک بقا یا رفتن از
خاکدان دنیا اگر هوشمند از امری افزای نباشند غم آرای غم چرا
نشود بر صدا از فهم عالی شان آنست که در وقت این بیت اتفاق افتاده صد هزار
فرسنج دور رسیده بگلستان تسلیم سرور باشند و اگر ازتند باد غم صرصر طبیعی
توفقی افتاده باشد امید که بمدد رفته توفیق ایزدی بمیان صبر جزا رسیده غمخواری
طبیعت مرحوم فرمایند دیگر چه نویسد ولی استعداد مخاطب تجویز نماید
که زمانی بر سمیات بمزه روزگار پرداخته غم افزائی نماید دین توفیق تحمل ما دد

بنجیب جان برادر قاضی حسن

الحمد لله که خاطر مشکل پسند در قحط سال مردمی از صحبت مردان مستقیم احوال
گنجور گنجینه شکر است و شکر این والا عطیه که بدوستی صمیمی خلاصه خانواده
انسانی نجیب الدین قاضی حسن که با فضایل مکتسبه ترالیف ذاتیه دو دسته فراهم
دارد کامروای محبت و چنانچه اینکس بر همنونی اقبال و بدرقه دولت
بر بکام حسنات آن حسن الذات راه یافته دوست دارست آن بزرگ
زاده قبیله نفس بالطبع با نقاب بدنام که برجهش این حیران دلستان خرد
وقعت این شوریده شورستان طلب را محبت گراست امید که برهمین

منهج نیست آن درست که دارد گفتار چنانچه از بنجانب متحقق از الطرفین محقق
گردد ای ابوالفضل جز اسخن با فهمیده میسکوئی محبت تو دلیل مودت او است این
اندیشه شما درست نگذرد بعد آنچه لازم وقت پرداز ای عزیز نامه نامی که بر آدر
گرامی نوشته تنگدلی نموده بهوی آرام دلان وحشت جای گوهر زاد در اضطراب
آورد الله تعالی گردانده برخواطر صافیه خیر اندیشان مرساند اگر جمعی از
بخت بلندان راه تجرد اختیار فرموده بکنج خمول فرو رفته اند اما پیوسته
گروهی از تیره دلان تیره رو که بدو رهبی و تیره روی بر سر تقدیر رو ارسیده اند
خود را تماشائی داشته ناملایم را ملایم انگاشته اند و جمعی که با این آسمان
سعادت نرسیده اند زحمت را در محنت دانسته از شکایت لب خالی نکرده ند
دیگر روزگار را ابهوشدار و خریص دانش و الاو فهم درست که بروز غم بکار
نیاید بچه کار آید لیت و لعل اعتراض بر تقدیر ایزدی دانسته بان دوستی نابینی
باید کرد از سر تقدیر گذشته بر بسم و عادت سخن کرده میشود که للمنة لله دوستان این
دشمن کاه دارید که بزرگان روزگار در زحیر حسد شان دم خوش نمیزنند
باید که بهیچ وجه و بهم خاطر را متوزع ندارند که قطع نظر از محبان دلسوز
کارساز که بار از جرسشان بر دارند و منت بر جهش نهند پادشاه روزگار حکیم
آموزگار است بدریافت بلند و رفت ارجمند او بازار حسد کاسد است و متاع

دست کرداران بر اینچه شما که از عمده دست کرد ار است برای چه اندیشه مند باشید
وانکه جمعی از دنیاداران بی‌دولت از قفیشه ناکزیر رمور دان کارخانه تکوین را فراز
معرکه دانش جالینوسی غفران پناهی حکیم ابوالفتح و از حادثه جانکاه
افلاطون الزمانی ارسطو ثانی امیر فتح الله شیرازی که با دانش بزرگ منش
والا داشت و ملک معنی را با عالم صورت فراهم آورده بود شماتت
کرده خنده زهرآلوده مینموده اند و مرهمی بر خاطر افسرده خود می نهاده آن
برادر این مقدمه را از تنگدلی نوشته والا اکر قوم مرحوم شیخ مولانا بیره
روزکار با خود آن میکنند که هیچ دشمن نکند حیف و قایعیکه بحرف ایکرده
بگذرد و این جموش کنج خود را محبت سخن آورد و الا در روز بازار مردمی
گفتار مهجور است بیت آهن ربای جذب محبت کشیده حرف ورنه درین نطق
زگفتار رفار غیم

بجهان آگاه طلب شیخ علی موصلی

شیخ حسن علی موصلی که باز از سر دکی
خاطر دلم تعلقی مشاغل صوری در خاطر جا دارد ابوالفضل را اشتیاق نبود
داند و یقین او باشد که هرگاه طبیعت از پایه دریافت که خواهش را در آن گنجایش
نیست فرو می آید خواهان صحبت صوری آن نیست و اگر اثر خاص سر موصل
منظور باشد اگر چه در عالم ترتیب بعد و زند اما در نشاه معقول عذری دلپذیر
بدست نمی افتد کجا پای شعور را در طلب آبای معنوی آبله کردی که آهنگ عنصر وجودی

ملاقات آبای عنصری من زینهار ای یارک فرصت وقت بیهوده چرا آرزوی نو فن میکنی
بیهوش باش که هنگام تکاپوی مقصود بیشتری گذشت باقی مانده را ضایع مکن چه جای
فراهم آوردن مشتهیات عنصریست زیاده چه نویسد

بمیر شریف آملی نوشته

مهجور شده ام فرو برگزینم مرا از بیهجران بشری و حرمان عنصری چون پروانان
بکوی یاد دانی چه باشکم همگی همت مصروف آن گشته که آن سالک زمانه قدس بکشاده
پیشانی و شکفته خاطری بزمین متعارف دانی اکنون آرایش صورت و نظام ظاهر را
برقع جمال کرده روزی چند بخلوت شتابد تا امروز که طیلسان تجرد
بر جست نهان جسی آرای بی تعلقی فهند کرته بوس بس سوزنده و جمعیتی بوس از آنده
اکنون که در لباس تعلق در آورده خلوت فرموده اند نزول مراتب علیا را
که جز صورت نیست در نظر نیاورده معموری خلوت قدسیه را آرایش نشاه
تعلق دانسته سرانجام صورت بدستور انتظام معنی نمایند و آن منحصر است که
فطرت نفحه را معزول العمل داشته در خود استعدادات روزگار بر زند
و بحج و دخل و ارسیده بر شوره و رفتار روزگار رسالک مسالک مع طلبه دانی
باشند بیت و زوم محرم هر اقلم نشد

بمیر شریف آملی نوشته

خاطر بهیچ فرهونیای که پیوسته در بند کرد کردن خواهش است دار شرایف
الهی و نونی خرسندی ندارد و درستی دولت الهی محبت آگاهی خود کرده

متمتع

خوی نیک بوستان ساز خارستان صلح کل مرد و دهقانیان بمقبول آلهیات از زیف
آهلی بالی بندت مالکه افراط نموده باتصال معنوی اکتفا نمی نماید و پیوسته
صحبت صوری را که از درجهٔ اعتبار بیرونست ابن حسینی متحواهد الله تعالی
آن میسر و دل کوتین را در انشاء توفیق اعمال لایق سرانجام این علم صورت
داده در خلوت مقدس از نظر کوته بینان پوشیده دارد بیت گر خواهی
کند دل شید امراچه جرم عشقست و صد هزار تقاضا مراچه جرم شیرازد حسن
معاملات صوری و دل بدست آوردن سپاهی معمور ساختن جاگیر و سرانجام نمودن
خدمات مسجعه را منافی فطرت بلند ندانسته بر کرم خواهند بود حسینی را حسن خدمت
و لطف اخلاص و تعهد سر براهی این نشانست راه نشود که هر چیزی که موجب رعونت
نفس باشد بدیست بی دو او اول پایه اهلیت و برخورداری از صحبت برگزیده
خاطر دانای هنر آنست که همواره بهتر از خود بر اجوبا باشد که در ملازمت و لینعمت تو
باشد راه نموده دگر بود دانی والسلام بهینه تیرنیف آملی نوشته
مجاری حوال قرین عنایت الله تعالی آن یگانه روزگار را در عقل معکاس مطابق
طبع روزگار ظاهر آراسته بخشاد از آنکه ما فطرت کار خاکستان معامله
آنچنان پرداخته اند که داغ بر ناصیهٔ ظاهر پرستان صورت و معمور آباد آمد
امروز ما را ابد و ستی بی ریف فطرت و با تریف معاملت کار افتاده بهوش ما ما

داشت و در ملایمت اخوان زمان دو در سرانجام و نگاهداشت سپاهی باندازهٔ مقدار
درم حصهٔ فطرت خود بکار نخواهند داشت و چون طبیعت صورت آرائی بر دوش
انداخته آنچ است از علم بعمل رسیده بتکاپوی تمام تر خود را از بهترین این
گروه گردانیده چنانچه از طایفهٔ والای ملک معنی اند و اول قدم نیکان
دنیا آنست که دخل و خرج را ستبرانه نموده از آن گروه باشند که دخل ایشان
افزون از خرج باشد زینهار که چون من همه دان هیچ کردار نباشند الا بحکیم
که از فراوانی خدمات شاهنشاهی فرصت نگاه کردن بچیز دیگر نیست با هیچ
کرداری خود هم متعاون و هم مصاحب باشم و پایه دوم آنکه با نکوهش کننده خود
خوش معامله و قوت غضبی را سخنان شنفت که بمشورت نیکذاتی در شش
باشد و باید که تقسیم اوقات لازم دانند یکوقت از آن بکورش
سپاهیان داد و قسم دیگر بر دخل و خرج خود واگذاشت و قسم دیگر بمعاملات
مرجوعه پرداخت سخن بسیارست و وقت اندک چه نویسد الحمد لله که منخاطب
از نفس نهرا میفهمد حسینی را باده نیکو خدمتی و رجوع مردم و عنایت صاحب
نگردانند و در انجاح مهمات غرض اکو دنباشد العاقبه بالخیر عنبر سم بهنف آملی نوشته
الله تعالی آن یگانه کارخانهٔ فطرت را توفیق جمع
شایستن دها دو در عین فراغ خاطر قبه سرانجام نشئهٔ ظاهر میسر کناد فراغ

خوشدلی و دوربینی است که این جمعیت روی دهد چه بسیاری از برآمدهای بام فطرت
نشیب آباد ظاهر را قابل توجه نمیدانند و چون در دیده تحقیق همه مراتب ظهور
تجلیات الهیست در نظر دوربین او ظاهر همرنگ باطن و نشیب بمنزله فراز مینماید
از دیر آمدن عرایض و گرامی نامها خصوصا که مشتمل بر سوانح کونیه کمتر باشد
بدگمانی بهم میرسد مگر ایشان را سر و برگ کمتر شده عرضه داشت متضمن احوال
الحمد و دماه بماه ارسال دارند بیشتر از آنکه در تجرد بودند نیازمندی طالبان
بر دوش زمین بوس باعث گله مندی بود امروز که در نشاه تعلقند وارسته‌اند
فراوان ازین روش مجتنب بودن مهر خموشی بر زبان محکوم نهادن است
بهمین شریف اصلی نوشته
هفدهم جمادی الاول سنه هزار و دو نگارش یافت
الله تعالی بر تکوین و مزاج ایجاد در نشاه کامیاب و فارغ بال گرداناد و ضابطه
گرامی نامه نمیدانم که جهت در هر سال یکبار قرار گرفته تا بر حصول فرصت باده
از کارهای مقرر برگشته است باطر زمرا که ساختگی عنبت در کار فن تکلف بعمل
می آورند یا مدارا ایران نهاده اند که هرگاه این باطل در حقیقیان ضمیر آن
خودآرای موزن الحال بگلی در دل گذرد دنباله دلگشا بهجت بخشند تا قاید
اقبال رهنمون فرموده به دار المعد حقیقت رسیده باشد از ان عالم سلوک
منفور بینید و با دیگران از راه مدارا غرض است که با شما مکالمه

که خاطر با الرس ازلی مسرور است در میان افتد الغ قبه بالطبع همین شریف اصلی نوشته
حقیقت بگفت در نمیاید و مجاز گفتن را نشاید لیکن سرنوشت آسمانی
در تعلقیان مجازی و آشنایان رسمی در آمده است اگر یکبارگی ترک گفتگو کنند
همانا سرنوشت درشته باشد پس باز دیر در مرتبه گشاده جبینی و در حالتی که برابر
این بار بر جنبش خاطر کشیده میشود خصوصا که دل میخواسته باشد که مخاطب از آسمان
تجرد بر آمده بر زمین تعلق خرامی چند شایسته نماید ای هوشمند بیخانه تعلقی شدن
آسانست که همانطور در خلوت سرای تجرد چمیدن و تجردی شدن آسان کار
آنست که در نقاب تعلق و هجوم خاکساران طبیعت فتوری در دبستان معنوی او نرود
و جهان زیست نماید و آنچنان نشست و خاست کند که راتبه خواران این دو عالم
خلقی وافر بر دارند و باین والا گردار سرخ روی نشاه تین گردد و مظنون خاطر
بپایه یقین رسد همین شریف اصلی نوشته تعریف سرمدی که براستی معاملت
و درستی محبت سرگرم بود در خاطر جای دارد استدعا نموده که انور زی چند
نویسد که در هنگام مفارقت صلوه ناصح بیریا و واعظ مهربان او باشد اگرچه
خود را آماده همین معامله ساختن و قلم بر کاغذ نهادن جمعی از ساده لوحان دشت
نادانی را در گمان انداختن است که گذار نغز سخن و نکات نغز کلام رموز دان
نشاه صورت و خفا باشناس عالم معنیست لیکن چون خاطر امنا باکیست که ترازوی

قدردانی و مراتب سخن شناسی بدست داشته باشد غرض آلوده دین و دنیا نبوده دو جهان
سوی روزگار سود و زیان خرید و فروخت می‌نماید لیکن بخواهش او ناظر را
از آن اندیشه باز آورده کردار خود را چون گوید فهمیده کیمهای خود در رقم می‌آرد
ای جویای آگهی اول شورشی که در کارخانهٔ امکان بظهور آمد آن بود که کار
لقمه را آسان دانسته در تفحص آن مداهنه کردند و ندانستند که چنانچه غذاهای
ردی طبیعی فساد بدن و هلاکت صوری بار می‌آرد همچنان غذاهای ناگوار
روحانی که وارد مزاج می‌شود باعث خرابی نفس ناطقه و مورث موت معنوی
خواهد بود و هرگاه معامله چنین باشد از نفس ناطقه مرده در دین و دنیا چه کار آید
بناچار کلمهٔ چند در لقمهٔ حلال می‌نویسد تا اساس معامله دانی و خداشناسی
بر نهج صواب باشد امروز که بازار راستی و نادرستی چون راستی و درستی محجوب
جمهور عالم و خیانت و حیله و مکر در شیوع تمام و ستم و تعدی رسم و عادت
گشته و متغلبان دست تطاول دراز کرده‌اند لقمهٔ حلال بس دشوار است
زمین خرابه که حق کسی بآن متعلق نگشته باشد بدید آمدنش بغایت دشوار و بر
تقدیر بهم رسیدن اسباب زراعت از وجه حلال بدست آوردن بس مشکل
و قوتیکه بوسیلهٔ القوت فراهم آوردن شروع در کشاورزی نماید
بسی عزیز باشد و یافتن کان طلا و نقره و امثال آن از محتملات دور و بر تقدیر جدان

اسباب کندن و برآوردن ناپدید و مپسند خدا آفرین که ملک کسی نباشد و ارث
غیبی که از آلودگی دست تصرف بشری منزه بود از معمورهٔ عالم بغایت دور و از آنجا
بر حال بنا بر حرفه و مکاسب می‌توان برد و قطع نظر ازین منقح معامله‌اند که
از بسیار گفته آمد نخستین قدم سپاهی معاوضهٔ جان بمال است و اول اندیشهٔ
سوداگر آنکه متاع او گران شود و ضرر عالم را سرمایهٔ نفع خود داند و کوتاهی
که از بخت بیداری زمیندار بجهت انتظام جهان و خود را از معاونان ناظم
کل گردانیدن اختیار نماید و کو سوداگری که محض از برای آنکه طبقات
انام از نفایس هر دیار محظوظ شوند بازار خرید و فروخت گرم کند پس کار
لقمه از گلستان بخارستان آمد اکنون از خارستان ببوستان می‌آرد
هوش بامن دار این عالم عنصری بمشیت الهی از افراد انسانی پر و بتقدیر
ایزدی از دوست و دشمن مملو و در هر کوچه و منزل گوران خودخواه که جز
صلاح خود و فساد دیگری در اندیشه‌شان نگذرد بسیار است آدمی
از عناصر متضاده اتمام یافته و اقسام اختلافات و انواع تباین در نهاد
هر کس بظهور رسید خردمند دوربین شناسد که ایزد جهان آفرین که سلسلهٔ بنی نوع
انسان را انتظام بخشیده عالم آرائی صورت در هر زمانی بمناسبات معنوی
و مراتبات قوی یکی از افراد انسانی را که نظام از یکرو نماید و بباطن

پرورش یافته انظار قدسیهٔ ایزدی بوده یگانهٔ الهی باشند بر مسند فرمان
جای داده او را از برگزیدگان داند و او را قهرمان آنگروه سازد تا آن برگزیدهٔ
خدا بر سریر سلطنت نشسته بمقتضای خرد والا که جز بر اصلاح عالمیان
نظرش نیفتد و نیت حق طویت او غرض آلود نباشد انتظام عالم نماید
و طبقات انام را با قسام تباین و تخالف در وحدت قهری در آورده
هنگامه قهر و لطف گرم سازد و گاه باشد که دادار جهان آفرین آن
خدیو جهان را از سنگ معاملکی و حسن انتظام صورت پادشاهی تمیز کرده اند
تا بفراخ حوصلکی و دریافت والا و عطوفت کامل ظاهر و باطن و صورت و معنی را
رواج بخشد پس بمقتضای عقل دوراندیش که مخالفت آن منازعت خدای
جهان آفرینست لازم آمد که شوکت و ابهت و عظمت صوری اینچنین پادشاهی
دانی افزون از همه بود تا ارباب تمرد و تطاول ارای فرمانشنوی نداشته باشند و شایسته
ریاست عامه تواند شد و املاک عالمیان که از حسن قوانین منیفه او معمور
بماند آن بزرگ جهان را حق نگهداشت ناگزیر و یقین آن بزرگ همت آن
فراخ حوصله که بین عدالت گرش منوط هر قدر که شوکت کری سرانجام یابد
ناچار او را باید گرفت تا بوسیله آن کارخانه سلطنت بنظام آید پس لشکر
سپاهی در کار و عدالت و دادپرسی و داددهی آید و اینسان نگردد که سپاه

جهانیان کاری بهانه زند روزی ایشانرا گرفتن نامعقول لیس ترا که در انجمن تعلق
آورده اند اول خبرگه بر فطرت لایست آنستکه روز بروز در اخلاص خدیو زمان
افزائی حکمت پروران بالغ نظر اسباب درستی در چهار چیز منحصر داشته اند اول
حصول حقیقت یا وهمی منافع دنیوی دوم حصول فواید دینی و غیر آن از تعلیم
علوم و اکتساب بر هنرها و پیشها سیوم خیریت ذات و مستجمع بودن او
ملکات فاضله را چهارم مرکب از اینها باید که قسم کامل را از علت رابع اختیار
کرده رونق افزای بزم اخلاص گردی چون کار لقمه و اخلاص درست آمد
در حرکت تجرد دم مباش که ایزد جهان آفرین را دو نشاءات عقبی و دنیی و هر دو
مظاهر قدرت ایزدی اند موجودات را اول پایه آنستکه از اسباب انتظام
گشته شکر وجود بجای آرد و پس از آنکه این مهم بتقدیم رسد و مستعد بکه هیولوع
فتوری سرانجام آن مهم تواند نمود بدست افتد اگر از روی تجرد کنی مبارکت
باد اما شرط آنکه والی کل بدلخواهی رخصت دهد و پیشانی کشاده اجازت فرماید
و چنانچه در نشاء تجرد نیت درست و ریاضت نفس و دوم آگاهی عبادت در طریق
تعلق نیز درستی نیت که نمک نیز دیگر خلاف راه تجرد عبادتست پس از
تصحیح نیت که انتظام جهان بان پادشاه خود را از معاونان آن عادل
دکل دانستن و گردن نیزست بهر شغلی که درین راه واقع شود عبادتست

بسیار بهوش باید بود و مدت این نشاء نگردد که اخلاق ناپسندیده آن شاهد
بزرگان در این نشاء باید که همواره در مهمات کلی و جزوی
نداشته باد دوست و دشمن یکسان سلوک نماید و رفاهیت رعایا معمور داشته
راه بهبود دولتخواهی شناسد و در پرسیدن معاملات رعایا که
فروغ خود بر خیر دیگه کرده در ازمنه مختلفه بتفاریق متنوعه باید
و فراست و دوربینی را معاون انجال ساخته اظهار حق نموده و همواره
به نیازمندی و شکستگی مصاحب بوده در تهذیب اخلاق ملکات
راه اهتمام بجای آورده در رفع ازاله ملکات رذیله همت گماشته کوشش
بلیغ نماید متور عقلات که دو طایفه با ضاعت وقت مطعون و ملوم اند
مجددان غیر مستعد و مستعدان غیر مجدد زینهار که ازین دو گروه نباشی
اما اگر دوستی نتوانی کرد بهر وجهی که باشد صلح کل در میان آر دشمنی
خود زندان کینه مکن و عاشق سخن خود مباش هر چند حق بجانب تو باشد لجاجت
مکن و حق را در خلوت بگوی با بزرگان قدردان و حق شناسی روز
خود گردان و راه مطایبه بسته دار و هرزه کاری کمتر کن و بیست و چهار
ساعت شبانه روز را در معاملات دنیوی و دینی قسمت آدمیانه بجای
آر و هر هفته اقل مرتبه محاسب اعمال خود باش که چند چیز مرضی الهی

در چند امر صحی و خوش آید از اندازه بیرون مگوی و با هر که گوئی البته راستی تلخ
و رشتی نیز بگوی که کفارت او شود و هر کاری که روی دهد صلاح و فساد آنرا
جبا بجه بعقل خود مشورت نماشی مجهوم دانائی بعرض نیز در میان آر و تنها بر عقل
خود عمل مکن و هر گاه اعمال حسنه از تو بظهور آید مستی باید مستی مکن همیشه از
دلهای آگاه همت خواه با خداجویان و گوشه نشینان و مجردان توسل جوی
و بر حافظه اعتماد نکرده در مهمات نخستین یادداشتی بنویس و در اصلاح امور مهم
اهتمام نمای عبرت بین باش و دولتخواهی در کفایت اموال منحصر مدان بلکه
عمده آن در [illegible] مجهوم مخلص کار گذاردان و بجهت خاطر قوی بر ضعیف ستم روا
مدار و از صحبت خوشامدگویان پرهیز نمای و کسی که تلخ گوید درست رساند
عاشق او شو و سخن تا از بیغرضان معلوم نشود از ارادت اعتقاد مدان و
[illegible] ابزاری کذارین جهد [illegible] غضب مده و حلیم در آن پایه مباش که از تو حساب
نگیرند و ملیف مخور و خنده مکن و در شداید و حوادث از جای مرو و مال دوست
مباش و خوش خوی و گشاده پیشانی باش و اگر یا امال غم باشی بمهمات مپرداز
که مبادا در کار مهم خللی اتفاق افتد و هرگز چون عامه جزع مکن و زمانه و طالع را
تهمت زده مدار [illegible] و پنجم ابانماه سال سی و هشت الهی قلمی یافت تشریف
بسرهای نو نشسته الله تعالی علو نیت و حسن کردار و توفیق محاسبه و حسن جمهور عالمیان

با دیر مخالف عظیم و دشمنی چون او فراخی حوصله بر قبضه آن حسن روزی کرداناد درین قحط
سال مردمی اگر نویسیم که از روی ظاهری ملوم چه گفته باشیم در هنگام زادوانی
اینگونه عالی شکوه جدائی امثال شما بر خاطر انصاف گزین بغایت گرانست
اگر نه آهنگ شکوه ملک تسلیم بودی کار بس دشوار شدی مدتیست از چگونگی
احوال صوری و معنوی ایشان از راه مراسلت و مکاتبت آگاهی ندارد
امید که نیت خیر با عمل شایسته قرین باشد العاقبة بالخیر
نجابت شعار [illegible]
ایزد توانا فیروزی بخشاد گلدستهٔ دوستی یعنی گرامی نامهٔ آن مبارز بیهمتا رسید
اخلاص و عقل و شجاعت ایشان را ابتهاز کی خاطر شناخت از آنجا که همگی خواهش
این نیازمند درگاه ایزدی آسایش و آسودگی عموم خلایقست و اقبال شاهنشاهی
روز افزون و مشتمل شما یکتا دلان حقیقت منش سعادت ترین ما در کار زمانی یکی
گراید و فتوحات بی اندازه نصیب گردد و ابواب کامیابی کشوده شود و جمهور محکوم
از برآمد آرزوها ترانه شادمانی بر کشیدند و خلوت دولت بیهمال را طلبکار شوند
چون بمسامع مقدس رسیده که شاهزاده بمقتضای جوانی و کامرانی بباده
پیمائی و خلوت دوستی میگذرانند واصل دکن از دیر این اطوار روا بود
یکی از بندگان خاص شاهنشاهی که عالمیان بگفتار و کردار او اعتماد داشته باشند
کمتر رجوع بدرگاه می آورند این ناچیز جهان را که لحظه از بسط قرب بی نصیب نخستند

رخصت انجید فرمودند چنانچه امر سپهر مطاع شد که شاهزاده را بدرگاه والا
روانه سازد و خود در انتظام مهمات آنجا بوده باشد و اگر وقت اقتضای آن کند میرزا
شاهرخ و میرزا رستم و شهباز خان و دیگر امرا که در صوبهٔ مالوه و اجمیر تعیین اند طلبداشته
و نیز با این نام بردها فرموده که بمجرد رسیدن فلان خود را بزودی رسانند و نیز فرمان
شده که اگر داند که آمدن رایات اقبال ضرورت است این نیز عرضداشت کند
با یلغار خود را رسانند و ظلال معدلت بر مفارق اندیار اندازیم اکنون
سرنوشت آسمانی و تقدیر ایزدی اینچنین بود برخی معامله شناسان از ظهور
این معامله برهم خورده بودند بهر یکی دلاویز دستان آگهی برخواندند و کفر نعمان
انکار بر که ایشان را روانه درگاه ساخته ایم از آنجا که اقبال روز افزون
همه پذیرفته از ان شوریدگی برآمدند و تکیه بر عنایت الهی کرده بتسلی نوع
نموده روز در اصلاح حال مردمان و انتظام توبخانه و تسلی شاکر دیپیشه است
و فکر ملک گیری دارد میخواستیم که بجای ایشان نامی ندهیم که اینجا به یک نحوی تسلی
نموده فرستاده و آنچه در باب تحقیق معنی تقصیرات ایشان نوشته بودند انشاء الله
تعالی بتدریج صورت خواهد یافت و حق بر فراز ظهور خواهد بر آمد و آنچه در باب کمک دیگر
نوشته بودند جمعی دیگر روانه خواهد گردید عنقریب خزانه میرسد همه کارها خوب خواهد شد
بالفعل خود میرزا جو نزدیک اند با ایشان یکجهتی نموده دفع متمردان آن نواحی خواهند

کرد تفصیل منصب داران و جمعیت هر کدام را نویسند و اگر احتیاج شود نواب
میرزا یوسف خان نیز مدد ایشان میرسد بلکه فقیر با تو بجان و قبلی نه دارکن
لشکر نیز خود را میرسانند هیچگونه اندیشه بخاطر راه نداده در لوازم کشورکشائی
همت بندند چه تو اگر در بساط رسیده هر چند لشکر بسیار است کار فرماکم
و اگر نه یکی را در سر صوبه برار که انسته خود متوجه میشد خاطر ان ایکانه دلاوران
جمع باشد که اگر هر سه دکن فراهم آیند بتائید الهی و اقبال پادشاهی نصرت
اولیای دولت قاصدان در هفده روز آمدند که چهارم شوال نسخه
پادشاهی بانصوب آمد من خود در عرضه داشت نطلبیده ام غیر از انکه
بمیرزا شاهنع حکلمه نوشته بودم که اگر متوجه آنصوب شوند مناسب میدانند و شمارا
از خود میدانند هر رنگ قولیکه میدهید بهتر خواهد بود چنانچه درین چند روز
غم و غصه خورده اند چند دیگر صبر نمایند و مدارا کنند بعد از ان هر طور که
میخواهند صورت خواهد داد زیاده چه نویسد بخضرخان پور حجی علیخان
فاروقی خاندیسی الله تعالی آن نقاوه خاندان عز و اعتلا را در حمایت
عنایت دارد از صحبت این بسیار خوش شد و آثار هوشمندی و سعادت
منشی از ناصیه احوال بر خوانده اگرچه فهمیدن آدمی بیکدو صحبت بسیار دشوار است
لیکن چون شناسائی تجربه چند آمیخته و لختی در نیوادی ورزش

کرده قدری اعتبار را میشاید داد کری عفو از گناه کاران و پرسش دادخواهان
و آگاهی از همه بر خود لازم شمرد و بر سبها که قرار یافته بود نوشته فرستاد مگر نخوانند
و نشناسانش بکردار رسانند که آبادی صورت و معنی در ضمن آنست از ملازمان
و متوطنان آن دیار از اهل تعلق و تجرد یکدونی که در رسائی و بیغرضی و خیراندیشی
اشتهار داشته باشند بنوا و ان کوشش و نیروی بخت بهم رسانیده مامور کرداند
که هیچ بفهمیدگی خود بدانند در خلوت بیملاحظه میگفته باشند و آزرده نکردند و از
گزارگفتن اندیشه نمایند غیر از نیز مردم خوشامد شنوند و خبر آن جهت ندارند و اوقات آدمیزاد
بواسطه مشاغل بهمه نتواند رسید مالک بر بخت بیداران آگاه دل اکتساب چنین دستیاری
پیدا کنند و اگر با بدبیم باشند بتکلف چندی را برسازند که باین گزین روش دولت
حقیقی چهره افروزد العاقبة بالخیر بخضرخان نوشته
ایزد تعالی توفیق نیکوکاری بخشاد مکتوبیکه درینولا ارسال یافته بود رسید الحمد
نگاشته بودند بجشن شد اگرچه خاطر از ریگند خبرهای ناخوش آزرده بود از دریتی
فراج آن و ایمنی از کینه بدگوهران از انجائی بهجت یافت و از ینکه درین سانحه
چنانچه باید نبرد آزمختند و بجهة خوشامدگویان خانه خراب کن زمان فرصت از دست
میرود نعایت آزردگی دارد و از نوشتهائیکه بدرگاه متعدد فرستاده بودند
شرمنده است آن سعادت کیفر در پیشانی شما دیده ام اصلا اینها بان موافق

نمی آید بهر حال گذشت آنچه گذشت اکنون فرصت از دست ندهند و تدارک باید نمود
نمایند و اگر آن صورت نبندد خوشا که گویان برای آرایش خویش راضی نشوند
در ساعت فرزند سعادت پیوند را روانه اردوی منصور نمایند چه که از مالک
برخاسته این اند بار بهمان حدود روانه نمایند تا لشکر فیروزی ملحق گردند ان شاء الله تعالی
از شایستگی نگاه دارد **بخضرخان نوشته** حقیقت اخلاص
و جوهر فطرت آن نقاوه دودمان سعادت خاطر نشین اولیای دولت دوام و همون
ذکر جمیل ایشان در محفل مقدس شاهنشاهی میرود زهی دولتمند بخت بلند که
بقلاوزی سعادت ذاتی خود را منظور چنین خدیو صورت و معنی گرداند و هر آینه
از برکات نتایج این پیوند حقیقت طراز مطالب دینی و مقاصد دنیوی دلخواه
صورت خواهد گرفت پیوسته حقایق احوال نوشته خود را امیدوار داده باشند
ایشان کارداران عقیدت گزین آستانه همانطور که پاسبان مصالح خود میباشند
در تحصیل هم رکابان و هم بیشتهای خود بکوشند ظاهر است که آن سعادتمنش
در هر دو کار روز به خواهد بود و چون نیک اندیش حکمت پژوه حکیم همام
ملک تقدس گزید همیون اشارت کیهان خدیو جهان شد که این فدوی راه
مراسلت مفتوح سازد باید که هر آینه ولله مکنون حقیقت بعد باشد با علام آن
خوشوقت گردانند العاقبة بالخیر **بامیر قوام الدین نوشته**

سلامت

سیادت و سعادت دستگاه عقیدت و حقیقت انتساب امیر قوام الدین مرتضی ترفیق عنایات
اختصاص یافته بدانند که حیثیت عرایض او آثار رشد و کاردانی و اخلاص و خیرخواهی
و دلسوزی و کفایت ظاهر شد و خاطر آدم شناس نکته دریاب را روز بروز در دریافت
خوبی ذات او دلیل استوار بدست می افتد امید از درگاه الهی آنست که اکنون که در
دلها جا دارد همانطور بل زیادت از آن بر عالمیان ظهور یابد ای عزیز فطرت
بلند را در تعجیل ماموری دنیوی که از خواطب اعتبار دور است و از سایه بیقراری
بس خجلت زده می یابد و نهایت شرمنده می بینند تا چکند و چه چاره سازد
که اولا خود این پیش نرسد آری گفته ام ما محو نیستیم که خلاف آنگونه را
تجرد که قبله همت منست پیش گیرم و تا نیا پرورده احسان صاحب و مربی خودم
کافر نعمت و بحقیقت نیستیم که این را منظور نداشته گوشه عزلت که پیش نهاد
ضمیر دور بین منست اختیار کنیم هر گاه قصه چنین باشد میخواسته باشیم که نان
سپاهی گری خورم و کار سپاهیگری که فرمان روای زمان از جوهر بینی در گوشه
نشینی گمان برده است بتقدیم رسانده حق نعمت رسید که بجای آرم تا از زمره
نیکبختان حقیقی باشم ترا که از خانواده حقیقی خدمت مردان کرده و تجارت از
سوداگری گذشته و بغرت اخلاص رسیده محرم درد دل ساخته نوشتیم تا در مهمات
هر نوع سرگرمی و سعی که نماید داخل عبادات تو باشد نخستین کار آنکه در افزونی

ومعموری آن محال مصالح بسیار از اراضی و رفاهیت رعایا خصوصاً رعایای ریزه کم
اجتهاد و به بنیری و شایسته کوشش نمانی که داخل تحصیل تو زیاده از سایر عمال شد
و شایسته ملاحظه نرخ و کرایه نموده از جنس غله تا مال فیل در هر جه فایده دانی
در فرستادن آن تساهل ننمائی چون دل را از منافع رسمیه روزگار که لحظه دو پیش کش
و رشوت مانند نقد لحظه کنده رانیده ام و خوب کنده رانیده اگر در سرانجام مهمات
اهتمام نرود کاری که خواهم بغایت الکی پیش برم و سرخ روی درگاه صاحب کشتیه
کامیاب صورت کردم چنانچه بتوفیق ایزدی کامروای معنی گشته ام نقش مراد جلوه
ظهور نمود پس بر ذمه حقیقت اولاد امت که چنان سامان کند که مزیدی بر آن
تصور نتوان کرد آنچه در هر باب بخاطر رسد اعلام بخشد که تراهم اصل دانسته نوشته ام
زیاده چه نویسد

خطبه تفسیر بعضی از آیات سوره فتح

بسم الله الرحمن الرحیم یا فاتح ابواب علوم و حکم یا رافع اعلام ایادی ونعم
عرفنا من فضلک ما لا نعرف علمنا من علمک ما لم نعلم بحمدک یا من ارسل الی الخلق
رسولاً مبیناً وتره بخطاب انا فتحنا لک فتحاً مبینا لتزیح خیاله جلیس الخلوات
للعین جماله انیس الجلوات اهدا الله من صلواة الصلوات اضعاف اضعاف
رمال الفلوات صلی الله علیه وآله وصحبه وتابعیه واحبابه وسلم وبعد فهذه
تحفه فتحیه وهدیه قبالیه بمنزلة الدعا من احقر الفقراء الملتجی بلطف الله تعالی وتبارک

ابو الفضل بن شیخ مبارک فتح الله علیه ابواب فضله وافضاله وبین له آیات جماله وجلاله
لاجل حضرت سلطان السلاطین کهف العالمین ظل الله تعالی فی الارضین امام المطیعین یوم
العرض مالک الشرق والغرب ضرغام غاب الحرب المؤید من عند الله المشید بجند الله سیفه
مفتاح المقلاع وذکره مصباح للبقاع من ضاربه من صقاع خلافه سال له البوادی وطار
به العناد من طار علی بیضاء النقیب ده طاب له العیش وطال له البقاء معمر قصر الفتح بنور حاشیته العلی
وفارس نخل النصر فی روضة المکارم تحمر راح الروح فی طبع لطفه وفی قهره انار
ثم الاراقم خلیفه فاح من ساحه اذیال همته مدارج النیابة النبویة وساح من سحاب انهار
نهمته ملح المطایفه المصطفویة منه شاع انوار الهدایة والرشاد وله دعوة الحیوة وهو
لکل قوم هاد وسکبت طیبات الفیض من خمایل شمایله وتسلسلت حوفاة الجود من منابل
معاطفه لقد تنسم ربیع العدل والاحسان فی مهب شمال مکارمه وتبسم روضة العلم
والفضل من مصیب زلال مراحمه حافظ حدود الله بجد لا رسم للمحارم فی امانه
ولا حد لاحد ان یتعدی من نفاذ احکامه نهی المنکر امر المعروف عن لدیه وقد المعروف
فعن مجهول الا اسند الیه اجناس الالقاب طایفه لکیفیه جماله وآیات من آلاء واوصاف عالی کفه
فی معاطف کماله فانظر کیف اتراص ریاض التربیه غیبان اقباله غب ذبولها وکم
استنقاص غیاض الطرایفه من معایب نواله بعد خمولها وانظر الا علو شانه ولا خط سمو
قدرته وتمکانه فان اقبال العالم من ادنی غلمانه واماجد الملوک من ملتقی اقدام

تجزئی

رکابه لاینفک احدی التشادی والتواری والفتح عاشق له فی المعارک والمغازی
ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر شاه الغازی لازال اعلام دولته مرفوعة من السمک
الی السماک وجباه الملوک متعفرة فی تراب مائه مالا فارک ولما کان دعا مزید دولته
منوطاً فی لسان وتوجه حصول فتحه ونصره متمکناً فی جنان لاجل الایمان زمانه
الایمن شرفت بتحصیل جلایل العلوم فی اوان الصغر لالهی عن غوامض الفهوم
ولان فی فتحه حصول المطالب ونصره الوصول بالمآرب فاذا احصل له فتح
جدید علی ممالک الشرق بافناء الفرق الطاغیه بالقتل انشرح صدری اقصی
مابه انشراح المنشرحین قرداد روحی سروری حیث بعد حین فاتیت لنهیته بهذا الفتح
ان اخر الوقف الاول من سورة الفتح لما فیه من اجتماع خمسة اسبابه وهو
الفتح المبین وغفران الذنوب المتقدمه والمتاخرة واتمام النعمة والهدایة الی الصراط
المستقیم والنصر العزیز وهذه الخمس کارکان الخمس لهذا السلطان وهی المقدمه والقلب
والمیمنة والمیسره والساقه بمقدمته حیث انا فتحنا لک فتحا مبینا وساقه وینصرک الله
نصرا عزیزا لان الفتح والنصر اوله واخره سابقه ولاحقه وقلبه لیغفر لک الله
ما تقدم من ذنبک وما تاخر لانه بعد المقدمه ولما فیه من ذکر اسم الذات للملک القیوم
کما ان قلب الجیش مقر الملک ومیمنته ویتم نعمته ومیسرته ویهدیک صراطا مستقیما
وتخصیص اتمام النعمة بالمیسرة المیمنة لتخصیصه بزیادة الشرافة فی تغیره



وتاویله واوردت مالابد منه فی تخصیصه وتفصیله واودعته فوائد تنفع سمعی لها اذهان
المدققین وفواید نفیسة خلت بها زبر المحققین وزواید نکت افیضت علی فکری الفاتر
واد ادرجو صبعه من عین ذهن القاصر والمرجو ان تقبل هذه التحفة الفتحیة ذو فاتحه
الفتوح الالهیه وان تجلت صورت مرادی فی مرآت افضاله وکلت قامت مقصودی
بکسوة اقباله نعم تیقنت ان وجه مرادی سری فی سجنجل نواله وصور مقاصدی
مشاهدة فی جمال مواهبه ومناله فطوبی لسعی وبشری لجهدی فجعلت قولی
ومالابد من قبولها غایة بقاؤ بقوت هذه القوت اشتغل بدوام الدرس وذکر الحی
الذی لایموت **شعر** حقیقة الحمد الحقیقة علی تیسیر اختتام هذه التفسیر
وتوفیقه وعونه علی الفراغ من سمته وتفنن تسویده والحقیقة الحمد لله الذی هدانا
لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله ومن قلنا باتمام ما رجوناه وانجح
ما التمس خاطرنا اباه **التاریخ فی الوجه** القد رسالة خلت عن شطح
رست متون نشا رفیع السطح تاریخ تمامه بدا بالاحصار من تسمیتی [illegible] الفتح
اللهم اجعل لها محوا فی اشراق بتاثیر ظهور نور ذاته کالدره فی ورق النسج
وتجلیاته بحرمة کمال النبی وجمال آله واصحابه والد [illegible]
منت خدا را که گهرهای شاهوار کز تاب میکشند با نجم برابری زالماس کلک
سفته و در سلک انتظام آورده انچنانکه خوش آید بجوهری از قدر در خور که هر گوهری از آن

سازند گوشواره خورشید خاوری بهر نثار شاه که گوهر شناس عقل چون او
دری بدین پاکیزه گوهری سلطان عهد اکبر غازی که بر سپهر خورشید
کس کرده از و ذره پروری زرنجش خرو یکه ز افراط جود او است خورشید
عاجز از عمل کیمیاگری در عهد او ز بسکه هنر را رواج شد عیبست هیچ
بغیر از هنروری از یمن عهد پادشه و جهد اوستاد طبعم نمود یاری و توفیق
یاوری ده سال و پنج بیش پدر کافرین بر او تحصیل کرده ام ز علوم و معارف تر
که چراغ خورده شب آورده ام بروز معذورم ار نمانده دماغ مرا تری
شاها منم که بعد هزار آرزوی دل بختم نموده سوی جناب تو رهبری دارم
خیال آنکه دماغ امید من از عطر التفات تو یابد معطری دستم اگر گرفت
ز کار رفت در بحر بیکسی بکه نمودم شناوری آن چشم دارم از نظر بنده
پروری کز عین التفات بدین خسته بنگری تغییر دلکش موی شیخ تا شد
تاریخ نام او شده تغییر الکبری افتتاح شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین منیری
ابو الفضل مبارک را که از نارسائی در اوراق مداوای خود میجوید چون خرد
آبله پای از تکاپوی خویش و گفتگوی خود باز ماند رجع القهقری نموده دست
بدامن خاری میزند سنگ نارسائی یافت ره از رفتار گو گفتار چه خواهش کدام باری
از کوتهی حوصله از زنده های مرده دل زمانه بیرامن جویای همنشینی مردهای

زمن ربودست و از استیلای جنات حسی در جوش بوده بعضی متصرفات زمانه را صرف
سخنان طایفه که صحبت ایشان آرزوی دلست و نیکذاتی از حرف و صوت
گذشته بعمل تا بسته برآستن متفق بعضی و مظنونان طایفه ایشان نماید
و دل بهر زن کرد راهی جوش میساز دو از بلاغت و فصاحت که بیش از خاتمه
استعار نتوانند بود به تنگ آمده بیر ترجمی که شیخ شرف الدین منیری بر آداب
المریدین شیخ عبد القادر سهروردی بزبان متکلفی بلغه پارسی آورده است
مینمود آنچه بمقتضای وقت که بحسب تقدیر لست فرزندی دارد جوش آمد
می نوشت تا آنکه بتاریخ سلخ ربیع الاول سنه نهصد و نود و شش در لاهور
فراغ حاصل شد و نفس دیوانه را از زنجیر گسست الهی بسته زنجیر در پای فقیر
گردان یا خردی کرامت کن که باری از بدیهیات اول نه رسید و بر سوانح گو نیز
اگر خرسند نشود صابر بود اعراض بر تقدیر نکند استغفر الله این چه خواهش است
باشد که از بار اراده باز آمده در گلزار رضای خاطر آسوده دل گردد استغفر الله
ثم استغفر الله در آخر تلقیط طبقات صوفیه نوشته شد در خلال اختلال احوال
که خاطر فاتر را از مکونات ملال تمام دست داده بود خصوصا از صحبت ابنای
زمان و اخوان روزگار که طبیعت را از جا برتام عارض گشته اگر چه بواسطه
موانعی که صورت آن از رهگذر دناءت همت و قلت نظر بهم رسیده خود را

۹۹۶

در مضیق مجالست برادران رسمی محبوس دارد لا بد رقعهٔ عنایت معایت حضرت وجود
در عالم معنی از این تنگنای پر آشوب گاه گاهی کالبرق الخاطف لحجاب یافته
مثل مرغ وحشی که از امتداد بودن در قفس بعد از استخلاص سراسیمه شده
راه مطلب فراموش کند و بهر طرف از غایت اضطراب رود و بهر جانب شتابد از آن بیکس تر
عیانا بانه بانجای شتی میرفت در اثنای این حیرت و سرگردانی خاطر را به رغبت
بصحبت گذشتهایکه زین دلی و فارغ خاطری اینها مشتمل جمعی و مظنون
طایفه بود شد تا آنکه گذر بمطالعهٔ طبقات صوفیه از تصانیف شیخ عبد الرحمن
سلیمی که از کبار متقدمین است افتاد و مناسبت آن حالت و آن ذوق که بر
هیچکدام اعتماد ندارد و آنچه خوش آمد در علم آورد در صدد از احوال حال
و مال که برین مسوده نظر انداز ند آنست که این ملتقط را بانکی لت قیاس نموده
اگر اغراض ننمایند بانصاف نزدیک خواهد بود بیست و ششم شهر رمضان سنه

خطبهٔ کجکول که علامة الزمان شیخ بهائی الله اکبر نوشته

نهصد و نود و دو نوشته شد
از خامیهای این مجرد معتقد آنست که تمنای آن دارد که در زمان بینوائی و تنهائی که
رعونت تجرد گرفتار باشد این کجکول ترتیبی در کاشه سر این بهوشیار است
انداز د تا بقدر عالم افاقه آن راه رفتار بخود الم نکند و آنچه از اثر نا
لاغری این فربه انگاشته است استعما فریبد فربهی نگرداند الهی دستخوش این

مجهول حریص را از دامن تدبیر خود دستی باز داشته او را در حبالهٔ کمند خود خیاله در
بوی ظاهر گردان تا بزرق دولت آرامی که بی آن امید در آن محال نباشد مشرف شود
از بند تمت کشی هجو خلاص شده در بهم بستی نیابته عبد الله را لگجا تر شکر گذاری
وجود ست چگونه او را از رس عدم به پناه دعا برد او را نه داعیه امید است و نه و همه
هم ای ابو الفضل ترمی از خود بدار که از عبد اللهی بعبد العلمی آمدی و از آنجا افتان
و خیزان بعبد الطبیعی اگر چه مدتی در کسوت ارباب علم بودی ترکانه همت نوکی شد
که جوشی زنند که از بند چند کی نجات یابی

شروع انتخاب شرح آداب المریدین

دل پریشان از روی اضطراب و نادانی رهین آتش و قرین شور شش جهت
گرد سراپای جهانیان میگشت و بپای شکسته و چشم نابینا در مسالک اطوار
جهانیان سلوک نموده متاهن خرسند بهیابی نوع خود کرده طمن ارتقا بمبدا
سعادت بخود میکرد و از مخادعات نفس اماره ذرهٔ غافل بوده از
غرور فلکی خود در وصل جهل و خلاف استعداد خبری نداشت تا آنکه رعونت
تماشا یا طلب مراد او در مطالعهٔ شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین منیری
روزی چند مقید ساخته خاطر فاتر را بر آن داشت که آنچه مناسبت وقت بیند
خاطر فضول افتد رقم پذیر قلم نا محرم شود بنابر آن سطری از اوقات ما مضبوط
شوق تن را صرف آن نموده سخنان دلاویز خود را مسوده مینماید وارد

و قبول تماشائیان مطمئن خاطر بوده اولا شفای بیمار خود و ثانیا مداوای
مفلسان بیمار طلب چشم دار و این چه رازیست که میخواهیم و این چه مزخرفات
که میگوییم همان بهتر که مهر خموشی بر زبان هرزه گو بسته ازین محال گوئی باز آیم
و بخموشی دمساز گردم رباعی گر عالمی حدیث توام کنی راه سر گفتگو محکم کنی
الهی دیده بینائی با شهر عشقبازی و دل بی‌حوصله را نیز همتک رضا و تسلیم برده
صبح کل عنایت فرمای و از کشمکش کون و فساد نجات بخش استغفر الله ثم استغفر الله
اگر نه داعی دعای تو بودی از گرد ادب بیجا یکه زبان طلب در درگاه کرم تو که
بمقتضای حکمت بالغه الهیه که بایستی بظهور آورده دراز کرده بودم کی بر بزرگ
آورده ام نمقه ابوالفضل مبارک عفی عنهما الله اکبر
خاطر اعجوبه در حیرتست که بعبارت در نمیگنجد نمیدانم که حیران از عهده او برآیم
شعر هست بیدای حکمتش بیدا نیست پیدا کنار آن بیدا قدم خرد و عقل
سرگشته هر طرف رفته باز برگشته و چون قاید تقدیر ازلی این حیران
هیچمدان در گل مانده را بمقتضای حکمت بالغه در انواد(?) ابنای دنیا در
آورده بمثابه در مشاغل لا یعنی دنیوی منهمک ساخت که از لذت حیرت
که بموجب دناءت فطرت و پستی قابلیت گاهی دست میداد ازان هم باز
داشت رباعی ای فسق و فجور کار هر روزه ما وی بزرگوارم کاشانه و کوزه ما

دلسوخته چند فراهم کنم
بر گفته بگیرم و ماتم کنم

مجدد در روزگار میگویند عمر بر طاعت و بر نماز و بر روزه ما حجابا دیانا لا تیئس عما یفعل شانا
نمیدانم چه کرده ام که مستوجب آن شده ام که از عبد اللهی بعبد الطبیعی آورده اگرچه
موثوق بر جلایل آلای تو در درجه اعلاست که این حالت تائیدی نباشد اما بر آستان
کریمی تو در بیون(?) مینمایم که از عبد اللهی بعبد الدراهم والدنانیری نیاری چند گاهست که
فطرت بالطبیعت مترددی بر دهست و در کشمکش ابنای زمان افتاده نه قوت گریز و نه قدرت
پرهیز رباعی صبری نه که از عشق بپرهیزم من بختی نه که با محنت در آویزم من دستی نه که
با قضا در آویزم من پائی نه که از زمانه بگریزم من سبحان الله غریب حالتی و شگرف مقامی
پیش آمده که باطن بامری بایش گرفتار و ظاهر بالاتر از روزگار در جنگست نه آنکه
کو پا ازین وحل بیرون کشیم و نه قوتی که سرانجام ظاهر نمایم قیاس باید کرد که جامه مور(?)
فرو رفته این لباس پر تلبیس چه قدر توان برداشت و بمقتضای رابطه قدیم طالع [illegible]
از حلال وفا بموجب دلسوزی که لازم طبیعت دوستان این نشأ می باشد
در انجاح مقاصد و مطالب مساعی بلیغ می نمودند آثار صدق نیت و حسن طویت
را منطایفه چون نزدیک بیقین عرفی بود و جهالت ایشان از حالت بیرونه [illegible]
قریب بیقین بنفس الامری نه روی منع داشت و نه رای قبول تا آنکه غره رمضان
سال نهصد و نود و یک قرار بران نهج داد که از کلیات امور در وقف شده خود یکدفعه
بآن پردازد اللهم خلصنا عن الهواجس النفسانیة والوساوس الشیطانیة و ترقنا بمقام

الوصول واوصلنا بعالم العقول الله اکبر برخوردار آستانهٔ
معرفت رجائی گشاده پیشانی تواند بود که بفراخی نشاط غمگساری کونین بنهاد همت
او باشد یا خوفی گره بر ابرو که اگر سر و همه جهانیان نصیبهٔ او شود که او را بانداما(?)
رگشنار(?) و نباشد و بزرگ آینه درگاه که پیشوای نشاتین را از اسباب و آلات
آگمایه دریافتی تواند بود که از خوف و رجا و قبض و بسط فراتر گشته غم و شادی
را برابر شمرد خاطر متعدد گشته و راه نباشد میخواستم که فراتر ازین مقام چند
رسیده شود و چون گویم دریافته خود را رقم زدهٔ کلک جواهر سلک نمایم لیکن
حکیم که دانش جهان ساز فطرت سوز من رخصت آن نمیدهد بخاطر شوریده میرسد
که آن تیز رو اول مصاحبان بزم عشرت جهان آفرین را سایه ایست بلند پایه
و آن کوهکن دوم ملازمان بارگاه سلطنت را پرتویست سازدار و آن دگر
بین سیوم محرمان خلوتخانهٔ شهود را نمونه ایست پسندیده
حسد که حاسد مر آتش از هر کس در اندرون دائم مجبوس داشته مراتبی
او را در گریبان او دارد ای نفس تیری من زنهار که در نهاد خود منافقی نه
انتقامی پوشیده نداری ای معامله نافهم ترا که روشنی از دریچهٔ قدس رهنمون
ساخته اند چرا اندیشه ظلمتیان سنگ راه تو میشود اگر به نیکی تو وارسیده
در دشمنی تو کمر اهتمام می بندند همانا که بیمار حسد اند از مریض کار صحیح چه طبع

داری و اگر بد انگاشته با تو راه مخالفت پیش دارند در مسلع علم خود راه عبادت
سلوک میکنند تو چرا بیهوده سنگ تفرقه می اندازی الحق ازین بیماری بی تمیزی نهان
ازین چه میخواهی ای نفس من که از کم حوصلگی خود یا ابلهی در تو که از گروه بد نهادان
خدایغ دیگر منفعتی از گفتار و کردار تو گمان خوبی برده ام که این زنگ حرف
میزنم و اگر نه بدی را بد انگاشتن و با او نرد محاربت باختن اگر از خدا اندیشی
گرفت از معامله دانی چه دور باشد ای کاش دشمن فهمیده که مرا از چه رنگ
آسوده ام ما هر آینه از ملامت نامردانه خود باز آید ظاهر او بباطن هم رنگ
گشته بر حجت افتادی و کاشکی خیر اندیشی که در حق دشمن دارمی با حق آشنایی
مرا که از راه مداهنه نداند دوست طفل مشرب حقیقت منعم من بداندی تا نه
نقد از دوستی مرا رنج زده نشدی کی باشد که از حیف گفت این تجربه منش مرا
که معامله نقصان او را النفس ناطقه و گروهی از تیز روان عرصهٔ دانش نفس اماره
نامند طهارت یافته بمان خموشی گراید استغفرالله ثم استغفرالله الهی
عبد الخواهش را عبدالله ساز دهم شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود و
نه در دار السلطنه لاهور نگارش یافت الله اکبر
الهی مرحمت کن داد جهانیان را جهان دشمنی که دشمنی عالمیان باشد چه عظیمه ایست
عظمی و موهبت کبری که بیمن فروغ خرد این را از اسباب دوستی افزائی

کرده بنی نوع خود کرد انیده ام **شعر** عاشقم بر لطف و بر قهرت بجد • ای عجب من عاشق این

هر دو ضد • اگرچه شکر آنکه مرا بو سعت آباد آورده از شادی و غم نجات داده و زبان

ثبات پا بستی بعمر دراز داد لیکن اما بس بار گران بر خاطر برادران عزیز که بنی نوع اند نهاده

یا مرا زود از کثرت آباد وجود بخلوتخانه عدم راهبری فرمای یا گرانی این گراز دان

کوی نشیب بادانی را چاره نمای مرا که از ابری این تحفه زنهای دنیا باز خریدی

برای چه در طویله این علف خواران زر بنده میداری عزیز که بنده اخلاص برپای دارم

و زنجیر گران مروت در گردن و ترا از وی خریده و فروخت در دست چاره خود ازان

ذبیح ام که سرمایه هستی خود را که چهار گوهر گران بهاست یعنی جان که راس المال

طبیعیان کم معروف باشند و مال که خلاصه جواهر سوداگران است بهمت تواند بود و ناموس

که در میان خواجه دنیا و کناس عالم و تحفه روزگار مشترک است و بهترین اسباب بزرگ

بزرگان بید اربرست و دین که عصای کوران کوی راستی و درستیست در کار سازی

صاحب و پادشاه و ولی نعمت و مرشد خود نثار کرده بر پیشانی کشاده تر ترتیب برای

انجهان کردم الهی از حوصله و خرد یکه داده در خوران و باندازه او کار از من

مطلبی و از میان تهی که دارم چنین بایمان خواهشم ای هستی بخش مرا ازین اندیشه

بگیری **بیت** بجا رسوی مرادی فتاده ام که هنوز • بچاه یوسف عزیز به که اندیشه بازآید

بیست و ششم شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه در دار السلطنه لاهور نگارش

باقی

خیراندیش نیکوکردار آن تواند بود که رحمت

عام ایزدی را مخصوص طایفه ندانسته خود را از آلایش خواهش پاک داشته بر مسند تسلیم

نشسته تفویض کلی نماید و ازان فروتر آن هر التمندی بود که بزم هستی با دوست و دشمن

و خویش و بیگانه آراید و ازین کمتران بخت بلندی تواند بود که اگر بنزهت سرای محبت

نتواند رسید با بی تقلاوزی بخت خداداد بر بساط عزت رضا رسیده بخاطری

کشاده و پیشانی خوشنودی خدا و رضامندی خود داند و ازین پست تر آن نیکذات

تواند بود که اگرچه رحمت شامله الهی را مخصوص گروهی ساخته است لیکن از ردو طعن

مخالف آرمیده صلح کل در میان دارد و ازان کمتران سعادتمند نشاده لوح

تواند بود که هرچند بدولت سرای محبت کل و نزهت سرای رضای توکل و دارالامان

صلح کل نرسیده است اما بر روشیکه از راه عقل ناقص یا تقلید کامل آورده اند همه اخلاق

دنیا نیک و بد از روش رامردانه امتثال و اجتناب می نماید و مراتب این چهار طبقه

گرامی چون مدارج آن ظلوم جهول که منزل او فروتر از نهمات از پایه احصا بیرون

و از حیطه بیان افزونست

ابوالدنیا ان رست

عمر نه قیست که بخور بدروی دنیا را عروس زیبا شناسد لیکن از انجا که بمشام جان

او از دو دولتخانه همت نسیمی رسیده است چنانچه در اقبال این نامه فریب از جای

و مقام اطمینان آرام نرفته کامیاب خرسندی و شادمانی میگردد و در اد بار این

بیوفای دوست کش دشمن نواز پایمال اندوه و لگدکوب غم نمیشود ان الدنیا ان
همایه دانشیست کور باطن که درآمد شد این پیر فرتوت بتحقیق نادان برآورد دانا
زفکن خران زده شادی و غمست نه در حصول اللذات این سراب فنا انتما تسکم حوصله
شادی او ویرو بغض آرزوی او در نشیمن کرم آرام و نه در انعدام این نیست هست
نما معدوم تم روزکار او پر و بالی خواهش او لکنک عبد الدنیا آن بیسعادتست
که فراهم آوردگی نیرنگهای سابق در حصول مقاصد میان تهی این نشاءه فوت
که گذاشته خرد دیروران و مردود روشن ضمیرانست از شاهراه راستی
و درستی انحراف نمی ورزد اما در دفع مکاره اینجهان مغرور از جاده طریق
منحرف شده دست بدامن مکر و حیله زده نجات خود را میجوید اما الدنیا آن
سیه دولتیست که با فنون بدی و بدکرداری که سمت ذکر یافت یکبارگی از راه
راست گفتاری و درست کرداری یکسو شده در جلب ملایم و دفع مضار در مقامت
سوری و مداهنه تمام کرده و مهلک کرده است قطع نموده کمربسته مکر و خدیعتست
در مهر ماه سنه سی و شش از دل بزبان قلم آمد **فایده**
بر مستبصران هوش افزا پوشیده نماند که مقصد اصلی و مطلب انسی دریافت ذات
و صفات ایزدیست جل و علا و جویندگان این گوهر بی بها دو گروه اند
گروهی بکشف و شهود دست همت بدامن مقصود زده اند و طایفه بوسیله جمیله دلیل

و برهان برسته علمای اینمقصد ارجمند بر امن کامیاب دانائی گشته اند فرقه
اولی اگر بوجود نبی گرویده اند آن جماعت را صوفیه گویند و اگر نه حکمای اشراقیه
خوانند و طبقه اخری اگر نبی را اعتقاد دارند متکلمین نامند و الا حکمای
مشائین دانند این خلاصه تحقیق است که سید جرجانی در حاشیه مطالع المحققین بعد
نقل نموده الهی آنچه مرضی تست بدان هدایت فرمای نمقه ابو الفضل مبارک عفی
عنهما **الله اکبر** مهتدی نشده راه هدایت شتافتن دین و دیرا
بکوری فروختن است یا آرمیدگی خویشتن را به بی انصافی دست و گریبان داشتن
در بسته خود گفتن هرزه کاری و نایافته خود بیان کردن بیخبری لجلوشی حرف را
گشتن دکانداری ای جویای راه معامله با ستعدد خطاب چه احتیاج که تعدمات
مغفو بلکه محمدت قدسی اند در میان آرد و با بی استعدادی خود چرا ازین مقام
بگذر نیز و با محرم راز در خلوتی ای مصطفی براه دهد آنگاه دل پاس آگه شناسی
موفق و آشناء حقیقت گشته یعنی قطره از دریا و ذره از ریگ بیابان بدست
افتاده بنصف درمانی یافته کمر بسته پاسبانی باش و اگر نه پای از اندازه بیرون منه
و بیهوده خود خروش که مبادا نوحه دل آزار تو بگستان خاقانی رسد نوزدهم
شهر صفر سنه هزار مرقوم شد **الله اکبر** ای ابو الفضل با وجود بینائی چرا
تنم الهی بنام خود منتهی و با چندین دانائی برای چه نشان ابلهی بر خود می بندی

۱۰۰۰

دیده و دریافته اخوان از جمله سالفه که بحث ظن دور بینان خرده فضه زمان ما
از ایام فاصله است و اینکه مبلغ محصولات تجارت بجلی در کلبه و دمنه اعلام تمام
تا بدلاوران روزگار ما چه امید داشته شود زودتر خود را بنگاه بوی برچه تمام
اگر توانی از خلاف اسباب بر آن تفاوت ازمنه و تباین احیای آنرا که برتو
خوانده‌ام و تکیه بران کرده با تو میگویم برای آنکه خو کرده عادتی والا مزاج
روزگار ما پایدار از عنفوان پیدایش تا حال که نه آغازش معلوم و نه انجامش
پیدا از نیکی و بدی و نشیب و فراز یکسان است حیف باشد که برای آلایش بی ثبات
که جز نمایش در چشم احول ندارد و خلاصه زندگانی را در انتظام اسباب [illegible]
صرف نمائی و از حرف بلند و دریافت ارجمند که گاهی نفس و فنون تو با آن [illegible]
میدهد فریب نخوری که راه بس دراز و باریک و خطرناک است چه راه بران که پی گم کرده
اند و در اول قدم فرو رفته فهمیده‌ها اگر بکردار درست پای از دل‌ها شتاب [illegible]
ار آهسته نکرد و بدان که چه حیرانی عظیم است و لهذا مولانای روم میفرماید
نظم
هر کرا در عقل نقصان او فتاد … کار او فی الجمله آسان او فتاد
چه با وجود نقصان معنوی و بال ظاهری نداند سبحان الله تا نگاه کردن چه
اعتراض بر خدای میکنیم ذره انکار را در درگاه وجوب جز رضا [illegible]
و خرسندی هر چه کند نشان پیدا و نیست چه تماشاست که خود معاملت [illegible]

سهم بیمارم و هم طبیب [illegible] بکجاست که معده خاطر را از اخلاط فاسده و [illegible]
رسمی پاک ساخته بجلای ضمیر بخش و بسازد و از حسن صورت و سیرت که دائم ما بالفعل راه
طلب است نجات بخشیده فنای کلی و اتصال حقیقی بخشد سنه نهصد و نود و شش بهلده
لاهور نگاشته شد الله اکبر روزی از روزها که خاطر [illegible] مسوده
منقطعات شرح آداب الهی بدین مشغول بود و دل عزم کرد را نایابی
سخنان [illegible] ساخته بمقتضای مالیخولیا که [illegible] سودای خام بجای از
را در و بینی بوده و یقینی حکیم ابو الفتح درین صحرای وحشت آبادی آدم
معنی آدمیت و بوی مروت از آن گرامی نهاد خانواده نفس ناطقه بتمام این مسکین
بگرسیده و قوت جان و قوت عقل میگفت این رباعی با سایر منشآت رسید
میخواست که عبرت و خبرت این نامه را باتمام تسوید نماید لیکن چون تشویر یک
محال لاطائلی را مناسبتی تمام بود بدان اختصار نمود رباعی اسیر حقیقت نشود
محو سوال … [illegible] تیره و بر باختن حشمت و مال … تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال
از زنده [illegible] رهت از قال بحال … هر چند خاطر بیچو صله را شرحه شرحه کرد لیکن
[illegible] امیدی و نوید وصولی رساند الحمد لله علی ذلک الله اکبر ابو الفضل
بن مبارک را که نه خرسند از هستی موهوم و نه ملول از نیستی اعتباریست
مالیخولیای ذاتی با سوختن بهاری بازیچها به تکلف سخنوری آورده کاه نهاد

غذای خویش قدسیه کلام رامی نویسد و گاه بخیال مهمات برادران فطرت دلبه پرداخت
و گاه برای دفع شر متقاضیان طبیعت که اخوان صحابت اند در تسوید اوراق
کوشش دارد الهی چشمی و سری که خجلت زده و بالت با از وحشت آباد کثرت
نزهتگاه خموشی رسیده نظارگی باشد الله بس و باقی هوس در سنه سال
چهلم الهی این دو کلمه نوشته شد **الله اکبر** ای نفس معربد اگر آهنگ انتقاد
طرازی در سرت هست باخود بعقد رد ریافت خود تر منع معامله بر دو وزی و با برادران
غیبی که فرزندان آدمند باندازه عمل خود خلعت سود و زیان سرانجام دهی و اگر از
فرعونی که در نهاد تو مخمر ساخته اند این گفتار مرا نمیفهمی بیماری خود را دو دانو
بیماری دیگران چه میجویی و مرهم جراحت خود را علاج مرضای جهان چرا میسازی
الله اکبر حق گوی غمزه که دوست از دشمن نداند و آشنا از بیگانه نشناسد
از رضامندی دشمنان و ناخوشنودی دوستان کی شاد و غمین خواهد بود موفق
من که در ناحق طلبی از من بارخور دارست در عاشقی چگونه کامروائی طمع داشته باشم
رنجانیدن گو با شیخ شرف الدین یحیی منیری گوید آن تشنه نشان یافته آب که جستن
گردانند و نوشیدش تشنه تر شرف الدین منیری سخنی چند که بر خاطر بوالهوس نفس
مخاریع خوش می‌آمد بر نبشت نوشته ایام تجرد بر میدارد ای نفس اگر در بن طومار
سدادی در شماری داری همتی در کار خود کن و مردانه قدمی برداشته بمقصود

قوسیت ۸ در

زرینی بازی صاحب بیتمانه در راه رفته با تیغ مرداد ماه الهی سنه سه در دار الخلافت لاهور
نوشته شد **الله اکبر** مدار آنستکه در ضمیمن خویش روئی و گشاده پیشانی
حق گویی نشنود مدار آنستکه در دل مسلط حقی در پرده کتمان مانده باطلان
در منصه ظهور جلوه کنند شکر ایکه در کلیات براه مداهنه نرفته ام در گیسل آسمان
نگنجد و انوه آنکه در بعضی جزئیات بایکی مداهنه رفته در کالبد زمین در نیاید
الله اکبر ابوالفضل که با دشمنان همواره خیراندیش بوده آهنگ دوستی دارد
با دشمنان چرا زیست آدمیانه نکند لذت اینمعنی عذرخواه طعن بدگوهر است
الله اکبر ابوالفضل که تنگ بوی همت و جست و جوی فطرت بر آستانه صلح
کل اقامت دارد آمیزش دوستان تنگ حوصله کوته نظر که مدار از مواسات
نشناسد و جنگ از صلح جدا نتوانند کرد از ایزد خود مسئلت می نماید الله تعالی از
اندیشه معصیت که برت میکند تیر ادران کنجشک حوصله مرا نگیرا دومرا از اعتراض
بر حرف دوستان که چرا دوست ما با دشمنان صحبت میدارد همانا که دوستی او
با ما نیز همین قبیل است یکسو گرداند **الله اکبر** ابوالفضل که با خود نرد دشمن
می بازد و با دیگران شطرنج دوستی الهی چه میخواهی که او را بروش دشمن
خویش گردانی و جهان البطرزی در کمین او داری **الله اکبر** صبر از ماداران
امید و شکر از دانا صبر که با داغ پیشانی در دنائی و نارضامندی ایزدی

ممدوح گروهی از پیشوایان کارخانه استطاعت از کوتهی دریافت آن خطاب کنج
الله اکبر الهی دانش گوارا که بر پیدایشان تفوق بخوید کرامت فرمای والا در کنج هوش
حمول پید انشی خرسند دار الله اکبر از بی انصافی گوییم ما از کوری دایم که دانش
محال نمایم و چشم اجابت از وجب متعال داشته باشیم الله اکبر مراتب
مهربانی و مدارج عطوفت خدیو جهان از اندازه گفت بیرون است و آنگاه از امتثال
ماکوته نظران گرفتار مضیق تیرگی بهر حال امتثال فرمان قهرمان خرد که
مالا یدرک کله لا یترک کله کلمه چند نگاشته قلم صراحت میشود منبو مود که کجا
آدمی با وجود فروغ خرد در ظلمت طبیعت در افتاده راه نجات خود نمیجوید با وجود
چندین نعمت که برای او سرانجام داده اند قصد جان داران نموده سینه خود را
که محرم اسرار ایزدیست گورستان میسازد و از برای پرساختن شکمی چندین
جاندار را ببلا خانه عدم میفرستد منبو مود که کاشکی جسم عنصری من بمثابه
کلان بودی که این معامله نافهمان گوشت خوار از گوشت آنکس بر گشته بجاندار
دیگر نبرداختی فراخی حوصله عطوفت را شرح دهم یا بلندی حوار جمندی در
والا بیان کلم اگر نوکری نبودی و ممدوح پادشاه نمی بود حرفی چند از فهمیدگی
خود مینگفتم هر آینه از طعن کوته نظران نسبت با دانی ایمن بودی استغفر الله
من که دست در مکنون زده ام و از ردّ و قبول بزرگان جهان بیگانه گشته

شناسا باشم از اعتراض کوران بیبصا چه اندیشه مند باشم هجدهم محرم سنه هزار و یک
جایی که حضرت شهریار آمده بودند مرقوم شد تجرد منش و صدق پرستی عشق
گنج خازن نشان محبت عقلت و کثرتی بتعلقات دوستی خلوت بیماری نفس
پنجشنبه هجدهم شعبان هزار و یک ابو الفضل بن مبارک را که بهمت خدا شناسان فرح
حوصله از تنگنای جنگ گل بصلح کل در آمده در از دحام عام خلوت نفس گزین بود
سفر اقلیم محبت کل پیش آمد امید که دران ملک مقدس او را توفیق اساس خانه
شود تا مسعود سفر جابلقا و رضای کل گردد و آنجا نیز نشیمن دلکش بدست افتد تا شاه نشین
محبت مسافران آسمان نورد راه تفویض کل گردد و دران دار الخلافه ایزدی
رسیده توطن گزینند تا بوقت مسعود شناور محیط محو مطلق گشته به نزهت سرای دولت
جاوید عمر ابد یابد رفیق مرجح مرکبان ناصح خموش گویا مشیر موتمن رهنمای بی
رعونت آشنای صحت روی حجت صداقت نشان سرایان هر منزل زبانداران هر دیار
میانجی هر معامله ترجمان هر زبان ناخدای بحر محیط کشتی بیملاح زاد دو راحله هر بیت
گوهر بار و بود این لباس بدست افتاد یعنی ورقی چند منزه از نفوس رسمی این نقش
گرفت تا قدسیان حقیقت و معتقدسان معرفت که معین این معامله باشند نوشته آید
و شایسته آن است که شته مدنی الطبع فرا مدینه فاضله باشد و شورش باطنی را

بیارد برآید و وحشت این راه دایس نبرد افسوس که نشیمنه خالی از تو بید هدند

واندیشه و پس رفتن سودا گذرات **مثنوی** بخته کرد و از تغیر و ز تشو ⁂ همچو برهان محقق
نور شو ⁂ کار پنهان کن تو از چشمان خود ⁂ تا بود کارت سلیم از چشم بد ⁂ خویش را پنهان
کن ز خط ما شبه بجان ⁂ لیک از تشبیه خاطی همچنان ⁂ بندهٔ وسواس خاکی کن ز گوش ⁂ تا بگوش
آید از گردون خروش ⁂ و سرگردانی جهانیان و تنهائی تو ترا در گرداب حیرت
نیندازد **مثنوی** سر گشته نیست این سر را مپسند ⁂ چند روزی جهد کن باقی بخند
قبله جا را چو پنهان کرده اند ⁂ هر کسی رو جانبی آورده اند ⁂ اگر بیند ادمیت را
عیان ⁂ کی نهد دل بر سببهای جهان ⁂ این سبب ها بر نظر با پرده هاست ⁂ که نه هر
دیدار صنعش را سزاست ⁂ دیده باید سبب سوراخ کن ⁂ تا سببها را کند از بیخ و بن
تا مسبب بیند اندر لامکان ⁂ هرزه داند جهد و اکساب و دکان ⁂ خرم آن باشند
که نفرستند ترا ⁂ حرف نوش و دامهای این سرا ⁂ کام ز انسان نه که ما بینا نهند
ناله او از چاه و از کو و از ره ⁂ ای دریغ که هنوز این سرگردان کوی طلب چاره
خود را کفت دانسته بمباس چو کسی بمیکر ابد **مثنوی** کار آمد حصه مردان مرد
حصه ما گفت آمد ایت درد ⁂ دفتر صوفی کتاب حرف نیست ⁂ جز دل اسپید همچون
برف نیست ⁂ زاد عالم چیست آثار قلم ⁂ زاد صوفی چیست انوار قدم ⁂ ز ایمان
اندکی زین صوف بند ⁂ دیگران از دولت او بهره مند ⁂ رو چنین عشقی بجو گر زنده
ورنه وقت مختلف رانده **خطبه بیاض** تازه جنونی خاطر پریشان را بر فراهم

آورد و ن این سفینه دوست و من عبد الخواتش را در دولت ای عبد اللهی سنگسار خجلت گردانید
ندانم این دولت با دشمن جان منت ابو الفضل را که پس بوت آن چمن مورد اضداد است
چگویم اگر از سببها نویسم فقر گویم فطرتی و لیست همتی او در اندیشه دور پنهان بارگاه
دانش نگذرد و از عالم فطرتی و طبعیر وازی و خرد بینی و تیز روی او شرحی نویسم در
مسعود فاسد ازان فرمانیان کجا گنجد بهر حال جو العجب کیست که اگر خرف را بمروارید
فروشد سود کند و اگر مروارید را بخزف دهد فاین چند لله الحمد که بعنایت ایزدی توانگر
خاطر است که کیمیاگران روزگار مفلس در یوزه گر د اهند نه از حسان بر خاطر او
نهدی و نه بر دشمنان از و گزندی دشمنان از و فارغ دل و دوستان از و
خرسند بهمات چه میگویم درین معامله حاتم او محل رواج بازار تمیز است
نه دل کسی بکار آید و نه دشمنی آزار رساند مجملاً از آنچه بعمداً و قصداً از آسمان
فطرت بر زمین دنامت فرود آمده از شناسائی مزاج زمانه خرسندی میسیماید
و خود را از عاشقان این تماشا میداند مسودات این سفینه است از آنجا که معامله
حقیقی ما بجهان آفرینست محل معذرت نیست و چون در گروه متعلقیان در آمده
داد و ستد با ایشان سیمای عذری که پسند مشکل پسندان خود پسند باشد ندارد پس
همان بهتر که در سخن پسند آید و به آنچه سلطان وقت فرماید امتثال نموده از طعن
و تحسین یکسو آید و آغاز این برمایهٔ مالیخولیائیست دوم رجب سنه نهصد و نود و دو هشت

۹۹۸

در دار الخلافه لاهور رقم شد **افتتاح بیاض** امروز که زمیاد بهشت و هشتم ماه الهی
سنه سی و هفت و سه‌شنبه چهاردهم محرم الحرام سنه هزار و یک در عرصه دلکشای
کشمیر بازم جنونی در سر افتاده این شوریده شورستان طلب را اثره سخن گزیدن
و گزیدگی خود را خریدن بدین آورد که بزمی رنگین از سودای خود آکشی دهد و دو رقی
چند را که بزبان رسم بیاض نامند و بلسان تحقیق مالیخولیانه خوانند سیاه نماید
و حالت تذبذب خود را خاطرنشین دوربینان عرصه بینش کند الهی از کشاکش
اندیشه‌های تباه نجات دهاد برحافظه خود اعتمادی نیست تا تعهد تکرار نوشتن نمایم
و حالت سنجیده نیست که برگزین خود اعتماد داشته باشم **بیت** دولت اگر همدم گردد از سخن
عمر بدین نیز نیز داختی ؛ در دلم آید که گنه کرده ام ؛ کین ورقی چند سیه کرده ام
اگر چه محرک خاطر در تسوید این اوراق برداشتن مناسبات خویش بود ولیکن
بجهت دیر بدست آمدن و دشوار بهم رسیدن آن و تیز در آمدن آتش با تعلقیان
متاع پرست و محسور شدن با اینکه از خوشامدهای این طبقه که خره از خروار
و خرمن خرمن بهم سر رسید آنچه خوشامد طبیعت بود با مخالفت فطرت و منافی مشرب
برداشته نیز داخل این مسوده ساخت **دیباچه بیاض** ابو الفضل بن مبارک
که بتائید ایزدی از صلح کل دراترک شده نرد محبت با طبقات انام می بازد چنانچه
برای مهمانی برادران فطرت بیاضها سرانجام میدهد بجهت آشنایان مغایرت نیز دو سه

چند سیاه مینماید و دائره نقطه او را بخود مشغول ساخته فارغ خاطر گرداناد انه [illegible]
هوس **دیباچه بیاض** بر اهمی سفطت و ارباب حیرت مخفی نماند که درینولا که بحسب تقدیر
از زراو شیر غرائب بر آمن در بازار کثرت افتاده است و بهمواره در بداهنات و ملاحظات
قصب السبق از جوانان الزمان برده اگرچه در نظر کوته بینان اعتبار بهم دارد دنیوی
که محل حسد اکثر برادران طینت است یافته اما در معنی پیش بالغ نظران بازیچه
بازاریان و سواق نفس الامری شده است اعاذنا بالله من شرور نا و من تجرعهم
بیاض چند که این بیاض از انجمله است در ازمنه مختلفه سیاه کرده میشود اکثر از ان
ز خرفات لا طائل است معلوم نیست که غرض از ان مرضی خاطر که در دست روزگار
گرد و من او نتواند رسید شده باشد و هذا ایضا من اقسام الجنون فان الجنون
فنون نمقه العبد الاقل ابو الفضل بن مبارک عفی عنهما فی سنه اثنی تسعین و تسعمایه
خطبه کچکول زرک آنچه از وادی ایمن دانسته در معارف کچکول را به آن
تسلی محبت چون بنظر امعان ملاحظه رفت او را از اجزاء کچکول دانسته
چنانچه خود را از نظارت جمال او محروم بودن لائق ندید این خبر چند مخالف
بصورت موافق بمعنی کچکول را جدا داشتن از آن نه پسندید و این گنجینه
اسرار ایزدی را کچکول شده هر روز رانتبه از ان هول دا ما یقین کرده او را
مصاحب روز تنهائی که از مکنونات خاطر دور اندیش است داشته منصب بزم

ارکانی ملک تعلق داد تا دران روز بیگانه وار مشتی آشنایان روزگار معامله نکنند
و انیس محفل دل و جلیس مجمع جان گشته از اندوه و شادی که فرزندان ناخلف
خوف و رجا اند پاسبانی کرده بزرگ زاده مرا بدست ملایم و ناملایم نفروشند

نظم

متاع گرانمایه کاسد مباد * وگر باد جز زان حاسد مباد * سبحان الله
چه قسم عنوان کرد سراپای خاطر میگردد مگر که همت در رسیدگی و خسته ام دارد که
غیبت که ازان دولتی نه بمن او لوثتی نرسد این چه راز است که میخواهم و این
چیزی که رو بیست که می اندیشم ای ابو الفضل ترا اگر کسی نشناسد تو خود را شناسی
خرد بخشا از رعونت دانش و حلاوت کردار باز داشته از خواهش بخشنده
محرم نخود ساخته بحیات ابد موصول ساز سال نهصد و نود و هشت هجری در لاهور
قلمی شد

خطبه کچکول خورد

کچکول مجموعه ایست که راقم این سطور در شوریدگی
احوال بعضی سخنان طایفه علیه صوفیه را مسوده کرده بود از نادانی غرور این
طایفه داشته از علم الیقین آمده خیال میکرد آخر بتوفیق الهی از جهل مرکب
بجهل بسیط آمده امید که بعلم شتافته بموطن عمل خرامد

سر رشته پیدایی معاملات دنیوی

سر رشته معاملات دنیوی و آنگاه از سر کار خود دلگاه داشتن چون راه مخالفت
سپردن با فطرت ملک طبیعت بود درین مدت که چه بمثل است همتان دنیوی و جمع
دیگران در گروه عاشقان دنیا مسعود است سر وقت آن نمی آمد و همواره این را

از طول امل و شور حرص و طغیان آز دانسته بمهمات سرکار خود نمیرسید تا آنکه بیستم رمضان
سال نهصد و نود و هشت که دل دوربین در گرد سراپای جهان و جهانیان
متحیرانه نگاه میکرد و در بازار خرید و فروخت و سود و زیان زمان و زمانیان
برسکان خواطر بالغان و مشتریان ذو فنون آرایش و نمایش آلش بیانان کالا را
نظاره کرده سخنی چند با خود در میان آورد که نوشتن آن مشتبه بجو فروشان
گندم نمای میشود کوتهی سخن آنکه بعد از گفتگوی بسیار برین شد که بکلیات
امور وا رسیده ضوابط جزئیه قرار دهد و برای بدکار و نگهداشت آن مذکری چند
تعیین نماید که اگر نفسی چند در معامله جای که سرای کاروانی و رباط بایستی نیست
مهلت رسید هنده خود هم سرکار با منتظم میشود و هم ازین نفس امان را که بتوفیق
الهی از زور اجر خردمندی بلجام آهنین مقید شده از زخارف دنیوی
باز آمن خبر داده دیگر بنگ زرک زاده نگاه نمیکند موانع صوری حسی نیز
از نگاه کردن این محو غریب با محو معشوق بهم میرسد و هم خواهشی که از
رهگذر تربیت فطرت و همت طبیعت میرنجانند که یکمرتبه جمعی از فدویان
محبت مآثر را فراهم آورده در کار مرشد و پادشاه خود خدمتی شایسته
در خور حوصله خود بتقدیم رساند و نبرد می دانند که کار کردهای بی انصاف را
راه نباشد نماید تا دوربینی و آدم شناسی این سرکرده ایزدی بر مردم پرتو

ظهور انداز د و باعث هدایت جمعی شود و هم کوته بینان چشم اندیشه را که بپیوسته
در خلوات خود زبان طعن کشوده میگویند که چه لایق با وجود ما قدیم الخدمت
جنگ آن ما ای طالب علمی را از حضیض حسی باوج کسی بردن و در زی برانگیختن
سپاهیان آوردن قفل بر دل و زبان پنهان نهاده غرق عرق خجلت
گردانیده آید و هم اینکس بدرقه توفیق الهی از بار شکر نعمای این
کار فرمای والا برآید و در میان گروه ما دانان زینت آدمیانه نماید سامان
پذیر دو اسباب اینخواهش و الاکه از ترکیب بدیع مذکور پدید آمده است
سرانجام یافته کامیاب صورت و معنی شود و اگر مهلت نمیدهند و فرصت گنجایش
ازین بالغ نمیشود باری در تنسیق و انتظام نیت خیر برود کردن ازین
جهان خداع بهر با در غفلت بوده در کتم عدم فرو رفتی پس این کار بحکمه
تصحیح نیت نه توفیق اهمس که مانع قوی هر بار و بیه شروع کرده شد مناسب الکتب
ومنه التوفیق بمنه ابو الفضل بن مبارک عفی عنهما دیباچه بیاض چون خاطر
فاتر از تفکر دیگر دار شرمنده خجلت زده شده از کچکول جا کرده معارفت
جست و آن را در گوشه نهاده دل بهر زه کرد چون به بیاض عادت کرد
این بیاض را بمصاحبت یا منادمت یا موعظت اختیار کرد والله
یهدینا الی الصراط المستقیم بر ظهر کتاب کیمیا نوشته اند شعر کیمیا خواهی
زر از قناعت کن که خوش گفت آنکه گفت ؞ زر بیع را ثمان زر است و ثلث باقی هم
زر است ؞ ای برادر این چه زر است که میخانی اکنون معده را از پر کرده اند
و بس و تجویز اطبا راه دهی کند در مرتبه قناعت و در مرتبه صلح کل و در
حالت محبت کاینات و در مذهب تحقیق بالغ نظران مکون را راه نیست
با ممکونات اگر ده امکان چه رسد درین درگاه صلح کدورت و محبت
کائنات زند فه از اینجاست که گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین
بخاطر مرحومی میرسد که عدم توجه بمکنون چه معنی داشته باشد و از اینجا بنهایت
بطلان اقتداء برادر بیجان ممکن را در یافت حضرت و جوب از قسم محالات
و طلب محال امر بیت عبث لیکن مسکین ممکن که بمصاحب نفس ناطقه مشرف شده
است علمک سمی را واجب دانسته اولا تجلیه رذایل و ثانیا تحلیه فضایل
نموده بمراتب علمی میرسد و از آنجا از حسن و قبح که اعتباری بیش نیست
گذشته حسن صورت و سیرت را که دام تزویر است از نظر انداخته بجلوه
خاطر مستعد میگردد و در نزهتگاه خاطر مکون و مکون را هم انکار راه نیست
سبحان الله العلی العظیم نمقه ابو الفضل بن مبارک ببلده لاهور سنه
ست و تسعین و تسعمایه خاتمه انتخاب تحفة العراقین مبدع سخن و مخترع
معنی حرف سرای خود دستانی خاقانی در ستایش آباد جهان مغرور نوری را

باقیش و جراحت را با مرهم ترکیب داده تحفة العراقین نام نهاده است اگر ارباب عرفان
تمنا دوست آنرا در نیافته تنگی برداشته پرسش نمایند کوشا لار ممیزان دکو
جویای تمیز ما درین باب حرفی چند بمذاق نفس الامری گوید که شور و شش
جهان آسوده باز نیارد همان بهتر که من همچون همه مردم کمند عشق این در
کردن خاطر انداخته زله پرداز باشم و از بیخوارش ناگوارش که پیشانی
فطرت را داغ و ناصیهٔ طبیعت را نور چراغست باش در مطاوی کشکول
خود که در موطن خاص بزبان مخصوص آنرا ابو الحرص میخوانند در آرد شاید
که معده از این سیاه کننده کاغذ و تباه کننده دل را از سیاه کاری
سیری پدید آید و از کتاب مکتوب پ دوخته از نقش تنقعات گراید باری بهر حال
بمقتضای خواهش فطرت خود که آن در معنی از مطالب طبیعت کیم در
لباس فطرت ملبس ساده دلان مکنید یا ملا غطه دیگر ازین مدحان اگرچه
خوش می آید با برای ضیافت طبایع معاشران زمانه در خور باشد برداشته
ضمیمهٔ برداشتهای دیگر ساخت الهی مرا بخود مشغول داشته از مکونات
که چهار سوی آن سولت باز دارد الله بس و ما بقی هوس **الله اکبر**
لله الحمد که این نگار نامهٔ معنی دلنشین دشوار پسندان و زین نکته
سنجان پیراسته آمد و بدست یاری ایزد یاوریکه گنجینه گشای معانیست این



۱۲۸

بوالعجب نامه که عیش مایه بیدار دلان و خواب افسانهٔ غنوده تجارت فراهم شد
زیرا نجا که این شوریده خاطر از افزونی خدمت و فراوانی پرستاری جدید و
تسمانسان اورنگ آرای صورت و معنی سکندر شکوه ارسطو دانش که تحقیق طراز
تقلید گذار پایه افراز چتر و دیهیم شاهنشاهان کشورگشا **شعر** ای نورت
از زمین تا بمهر تابش ❊ بر موهبت از سپهر تا سپهرش ❊ هر آن لبه که بر خرد
نزاهتش ❊ سر بر مه و در رسید بارگاهش ❊ نیارست سر بسمی دانش حجابش باید
برد است و این خدمت گذاری را سرمایهٔ بخت وری و اکسیر سعادت
اندوزی دانسته همگی بر ماشی درین مهین کار بسر آورده و به برچیدن سخنان
دانش اندوزان دل تنها دهی تا ارتکه زمانه شعبده انگیز و چرخ فتنه پرداز
دهم ماه صفر سال هزار و چهار هجری واقعهٔ شکیب ربای جانگداز برادر نیک
کردار فلاور حقیقت پژوهان دانش آموز روزگار همگی آرای تیغ
و قلم علم افراز مردی و مردانگی کام بخش ناکامان مرهم بند ماتم رسیدگان
گنجور اسرار شناسائی و دستور العمل دستوران **بیت** نور او چون برای
او افروخت ❊ آفتابی با فتاب آموخت ❊ بروی کار آورد و دانش اندوزان
تیره روزگار ناکام گشتند و حقیقت پژوهان ماتم آرای سوگ تیره
گشتند عشرت آبسر بدیوار آمد و نقش فرخندگی از لوحه روزگار سترده

+ ۱۰۰۴

شد اگر آن نیز دو آشتی که باسمان در او یحتمی با زمانه در افتادی آنگاه آسودی

که تار و پود این کهنه خیمه از هم گسیختی و بپیوند روز و شب را که مقرون است

و آبستن محنت است از هم بگسلاندی **نظم** گر راه بردی سوی آن خیمهٔ

کبود * آنگه نشستمی که طناب گسستمی * ور دست من بچرخ رسیدی چنانکه آن

بند طلسم او همه در هم شکستمی * نی نی آسمان بر زمینیان عون میکرد و ما

از زمانیان شورش تر است تر دیگیست که چرخ از روش باز ماند و او را

سال و ماه در هم نوردیدن آید **بیت** وقت که وقت در سر آید * سیلاب عدم

ز در در آید * وقتست که مرکبان انجم * هم نعل بیفکنند و هم سُم * استغفر الله

آن ترینک صورت و معنی که عیسوی دم او مردگان را جاوید زندگی بخشید بی

هرگز تنگ مردگی نپذیرد و لیکن از بی آزرمی زمینیان از این سپنجی سرا رو

در کشید و دیرین آرزوی آسمانیان بر آورد تا هم آنان قدر کام بخشی

و اندازهٔ وارستگی او بر گیرند و هم اینان داغ دانش و بیک اختری از سر نو

بر اندوزند **بیت** مهر گردون و دانش و بینش زیر ابر اجل جمال نهفت

او چو جان بود و جان نمیرد و مرا * زنن را مرثیه بدانم گفت * درین تیره

روزگار عشرت مردگی خاطر خسته باندازه دریافت برخی از باستانی

نامهای نظم و نثر انتخاب نموده مجموعه سرانجام داده بود که لختی بیماری

بجان غمگین و دل خونین دوا پذیرد و درین مرگستان یکرنگی و برگزیده دوستداری

همزبان یکروی غمزدا که در مردم را دلنشانی از آن وا دید نیست بدست افتد

و نفس دیوانه منش تجرد و بیت را که پیوسته رهزن قافله وارستگیست

اندر گذار شیوا زبان بهم رسد هیهات اینکار ستر گیست که اندوخته کاه دانش

منشان هشیار خراست نه بزور بازوی من همه و تراد پراکنده وقت

لیکن خاطر بات تا از گرسنه چشمی معنی تجای گوهر خزف ریزه را برگرفته

بر دو شوار گزینان سرمایهٔ شرمساری سرانجام نموده و دل کوتاه بین از لب

تشنگی سخن سراب دریا دانسته سیغارچ کاه دور میان خرده گیرست

بیت انچه یاقوت گفته میسات * چه فروشی که جوهری بیناست الله اکبر

ابوالفضل بن مبارک که از سلالهٔ کلمات قدسیه تیز روان عرصهٔ شهود

و دور بینان بارگاه وجود در خیال باطل افتاده و خود را از مطمئنان

دخت جای کون دانسته از منتسبان انگروه و الاشکوه میگرفت نفس

گراندوز را از صلح کل گذرانیده بمحبت عامه رسانیده از بزم خوشمان

بزم معنی دا نانده بود که ناگاه جمن سا مهتر را که از همراهان مخصوص

نفس هرزه اندیش او در اصطحاب روزگار تجرد انگاشته بود بهمایه تستی

برنشد اطمینان خاطر را از سنگ آمد و دل هم آغوش رضا را برده مانوس

در دیده شد گاه گناه نفس را بر دل میگرفتم و گاه جرم دل را به نفس حواله مینمودم

با آنکه دل پرده حیای این نفس اماره میدرید نفس از بوالعجبیها و دفونهای

خود مشاطگی دل میکرد و روزی چند این سرگردان دبستان دانائی را لطیفه

چند سرخ رو میبود است که بازیچه‌بار کی سر این خود سرای خود فروش نجات

نذلت در افتاد یعنی مصاحب حکمت و راستی و معاون خداشناسی و حق

پرستی امیر فتح الله شیرازی رخت هستی بربست و غلغله در بزم اطمینان

و ولوله در معرکه رضا قوی تر از اول روی داد این بی آزرم را پیش از پیش

برده کار در پیچ و از آنجا که پیشه او خدیعت و اندیشه او نیست خود را

بهر از حیله در لباس داشتن اهتمام داشت تا آنکه سرنوشت آسمانی

یاور فطرت و برادر همت یار معاشرت شده کار مهاجرت حکیم ابوالفتح

گیلانی از فر ملک تعالی شد و طشت ناموس این مزور از بام افتاده

یکبارگی باز از حیله اندوزی کساد گرفت و روشن شد که این ابلیس تلبیس مساعدت

وقت دریافته نام دل بر خود نهاده بیکار گونین را صلح کل نامیده و خوشی

ذرات جهان از رضا نام کرده نه در وسعت آباد خاطر از رضا نشانی و نه

از صلح کل اثری دید مدتی مدید از گروه عام بوده با کمال اندوه بود

و چون کوران صورت و معنی بصورت و معنی ناشکیبا بود جزع و فزع میکرد

۱۳۰

و از آنجا که از مشرب عذب آشتی جرعه بکام جان رسیده است از مطالعه کتب

صوفیه نسبت احترام آن باز آمد و از کجکول خود که تا صبح پر عرض و غلط پر بار

بود دوری جستم و این سفینه را انجام مشغول تفتیش گرفتم و بخود گفتم که طرفه معامله

در پیش آمد راه ناپیدا و راهبر ناپدید و ضعف در تزاید و دشمن در بر این بیش هوشیار

باید بود و یا از گلیم خود در از نکرد هرچه مناسب حالت بوده باشد از نزهتگاه

پیشینیان دریوزه کرده درین صحیفه مجرد بنویسد خود را چنانچه در مدرسه تحیر ملا

اعلی بادانی نادان دانسته و نموده ابجد خوان مکتب دانش گردان روزی

چند نگذشته بود که رعونت نفس با هدایت حق سرگرم مطالعه سخنان بلند

آن طایفه که قدوة العرفا شیخ فریدالدین عطار بر رشته نظم کشیده بودند

ساخت و آنچه بمقتضای وقت خوش می آمد نگاشته میشد بعد از فراغ

از شرف مطالعه دیوان حکیم سنائی مشرف شده و شروع در انتخاب حالت

خود از آن مجموعه داشتن نمود الله تعالی از برکت انفاس قدسیه یاریافتها

و نظر کردهای خود داد لا ظاهر و باطن این حیران انجمن آفرینش را از اعمال

نامرضیه مطهر ساخته با وضاع پسندیده خوش فرین گرداناد و تا نیابد و ام آگاهی

و شهود الهی مشرف داشته بفسحتگاه رضا و خرسندی داراد و تا لب بند رقم

عنایت بغایت فرار کرده بعالم اطلاق و فراغ مطلق رساننده محو کل ساخته

ادراک

الفضال حقیقی بخشاد در وقت مراجعت از کابل نواحی پشاور دهم ربیع الاول

سنه نهصد و نود و هشت رقم شد **اختتام منتخب دیوان حکیم خاقانی**

دانش پذیر کلمات قدسیه حکیم خاقانی که صحبت از خودی در نیافته مسافر ملک بقا

شده و قوت او بفعل نیامده در پرده اختفا محجوب گشت همت مرا بشور آمده

و فطرت مرا شستشو داده فریب خورده سخن را از قول شایسته بعمل ناشایسته

که در کوی اشتباه مانده بود شناسای مرتبه گردانیده و مرتبه آماده بالتکلیم عمل

ننهاده را که از بدمستی سخن شناسی غیر را از عاملان ارجمند و معاملان

بلند خیال میکرد منفعل عمل و وامانده جویای کردار نیک ساخت اکنون از آن اورا

سخن خود دستی انتقاد نفع رساندی تا از حسرت بازیافت مراتب دنیوی

نجات یافته بگلشن برای خرسندی رسیدی اگرچه دل بهزن کرده آمده

که مقصود از گفتگو نمیکشاید و از حرف و صوت جز دوری نمیدهد الا از

تباهی طالع و تیرگی خرد حصن حصین را چگونه خانه در کوی اهلیت اساس

و سراسیمه گرد سراپای نشیب و فراز صعود و ابتهاج و پست و بلند الفاظ و معانی

گاه کامیاب و گاه کام طلب حجی از زمان در مدارج علمی و مراتب حکمی

خلوت جای دل را کار و انزوای شبهه و شکوک ساخته در یافتگی را

بسوزن نتوان دوخت و برشته نتوان بست بر قامت بی استقامت

میدوزد و شطری از اوقات خرابه آبادان انگاشته در هوا چند شهود

وجدانی از کتب صوفیه که از فراخی حوصله بر فراز وصول بر آمده خرد برا

شده اند سرگرم گردانیده به تخیل با صحیح مشغولی خود را مشغولی خدا دانسته

خلعت رعونت را سرانجام میدهد و پیوسته از روی سراسیمگی و سرگردانی

در عربی و عجمی و نثر و نظم مشغول بعد اتمام تحریر تکررات میکند اکنون که از

انتخاب دیوان خاقانی فراغ یافت و سخنی چند که بالذات وقت آن

آمد نصیبی برداشته جویای خوبی دیگر است الهی از تندباد حوادث خوارش

بیامانی پریشان مپسند فی التاریخ هشتم شهر صفر سنه هزار در دار السلطنه لاهور رقم پذیرفت

اختتام منتخب دیوان حکیم انوری نگارخانه معنی نقش آرای صورت

دیوان انوری که صد دام رنگین و هزار کمند بوقلمون در گردن کار

شناسان خطه حرف سرائی افکنده غلغله در آسمان بی تمیزی یعنی تب

آباد دنیی انداخته باده دانائی بر کفو صلهای کوی طلب خم خم داده

برازان بازار صورت را که در تعنیانه این تشافانی که دیو بریاست

و جم بمزدوری بردن از کارهای بهره اوست و نادین وری بر درمینی

گزین از سلسلهای والای او نام بزرگی و اسم سروری یافته

اند بدمستی گردانیده گاه تحسین پذیر و گاه تحسین گر ساخته است خدایا

سپاس که من مخمور مستی را جرعه از جام دانش چون گویم که کرامت نفرموده جان

انکه این قطعه که طراز خلعت اهلیت تواند شد در چشم نهاد **قطعه** من دارن جهد

که بانحبه رعنای جهان · چون حسان عشق بنازم نه بسهو و نه بعمد قدرت دادن

اگر نیست مرا باکی نیست · قوت باستدن هست ولله الحمد · اما آنچه افسرده کی

خمار مرا علاج نماید یا شوریدگی خاطر را سود آید عطا کرد و بهر کاه پیاله

خسم الحکماء حکیم سنائی و خاقانی که جان خمار مرا ساخته از امثال

اینجرعهای خمار افزا که بر سبیل نوبت از ابواب المدیح بچشانیده برای من

چه گشاید باری بمقتضای لیست فطرتی بر بکه در نهاد این جوینده را

نیابنده مقصود ست بمناسبت خود ازین ابوالاجداد عبارت سنجی چند

برداشت و بموجب عطوفت علیای ازدیگه در طینت اینکس ودیعت نهاده

دست قدرتست بنیت ضیافت برادران صورت و مصاحبان معاشرت

ازین بازار پر اسباب متاعی چند بر گرفت الله تعالی اورا از خسارت تری

نجات داده از بدارای سوداگری باز داشته در کنج خمول و ملال گرم

طبع ساخته کرداناد تا پس ازین دیر اشنایان کشته مسافر ملک بقا شود

الله بس و باقی هوس پنجم شهر ربیع الاول سنه هزار در لاهور این نقش

بدیع صورت **اختتام منتخب دیوان ظهیر** کارفرمای ایزدی انجو

خود را در سراپای بزم رنگین عام فریب ظهیر فاریابی در عمل داشته سنگ ریزه چند را

باندک تیسنه کهر بودن سرمایه سرور داناند برداشتن فرموده ابوالفضل بوالعجب داند

که گاه باتکون نمیکنجی و گاه در اوانی کون غنتقه داری بچپ تو که در پایه شناخت مراتب

نشیب و فراز خود عاجز می دم شناخت طبقات عالم چرا امیزند تو که از باز از حرف

گرانی بخلوت جمعیتی خرامیده بعوی چه شد که یکبارگی بر جمع التفهری بودی داد

و در باد بیمایان مدح در افتادی این نفس ذو فنونت چگونه بحیال باطل

انکه اسباب جمعیت مراتب بخو رنکه از اسباب والای دانشوریست سر انجام

کی باید ترا سوی کشان برار الفتن بداحان بجرزه کوشی بردالرا تنگی حوصله

سخن توانی بود در ملک سخن قحط نمی باشد از معاملات صوری و معنوی که از چند

روز فروغ دانسته باشی خود فلکی میزن و هر چند توان کرد تجرد نهادان بعد دوری

در قهرمان تقدیر کردن است تراد تعلق آباد آورده است از انجاکه سعادت

ازلی داری چشم بینا داده اند که نشاء تعلق را که در نظر توته بعضی از ارباب

آگاهی افکار شناخت در دید تو از فرط مهر الهی در آن کل شناخته میکند اما تو دود

شد که بمایمن اصلی منحرف کردی الله بس و ما سوی هوس العاقبه بالخیر

بهر پور ماه سال سی و شش در لاهور نگارش یافت **اختتام منتخب حدیقه**

حکیم سنائی بنحان خرد افزا و منقح عقل آرا حکیم سنائی غزنوی که از

ظلمت آباد تقلید و ارکرفته از مشرب عذب تحقیق بوئی بمشام جان فرجام
او رسیده پذیرای پرتو نور اطلاق شده است من سنا در لجه مغنی را
خوش وقت ساخت و بکنجی مر اطلاقی را که با تقلید بان از معامله فهمی
معامله صلح کل داشته از همت خودخواهان محبت انگیز بودم
تا در حین فراغ خاطر یار محبت را از خلوتکده دل بر آورده با شمع
صلح را محبت بخشید الحمد لله اگرچه از ثنائی قصیده گو درهای آبدار
بی بها که گوشوار خرد والا را نشر در برگرفته بودم اما از سنائی مستغنی
کو کیمیا گر شدم سنائی اول اگرچه برادر مهین حکیم خاقانی خرد پرور است
اما سنائی دوم ابو الآبای اوراد خور اگرچه دل از سخنان
بلند حکیم حقایقی نور پذیر گشت اما آن لذتیکه از کلام اعجاز نظام
حکیم مجدود روی داد در قالب گفت در نمیگنجد و چرا ابنا شد که آن
مستمند دینی بود و این پای بند عقبی آن دریابنده گفتار بکرد بود
و این آراینده کردار نقود شکر ایزد را که بعضی از حالات خود را
الحقیقه انتخاب نموده سیزدهم شوال سال نهصد و نود و نه هجری فارغ
شد بدار السلطنه لاهور اما ازین رو که ده هزار بیت منتخب نمود خاطر
سیراب نشد امید که از حدیقه تمام نصیبه وافر بردارد الهی از گفتار بکردار

راهی گشتن و از گرد از فراغ دل و جلای خاطر مقامی عنایت فرمای جمعه
ابو الفضل مبارک عفی عنهما

اختتام منتخب دیوان کمال اسمعیل

پس جوینده بینائی را اگر فوق آشنائی که در اوایل دیوان کمال اسمعیل
رقم ثبت کشیده بود بکمند ارادت در بر آورده در خارستان گلستان
ستایش و در مرگستان جان گسلان خوارش و در بنجزار برادر
کشان کشان برد گاه خاطر بسیج خرسند را باین مشغول میداشت که
مدایح سخن بسیارست شاید که حرف سرای مذکور در انتهای سخن حرفی
چند از معامله دانی و حقیقت شناسی در میان آرد که تقید سوز نیش
دل بچاشنی تسلی پدید آید و گاه هنر گردی خاطر برین خیال بتابه مراکود
که مراتب سخن بسیارست اگر بدولت رای حقیقت نمیرد شناسای از شیوه
کلام میگرداند و گاه اسیر طبیعت بوده مثل زنان زیور جست و محتشان
زینت آراء اهنگ نغمه مداحی و معرکه هجا را از نظارگیان جهان نما
ستاده بود هر چند دلکوشش جا بجا افتاده بود و باینحالت تقدیر
سقیمی داشت چون آن نسکی بتوفیق ایزدی در لوحچه تا اهلیت خانه
دور تحصیل کتاب دست کوشش نموده اقبال و خیران گاه با دلی
خوش و گاه با خاطری تیره سراپای آن نگارستان صورت که فریب

مایهٔ طفلان و رأس المال بازیچه بزرگان کارگاهست نظر انداخته چون پرکار
بغمائی نیک از بد نشناخته بیتی چند از ان برداشت تا از اجزاء جکول
ابو الفوا ایام جنون مینت باشد و این ختم اتمام که در معنی فسانهٔ شنیدنیست
ختم بالخیر و الظفر در دار الخلافه لاهور صورت تحریر یافت الله تعالی
تهی شدنی بعد از پرشدنی کرامت کناد و پرشدنی بعد از تهی شدنی
میسر گرداناد بحق الحق در پشت کتاب اوصاف الاشراف خواجه نصیر
علیه الرحمه نوشته آمد همانا که روزگار دست نوازش خیلی بر سر سلطان
خود کشیده باشد که مثل خواجه نصیری را با مثال این مقدمات گویا دارد با حال
نازتنی بر اهتمام خود میکند که مثل مرطالب صبح گل در خارستان
آسوده خاطران کوی عدم انداز د ظاهرا که زمانه خدیعت پیشه ماهی
و خال را الکام خود گذارنده جویای درهم آوردن استقبالست این چه
هرزه سرایست که جرم نفس بد اندیش را بر زمانه می نهم ای ابو الفضل مگر ترا
سرسام شده است که گاه ناداشته زبان اعتراض بر زمانه میکشائی و گاه
دست از و باز داشته نفس ابرش میکشی مجبور استعداد دراز زبان کوته دست
بریده و پای شکسته داده اند بیهوده مخروش و با خموشی هم آغوش باش
بیست و چهارم ربیع الاول سنه نهصد و نود و شش نوشته شد اللهم اهدنا

الصراط

الصراط المستقیم بمقه ابو الفضل مبارک بر پشت مجموعه نوشته آمد این مجموعه ایست
وسط المطالک که ساده لوحان کوهی نسب را بپای مردی اعتمال بسر حد فراز
که در معنی منزل میانه روان مسالک مقال صدقست میرساند و هوشمند بلند
پرواز دور بین را از آهنگ فراز و نشیب آورده سرگردان بادیه طلب
میگرداند لکاتب رقم این نقوش ابو الفضل بن مبارکست که درکشاکش
فهم بلند و فطرت عالی و کردار پست و دست زبون ماتم و سور را مورد
الهی ثبات پای با شهپر عنقای هجدهم ذی الحجه سنه نهصد و نود و هشت بدار
الفاخره لاهور حمیت عن الآفات مرقوم افتاد خاتمه مجموعه حکما مجموعه
مشتمل بر سخنان خرد پروران دانش منش که تذکرهٔ آثار حکیمان
گذشته و بهره مسترشدان آینده روشن دل تواند شد بر سبیل عاریت
حقیقی و ملکیت عرفی بهجت افزای خاطر مشتاق که از کوتهی متکلمان
زمانه تنگ آمده حیات حسی بر دل بود شد بالله خطوط مغشوش که بر
طبیعت نازک بس گران باشد داشت اما از انجا که روز بازار فطرت
بود و او را نظر بر جمال معنوی افتاده از زرافه عامه که در نهاد او منطوست
هموار بمطالعه او پرداخته است بخون جگر سواد صورت او را بر بیاض دل
می آراست و بی انبازی مشارکان تماشائی مخدرات تتق حکمه نموده

مرتبت آرای مشید و همواره بخاطر رسید که بجهة عموم نور پذیری و شمول خیر دری
رقعه این مجموعهٔ کمال را از این لباس برآورده پیرایه که همه سواد خوانان عربی
توانند نظارهٔ جمال عالم افروز او نموده بهره ستان شوند تا مستبصران معنوی
و دولتمندان حقیقی گردند اگر وقت فرصت دهد ترجمهٔ فارسی که ساده الوان
عجم از آن بهره ور شوند نیز کرده آید الحمد لله که نخستین مطلب با تمام پیوست و کم
جای بر خاطر شورین مشتبه ماند عبارات مطویه معلقه بکمتر تاملی بمساعدی
وقت حل کرده آمد الله تعالی چنانچه از گفتار برخوردار ساخته است از کردار
نیز توانگر گرداناد و بمانند دل برساناد و این گزین حکمت را بدخیره روز
تجرد ضمیمهٔ کجکول گرداند امید که نیک رآید خاتمه بمرکز دوار شیخ ابو
الفیض فیضی فیاضی نیایش ایزدی و ستایش الهی که نامه گرامی صورت انجام
برگرفت و درهای پر ارزنده بر رشتهٔ نظام فراهم آمد زهی نکته دانان
سخن پیرای نیکو دانند که پردگیان آسمانی از نهانخانهٔ معنی جلوه برفراز
حروف خرامش دارند و نو عروسان گوهرین الفاظ چه سان بیگانه
دل در رشته بزم آرای نشاط اند شگرفین مضامین تازه طرز و نیرنگ طراز
بیگانه لفظهای آشنا روی گویند بیت بر تو عقل آمد این افسانه نیست
آشنا داند که این بیگانه نیست از آنجا که بنیاد گویائی و صبر و شکیبائی

بگوییهای شنیدنی پا شد بجز زبان خموشی سرائیدن سزاوار نبود کدام یارا
که در پایانی سپاسی بر آورد و کجا نیرو که محیطی بقطره گذارش دهد هر ضعیفی
زبان حقیقت را با خود دارد خاصه سخن دلپذیر مرا چه افتاد که در ستایش گستری
انبازی در ایم و طلیبان آذرم از دوش خاطر بر گیرم بیت سخن را ستایشگر
نیست حاجت ・ تو دریا را اگر و شنیدن میاموز ・ بگوش محرم خود باز گوید
تو بلبل را سرائیدن میاموز ・ ناکام دست از آن باز داشته به نیرنگ
سازی زمانه می نگارد و فسون بند نیوشی و عبرت پذیری میدهد سال
سی‌ام الهی نهصد و نود و سه هجری آن فارس عرصه سخنوری را بسیج آن شد
که زمین خمسه را جولانگاه طبع آسمان گرای سازد و برابر مخزن اسرار
مرکز ادوار به سه هزار بیت گوهر افزای جنبش گردد و مقابل خسرو و شیرین
سلیمان و بلقیس نو باوه از بستان سرای دانش سر بر زند و بجای لیلی
و مجنون نل و دمن که از داستانهای باستانی هندوستان است از باطن
فیاض تراوش نماید و هر یک بچهار هزار بیت پیرایه بلند نامی گیرد و در
وزن هفت پیکر هفت کشور به پنجهزار بیت پذیرای آبادی شود و در بحر
سکندر نامه اکبرنامه قرار گرفت که در همان قدر ابیات فهرستی از
جراید شکوه شاهنشاهی نگاشته آید در همان روز آغاز نخستین کتاب نموده

طرازیه

بائین پیشینیان در رموز حرف بسمله تیغی چند ساعقه افروز گشت و همچنان در نیرنگی
نفس و سخن و قلم و آفرینش دل و علم و نظر داستان در داستان اثر در یا باید
ضمیر برینش یافت و بدین آن یگانهٔ آفاق منتظم شد کشور خدائی آن
چهره نمای حقیقت را بگرامی خطاب مرآت القلوب روشن شناس ملک و ملکوت
گردانید از آنجا که همت آویزه بینش طاق الگهی بود خاطر شمیده بهیچ چیز
نمی پرداخت و بجهت سرگرمی و دلاویزی هر زمان نقشی دیگر بر روی کار می
آورد و شغلی پیش نهاد عزیمت میگردانید تا آنکه دران نزدیکی بعنوان پنجنامه
سحرآگین پارچی از داستانهای هوش افزا نشاط آرای سوامع آگاه
دلان سخن شناس آید و از والا بسیجی بپایهٔ انجام رسید و چون بنیاد شعر
و شاعری بر تخیل و نا راستی نهاده اند فطرت مقدس کیهان خدیو بدان
کم پرداز دو اگر فن خیالی را در پیشگاه دولت چندان منزلتی نبود و با
اینهمه حال از دین حقیقت طرازی آن یکتای بزم شناسی را بنظم شاعری
بگزین خواهش منفرمود که جواهر آبدار لجهٔ ضمیر آسمانی بپیوند بر ساحل شیوا زبانی
افتد لیکن از ارادت درستی و سعادت یاوری بآن نیروی سخن سرای
این جوش درونی کمتر از آن بر چشمهٔ دانائی تراویدی و خویشتن را از گروه
یاوه سنجان قافیه پیمائی بر کنار داشتی تمیز ترین همزبان خاموشی بوده در

حکمت نامههای باستانی ژرف نگاهی بکار بردی و پاسبانی گرامی انفاس قدسی
گرده در صنایع ایزدی تامل فرمودی هر چند دمسازان نیک سگال در برافراختن
آن بسیج کاخ والا پاس سخت کوشیدندی سود مند نیامدی و از
گشایشهای روز افزون معنوی همگی آهنگ خاطر ستردن نقش هستی بود
نه نگارین ساختن پیش طاق بلند نامی تا آنکه در سال سی و نهم الهی بدار السلطنه
لاهور اورنگ نشین فرهنگ آرای آن دانای رموز انفسی و آفاقی را
طلبیده آشته اهتمام بپایان بردن قرار داد فرمود و اشارت همایون
بران رفت که نخستین افسانهٔ نل و دمن به ترازوی سخن سنجی سخته آید بانک
فرصتی بگلگونهٔ اختتام رنگ روی او پرداخته آمد و پایهٔ والای آفرین
برگرفت و دران کارنامهٔ جادوئی بسا طلسم آگاهی نگاشته آمد چنانچه
خود میسراید **بیت** بانک قلم درین شب تار :: بس خفته کرد بیدار ::
بگداخته ام دل و زبان را :: کین نقش نموده ام جهان را :: صد سحر و فسون بکار بستم ::
کین نقش بروی کار بستم :: برخواب نهد فسانه بازار :: من گشتم ازین فسانه بیدار ::
شب بام بیت و یکم مهر ماه الهی سال چهلم یکشنبه شهر دهم صفر هزار و چهارم
هلالی در گرمی آراستن این نامهٔ گوهر آمود فرمان در رسید آن
آزادهٔ خاطر آگاه از آهنگ باز پسین گشاده پیشانی بشهرستان تقدس

خرامش فرمود بیت قالب خاکی سوی خاکی فکند جان خرد سوی سموات برد
جان گرامی به پدر باز داد کالبد خاک بمادر سپرد جان دوم را که نه اهند خلق
مغلطه گوییم بجانان سپرد فما مور را ایخت بدرد دمی بر سر خم رفت و جدا شد
زدرد تا طور سخنوری بسوگواری نشست و گروها گروه مردم در تنگنای غم
جان گرفتند پادشاه حقیقت شناس را دل بهم بر آمد که چنان حکمت پژوه
سرای روی در نقاب کشید وآن صدر نشین چار بالش بزم اخلاص را شغل زندگانی
لبریز شد شاهزادگان والا گوهر زبان تاسف گشودند که او استاد دانا
دل و مزاج دان دانش آموز از نزهتگاه حضور دوری گزید نوئینان بزرگ
و اعیان دولت را گلدسته شادمانی از طراوت که بر آمد دمسازان
بزم و رزم را پیمانه عشرت بر گشت و فرو شکفان مقاصد را نفس در دل
شکست که گره کشائی و دشواری روزگار نحستی بر بست راهگرایان بادیه
غربت را آه در جگر و گریه در گلو گره شد که منزل آرای آسایش خاطر از جهانیان
بر گرفت جهان نوردان الهی طلب بغمکده تنگدلی نشسته اندیشه سنو از دل
سترده که سخن آفرین حقیقت گذار را چشمه زندگانی انباشته شد و تهی دستان
آرزومند را خار ناکامی بپا شکست که کام بخش نیکخواهش بر کارگاه تعلق
آستین بر افشاند و همچنین هر طایفه را شیونی خاص در گرفت و اندوهی تازه

غریو افسوس بر کشید و بستان معاعقه زیر نکالبد گفت در نیاید و بنیای چو من قلم
در نوشته نکرده هرگاه جهانیان را حال چنین باشد اندازه درد ناکی من دوستدار
صورت و معنی که تواند شناخت و پریشانی دل و افسردگی خاطر چگونه در حوصله
قیاس جای گیرد رباعی تاریک شد از هجر دل افروزم روز شب تیره شد از آه جگر
سوزم روز شد روشنی از روز و سیاهی ز شبم اکنون نه شبم شب است و نه روزم
روز و حال آنکه این کثرت آرای وحدت گزین خود او دو اندیری ندرشت و برهم
ناصور درونی از و سرانجام میگرفت نزدیک بود که پیوند عنصری این حیران
انجمن آفرینش گسیخته گردد و تار و پود هستی یکبارگی از هم گسلد [illegible]
جسود آورد و ستیزه با سپهر چه کار گراید بیت اگر شکایت گویم ز چرخ نیست صواب
و گر عتاب کنم با فلک چه سود عتاب چنانچه خیمه نیلوفری السکت شکسته باد
منیخ و گسسته باد طناب تا گریز گنج خمول گزین بجان کاهی سر راه انتظار
نشست و شغل ناخن بر دل زدن و جگر کاویدن پیشه گرفت نظم با کاروان
آخر نیم از دیار عمر او مرد بود و پیشتر از کاروان برفت سعدی همیشه بار فراق
احتمال داشت این نوبتش ز دست تحمل عنان برفت هیهات نیروی آرامش
ندارد و شناسائی بگذار نمیگراید گوناگون دانش بیاوری بر نجات و جان
تسکین افروز شورش آید بیت هزار جهد بکردم که راز عشق بپوشم نبود بر سر

آتش میسرم که بجوشتم ❁ اندر زمان شاهنشاه خدا بین و عاطفتهای پی در پی آنقد
دان حق پژوه مرا بکریوه صبر آبله پای آورد و بجان بخشی و دل دهی آن ادب
آموز صورت و معنی بار دیگر در چهار سوی دینی کشاده شد و جاده آن اسپهبد
ملک و ملکوت با چار شهر شهر بند گردانید و در سپه خانه رسم را روزگار جای
داد و چکند و چه چاره سازد که از کشاکش غم زمانی آسایش ندارد و نفس
آسودگی نمیکشد **شعر** خشک شد یارب یار بهای من ❁ از غم او دیده ام لبهای من ❁
بی نهایت درد دل دارم از او ❁ جان اگر دارم خجل دارم از او ❁ سبحان الله
ابو الفضل مبارک را از نگاشتن اکبر نامه که بقالب تمیز نکته گری می نماید
مکنون سراپای خاطر آن بود که توجه تخیل برای بوستان آفرینی بیاراید خاطر
این هزار دله برخواهد داشت که از هر یکی روزگار بوقلمون اندیشه دار ولی
گرفت و تا هنگام آن پیش آمد که کس بد از روز مباد سر انجام سخنان والا و نیز آن
راه گرای تربت که تقدس مین (؟) آشفته دل هیچ مدان باز گشت **نظم** بسی اندیشه
کردیم عشق و پس از ❁ بگلستانهای او ره نیست کس را ❁ درین بستان زبان باید درو
کرد ❁ خموشی را بحیرت تیز و کرد ❁ ناگزیر با خاطر تیز مان و حاطر بذ تحایل (؟)
همزبانی آن دمساز دل افروز گشت تصور لقای ذکر جمیل در گرد آوری لطائف
آن قسطاس دانش فراوان کوشش پیش گرفت روشن شد که از دشوار

پسندی و بالا روی از شعر متین و نقش پنجاه هزار بیت از صفحه روزگار هستی سترد هند
و آن لعبتان تخیل گاه را از بسیطای تشناسائی انداخته سال چهل و دوم الهی بگاه تو
خاطر آرامیده و دل صد جا در گرد پنجاه هزار بیت از نظم و نثر یکجا نگاشته آمد امید که
همگی بازم رویان شبستان حقیقت و تمامی نورسان این بستان سرای آگهی فراهم
آمده انجمن افروز نشاط گردند درین دو داد و جویای بیاض شعور ریخ و خط
که در ایام بیماری خامه نگاران سخنگزین ملک تقدس بود بنظر در آمد بوزن
مرآت القلوب ابیات دشوار خوان چهره افروز شد بهم بابان این محفل آرای
آن یکتای روزگار بر از کوهی نشست چون ترانه نومیدی آنگروه سامعه
کوب آمد پای همت افسرده بنور آگهی و نیروی دل برخوانم لخت لخت گرداینده
و هر طایفه بطورهای نگاشته بیت بیت آن از انگار تمیز جدا ساخته و بر سطح
کاغذین پیوند داده سامان داستان داستان نموده ترتیبی گزین و بهر
سخنی بازم آرایش یافت از بدایع برکات سر گوهرین دستانیکه اندیشه
از ان مسوده نامنتظم ابیات آن چهره نمایش افروخت و هر در شاهوار
که در سلک انتظام آن یافتنی داشت از ان لجه آگهی بر گرفته آمد و از آنجا که
فطرت قافله سالار بهره و بخت یاور آن منظوم معظوم و منثور که سخن پیمایان
بزم فیاضی انتظام آن را نمی اندیشید نوخانه حسن بالیف بر روی کشید

وتهاییدست بسماوی برادرزاده والاتبار خود را بپیام زندگانی جاوید اورد
مراشادمانی وتسلی زا حیرت فتح کرفت **نظم** دل من ازین داستان تازه شد
دماغ نشاطم پرآوازه شد * بیفزود از آن گوهر شب‌فروز من * چو گوهر شد
آویزه گوش من * بوکه دلهای آسوده را سرمایه خرسندی آید و پیرایه
تقدس آن نورانی بیکر گرد از آنجا که آگاه دلان بیدار مغز سرنوشت
انجام را از ناصیه سرآغاز برخوانند و حسن خاتمت را که از فروغ
قبول دلها پدید آید از عنفوان نیک سگالی و خیراندیشی بر گیرند نسیم پیرایه
بزم هنگاه دل میوزد و نوید جاوید نامی در کاخ صماخ فطرت خردمندش
نشاط می اندازد **شعر** بحمد الله این داستان نخست * بطرز فریبنده کردم
درست * نشاط اندر آرد دلخواننده کان * مفرح رساند بداننده کان *
باین نامور نامه دیر باز * بماندم با و نام او در از * دل دشمنان از برو نور باد *
وز وطعنه دشمنان دور باد **خطبه مرقع** بحمد محمدت ایزدی بفرق قلم
تقدیم میرسد نی نی قلم خط بر بینی میکشد که تصویر نگارین سرای سپاس الهی
از قدرت نقاش حدوث و مصور امکان برون است اگر به بنای آسمان و عمارت
زمین ستایش او نموده آید در خطوط شعاعی بصیرت از آن نکوهیده تر باشد
که پادشاه جهان آرای را بتعمیر دیوار گلین و سقف چوبین ستایش نمایند

واگر درین کار شگرف رنگ آمیزی مجردات با مادیات که مرقع موجودات
عبارت از آنست توسل جویند بمرآینه شرح جمال غیر منتهی را بدست او غیر
منتهی پرداخته باشند **نظم** گر خطوط شعاع دیده عقل * همه را بر سر هم افرازی
تکیه کس کمال دوست چنان * که بکنه مهتاب بیمانی * سبحان الله این چه خط
قاصر نمطی است که نگارش میباید کلک تقدیر منصب جامعیت نقطه وجود را
بر صور ایجادی و نقوش تکوینی نوشته **نظم** من که و تعظیم جلال ازلی *
دل بکجا وین پر و بال از کجا * وهم تهی پای بسی ره نوشت * هم ز درش
دست تهی بازگشت * من حرف ناشناس این سواد انورانی از آن
عزیمت باز آمدم دل را الخیال جلایل نعوت پادشاه زمان و پیر وقت و مرشد
روزگار **بیت** هم نور ده چراغ خویش * هم چشم و چراغ آفرینش * نور این گهر
میکردانند و زبان را یکقلم از آثار نتایج حق شناسی وایزد پرستی خدیو
زمان نگارین میسازد دست را با دل همزبان میکند و قلم چوبین را بازبان
گوشتین همراز میگردانند یعنی شکر نعمت حقیقی بر دیباچه اعلان نقش پذیر میگردد
که ایزد جهان آرای زمان ما را از زمانهای باستانی گردانیده صورت
را پایه معنی بخشید و ظاهر را همرنگ باطن ساخت تقلید را تحقیق گردانید
چرا زمانه ننالد و چگونه زمانیان ننازند از و زهنگامه گفتار بود که امروز

کو مو که کردار است ازو و نقش راه نقاش بردی امروز مشعله راهبری در دست
داشته راهنمای نقش بند حقیقت آنکه ازو صورت با معنی انباز بود امروز هم در
در خلوتکده وحدت همراز نه ازو دانش را پای بر جای نیامن بود
امروز سلطان عقل بلند سریرست و این بهار معنوی و نشاط دایمی از برکات
ذات مقدس دادار پرستار ایزد شناس جهان آرای زمان ماست

نظم انکه گردون در انتظام امور ۞ تا که شاکرد اوست استادست

سریر آرای اقبال اورنگ نشین مسند دولت و دانش افزای چراغ
هدایت بلندی بخش ایوان تکمیل بیت بیناتر جمله پاک بینان ۞ بیدارترین شب
نشینان ۞ بر جهان تاب صورت و معنی نور بزم افروز دانش و داد
خواهی خطوط ابدی و بواقی دانای نقوش انفسی و آفاقی شعر شهنشاه
نظر پیر خرد در خرش ۞ جهانگیر و جهاندار و جهانبخش ۞ رقم سنج حقیقی و مجازی ۞
جهان عقل اکبر شاه غازی ۞ خداوند اتوان شاه جوانبخت ۞ که آمد
سایه اش پیرایه تخت ۞ ظلال چتر دولت بر سرش داد ۞ مراد هر دو عالم
در برش داد ۞ و از میامن این خدیو خداشناسان عالی گوهر والا نژاد
مصدر جلایل خصایل برخورداری مستجمع تراییف شمایل حق پسندی و حق
گذاری غره ناصیه سعادت و اقبال قرة باصره عظمت و جلال دره التاج

سلطنت کبری خلف الصدق خلافت عظمی فروغ دودمان اجلال نور پرور نیر
افضال مستوثق مرضیات الهی مستبشر انوار ظل اللهی رفعت پیرای تخت
و دیهیم شاهزاده دانش پیوند سلطان سلیم را در هنگام عنفوان شباب
و آغاز جوانی که انشاء الله تبارک و تعالی در ظل ظلیل آن سریر آرای اقبال
بکمال پیری صوری و معنوی مشرف کردند مبدعان قضا و قدر از عطیه
خانه ایزدی عقل دوربین دوریاب و کمال سعادت فراخی حوصله کرامت
فرمودند دیده حق بین آن نونهال اقبال را از رمه بینائی کشیده اما اولا
نظر بر جلایل حقوق پدری افتاد فرزندگوی همت در بندگی ابدی ربود
خود را خدمت جوی ساخت ثانیاً نگاهی ژرف در تراییف بزرگی
شاهنشاهی انداخت و نطاق زبان از عقیدت مندی بر میان دل
بست ثالثاً عظایم انوار معنوی این هادی آفاق در بیشطاق دیده عالی
او جلوه ظهور فرموده چندین بلند ارادت و عقیدت بر گردن جان انداخت
رابعاً در اندک فرصتی بقلاوزی بخت بیدار دریچه دولت حقیقی گشودند
و مراتب چهارگانه اخلاص که تیزروان عرصه آگاهی را بدشواری فراهم
آید با کسب مدت دولت او در آمد و رضامندی پدری و عاطفت پادشاهی
و هدایت پیری و تربیت مرشدی در عمر و دولت و سعادت و حسن عافیت

افزایش او رده چه اینچنین قدردان دوربین را زندگانی دراز کرداند
تا بوسیلهٔ آن آثار حق‌شناسی افزاید و نیز افزونی دولت ابد قرین این عنایت
کردند که همواره چنین گوهر والا در سایهٔ عاطفت و تربیت شاهنشاهی به استیفای
صوری و تمتعات معنوی کامیاب آید و سپهبان عالم قدس او را نوید
سعادت آوردند یعنی ذات قدسی این مجموعهٔ هوشمندی از عالم اسباب
فرازگشته گلشن برای معنی که گلستان همیشه بهار است منحرف گردد تا آنکه
پردهٔ پیدا از جهانیان است او را آینهٔ حقیقت‌نمای گرداند و از آن قدم پیش نهاده
صورت اشیا را مظهر نور حقیقی شناسد و این مایهٔ آگاهی را طی فرموده یک نور دانسته
که در مظاهر گوناگون ظهور دارد و از آن بلندتر شتافته تلون ظاهر
مظهر را از وجه دریافت او مرتفع گرداند و جز یک نور مطلق در نشستگاه خاطر شعشعه
طلوع نبخشد و فرده (؟) رسانان ملأ اعلی انجمن عاقبت داستانی آخر کار
رسانیدند که از بخت منسوی (؟) خویش در لجهٔ حقیقت یکتایی درآید و نقاب
دوئی و حجاب مائی و توئی برخیزد و همواره این گلدستهٔ بهار هوشمندی
در مراتب جلالت تماشای حسن علی الاطلاق مینموده باید و مجال حسن
ظهور را که مرآت جمال جهان‌آرا است در پیش نظر والا داشته خاطر
فیض‌مند ما از خویش را بدین طرز دلنشین زخرفت (؟) گزین و شادی آموز

دارد و درین هنگام مسرت‌افزا از اقتضای نشأ جامعیت بخطوط استادان
کاربردار که در نظر حق‌دوستان جلوه‌گاه ظهور و محل انکشاف نور معنویت
و در دیدهٔ دوربینان حقیقت‌شناس جام گیتی‌نمای حقیقت مطلق توجه
عالی مبذول داشت و الحق طلسم بدیع خط آسمانی هندسه ایست از بزرگ‌کار
قلم ابداع چهره‌گشای روحانی و کتابه ایست بدست تقدیر نقش و نگار یافته
بلکه آینهٔ جهان‌نمای و اسطرلاب حقیقت‌گشای معنیست که برافعال
وجود تعبیه نموده‌اند تا دیدبان ظاهر و خبررسان باطن باشد راز دار انجمن
ترجمان دل منغز (؟) جان قوت دست سویدای سخن ضمیر است اگر وساطت او نبودی
لباب حقایق کونی و الهی نادانسته ماندی سخن مائدهٔ افضال بر خامه‌ای ترجم (؟)
و دانش طیلسان آرایش نبخشد و خط از برای آگاهی جویای دوربین (؟) نزدیک
خوان نعمت ترتیب ندهد بیت اگر نه قید کتابت بودی کجا ماندی شگفته معنی رنگین و
لفظ جان‌پرور اگر خط نبودی سخن زندگانی نداشتی و دلها را از لذت تنها
از معانی که رسیدی صورت بنیان بیکرده (؟) اگر زند و معنی دانان
فتیله‌های چراغ معرفت شناسند ظلمت دروی هزاران نور بل نور
که جمال یار رسیدگی چشم با خود دارد و نقش و نگار اقلیم آگاهیست بل سواد اعظم
شهرستان معانی تابانیست که بوارق هوش‌افزائی با او دست و ابر سیاه همت

طیلسان

کهکاران روشنی آرد طلسمیست گنجینهٔ معنی را که با افتادگی روانی دارد و با خاموشی
گویائی و با جاماندگی بلند پروازی و چون نعمت گویائی این نادر مجموع
نوشته آمد بنوید الهی نگاشته میشود و تقدسات معنوی از بارگاه عالم
ایزدی به نسبت خاص که نفس ناطقه را بآن جناب کبریای احدیت اندکی
از بسیار دران گوهر آسود گردد و لمعهٔ ظهور بخشد و سلطان دل او را بشهرستان
خیال که در معنی برزخیست درمیان مجرد و مادی فرستد تا تجردی با تعلق
و اطلاقی با تقید اکتساب نماید و ازانجا کاو بر بام زبان شتافته بدریچه
گوش فرود آمده مرحله مرحله روابط تعلق گذاشته بخلوتگاه دل می شتابد
و ازانجا بوحدتسرای تقدس رجوع صعودی میکند و گاه فرمانروائی دل
آن مسافر آسمانی میر را بی راحله زبان بوادی آبادی روانه میسازد
و ازانجا به بر و بحر قلم و مداد عبور نموده بر فصحت آباد صفحهٔ حسن تجمل میکشاید
و ازانجا بار اقامت بسته ازین شاهراه با جره بدار الملک حقیقت طبل رحیل
بلند آواز میسازد و باید دانست که بهر راه نوردی که از دار العلم دل العملی نه
صورت آید سوای اکمل اجل که گفته شد چهار منزل دیگرست که قافلهٔ معنی ازان
بگذرد و آن عبارت از چهار حالتست چه اول در دل اندیشهٔ آن بنماید
کار بدید آید که آنرا خاطر نامند و حدیث نفس گویند دوم دل را انجذاب

و جلجان بدید آید که آنرا میل و هیجان خوانند سیم دل عزیمت جزم در بر گیرد
چهارم آنکه راز پرده خفا بمجلای ظهور شتابد باید که جویای آگاهی نگاهی
ترازوی این مراتب منازل آمدن و برگشتن بهودج نشینان معنی کند تا لیلی
از حقایق تجرد و تعلق چهره گشا و جلوه نما گردد چون بآئین خاص توقیع
حسن خط نگاشته آمد باز بطرزی دیگر حقیقت آنرا می نگارد و شرح حسنی
دیگر از زبان قلم میدهد که عالم تصویر از بدایع نگارخانه موجودات و حسن
گوناگون در طراز هستی او جلوه دارد و حضرت پادشاه صورت و معنی سخن
بلند و [illegible] اند و آن اینست که صنعت تصویر آدمی را در الموقف عظمت ایزدی
رهنمونی میکند علی الخصوص مصور را که بقلم غرایب نگار صورت آدمی را چنان
تشبیه می نگارد که بیننده در حیرت فرو میرود ولیکن این جان گرامی
و آن گوهر دریافت و آن حرکات دلفریب را نتوانند از هزار یکی بظهور
آورد و بهر آئینه بعجز خویش و قدرت ایزد توانا اعتراف نموده شناور بحر معرفت
شروع کل میگردد و الحق بملاحظهٔ این دریافت بعضی از ساده لوحان که
رقم انگار بدین صنعت بدیع کشیده بودند سر خجلت در گریبان عجز فرو
برده نقش طراز آواز گشتند چون نقش و نگار آئین تصویر نگاشته لوح
بیان شد نیازی بطوری خاص حال خط نیز ظهور یافت که خط قسمیست از تصویر

چه آن شیوه آرای عالم علوی و سفلیست اگرچه در بسیار جا صورت آشنا
نگارش می باید اما غالب از قدسی نژادان معنی را نیز درین پیکر جواب
بخش آورده جمال را مشیوند و با زمینه خلقی را در عالم تصور در
آورده آدمی صورت پرستان این راه بمنزلگاه معنی رهبری میکند
و خط تصویر خاصیست که صور حروف را که هر طایفه برای فهمیدن و فهمانیدن
مطالب و مقاصد قرار داده اند بطرزی مخصوص نقش میکنند همانطور که
در عموم تصویرات صورت ایزدی دلالت میکند و آن بر معنی خاص همچنان
صورت خطی دلالت بر الفاظ میکند و الفاظ بر معانی سبحان الله گاه
هوا را نخن ساخت و گاه نخن را خاک و چون معرفت خط اجازت
از شناخت حرف لاجرم شرح آن برداخته حسن افزای این مصنوع
ایزدی میگردد ای پذیرنده اسرار دانش اگرچه تحقیق این مراتب
نه اینجایست لیکن اندکی از آن ناگزیر وقت باید دانست که حرف
کیفیتی است عارض و بسته بکیفیتی دیگر که آن قایمست بهوا که یکی از
عناصر چهارگانه است هرگاه دو چیز که صلب و متقاوم یکدیگر باشند چون
بسختی جدا شوند که آنرا قلع نامند یا بشدت بپیوندند که آنرا قرع
گویند هر آینه هوای میان آن تموج گیرد چون تموج آب و آن

تموج بسبب حدوث کیفیتی شود که آنرا صوت و آواز گویند و بعضی از دانشوران
تجویز نموده تعریف صوت بسبب قریب کرده اند که صوت هوای متموجست
و بعضی بسبب بعید که صوت قرع یا قلع عنیفست و چون حال صوت که
کیفیت هواست مفهوم شد معلوم باید کرد که این صوت مطلق الکیفیات
دیگر عارض گردد که از یکدیگر متمیز گردند مثل زیر و بم و بودن غنه و آنچه از
گرانی گلو بهم رسد و کیفیتی خاص دیگر بواسطه مخارج و تقطیع اجزای هوا
عارض صوت میشود که دو زیر یا دو بم یا دو غنه یا دو آواز از گلوی گران
از هم جدا شوند آنرا حروف نامند شیخ ابو علی سینا در شفا این کیفیت
خاص مصور الحرف گوید و جمعی از بزرگان دانش صوت معروض آن
کیفیت خاص را حرف شمرند و بعضی از دوربینان دقایق ایجاد مجموع
عارض و معروض را حرف شناسند و همانا نزدیک بحق باشد و چون
حقیقت حرف مبین شد حقیقت حال عدد آنچنانست که هر طایفه در آن
اختلاف دارند و آنچه در آئین خطوط که این مرقع و الابراز مشتملست
ثبت شده بیست و هشتست که بهجده صورت باز گردد اگر همزه را
از الف متمیز نگردانند و لا را یک نه حرف و آنکه در مفردات لام
و الف یکجا نویسند مذهب طایفه اخیراست چون الف همیشه ساکن باشد

با زیر او را بیک حرف متصل ساخته نگارند و باعث بر اختصاص لام الف آنست که دال لام
الف و دال الف لام و مخفی نماند که در ازمنهٔ سالفه حروف را اعراب نمیکردند
و طایفهٔ از متاخران برای آسانی آن از نقطهٔ غیر رنگ مکتوب وا داده
اند مثلا اگر حروف بسیاهی نوشتی اعراب آن از نقاط شنگرفی نگاشتی
چنانچه فتح را یک نقطهٔ سرخ بر بالای حرف نهادی و برای ضم در پیش
حرف نقطه گذاشتی و برای کسر نقطه در زیر حرف ثبت کردی و بعد از
چندگاه خلیل بن احمد عروضی آن را تغیر داده هر حرکتی را صورتی و جای
مخصوص قرار داد چنانچه امروز مزبور و مشهور است و نیز حروف را دو قسم
سازند معجمه یعنی حروف نقطه دار چه اعجام بمعنی ازاله اشتباه است و حروف
غیر منقوطه را مهمله خوانند یعنی در آن نقطه ترک کرده شده است و در بعضی
اصطلاحات جمیع حروف تهجی را معجم خوانند چنانچه بنقط رفع اشتباه
میشود بعدم نقط نیز ازاله آن صورت می بندد و باید دانست که مراتب
حسن خط چون مدارج حسن دیگر اسباب است و باعتبار تفاوت طبیعتها
اختلاف دارد و هر گروهی بمرتبه دل نهاد شده با نظر خاص عزت پیرای
رست و آنانکه از بخت بیدار یعنی خرد دوربین نظر دور دارند از جمیع
حسن محظوظ و مبتهج اند و چون حضرت شاهزاده والا گوهر را از د

توانا حوصله فراخ و دل آگاه و فطرتی بلند کرامت فرموده بجمیع حسنهای خطی
اند جهت برای عزت گزینی خویش و مسرت طبیعت انام بخاطر نور پذیر رسانیدند
که مجموعهٔ از خطاطان استادان انتظام یابد تا هم سرمایهٔ عزت حسن مطلق سر انجام
پذیرد و هم تماشا حسن مقید جلوه دهد بوسیله این ترتیب و ترکیب پیرایه سرور
هر دو طایفه مهیا باشد بنابران آنکه گوهر والای دانش بتمیز حقوق اساس
خوش از نوشتهای خوش نویسان تحریر دار قطعهای دلکش فراهم آوردند
و این فهرست جلایل انوار جمال الهی را که جمعی مرآت حسن مطلق نامند و گروهی
آیینه جهان نمای گویند و طایفهٔ از زنگ مانی لقب دهند و طبقهٔ آن را مرقع
گویند که رقعه رقعه و پارچه پارچه اندوخته زنده بدیع برای حسن عالم افروز
ساخته اند و در اندک فرصتی در آغاز سال چهلم الهی این گلشن همیشه بهار
معنی سرسبز و شاداب گشت بیت هر حرف از و شکفته باغی * افروخته زب
چراغی * این روز ستانیست که در یکجا فراهم آمده حیرت افزای جهانیانست
ماه شبستانیست که هزاران چراغ بر رهگذر رهروان شاهراه معنی افروخته
اگرچه سودائی صورتست هزاران عقل در روت سواد یست که هزاران
بیاض دارد یا خطیست که بر عارض معنی هودج مشکین نقابست که سیما صفحان
معنوی از رشک آن بصد غنج و دلال غمزه زمانند و چند مشکبارست که بر

جلوه کنان فرو هشته ها

عارض نسرین بدنان جلوه گاه باطن فرو هشته باشی هر صفحه او بنزهت گلزاری
هر لوح چو لوح عارض دلداری ٭ هر حرف چو خط چهرهٔ معشوقی ٭ هر نقطه
چو خال لب خوش گفتاری ٭ و بر آگاه دلان حیرت پذیر روشنست که این
اعجوبهٔ آفرینش که او را خط گویند چون عالم قدیم بی سر و بن است نه او را
بدایتی و نه او را نهایتی لیکن چون حسن و برکات این خواص بیگانه ممیزی
بحسن اعتباری بازمیگردد هر طایفه بحسن خاص بوسیلهٔ آن نهج درجه
دل اختلاط میبرده و در هر زمانی طایفه روشی خاص در نقوش این حروف
پیدا ساخته اند چون خط سریانی و هندی و عبری و یونانی و قبطی و معقلی و کوفی
و کشمیری و حبشی و ریحانی و روحانی و غیر آن بمقتضای مصطلحات هر قوم
حسنی درین نگارخانهٔ بدیع پدید می آید و در بعضی از قرطاس نامهای
باستانی عبری را بآدم هفت هزاری نسبت کنند و طایفه بادریس
و جمعی گویند که ادریس خط معقلی را ترتیب داده و بیشترین تفاوت
در خطوط باعتبار سطح و دورست چنانچه خط کوفی یکدانگ دورست
و باقی سطح و معقلی مجموع سطحست و کتابهای عمارت کهنه بیشتری باین
خطوطست چنانچه جهان نوردان دیده ور را ازین آگاهی می بخشند
و بهترین خط معقلی آنستکه مراتب سوادی و بیاضی هر دو بهیئتی خاص متمیز

١٤٥

باشد که سواد خامان آن نقوش را از سواد و بیاض آن اشتباهی نیفتد و آنچه
امروز در ایران و توران و روم و هندوستان در میان بزرگان دانش
شهرت دارد هشت خطست از انجمله شش خط را بابن مقله نسبت میدهند
که در تاریخ سیصد و ده هلالی از فروغ دیده وری خویش از خط معقلی
و کوفی و غیر آن اختراع نموده و برای هر حرفی بزعم خویش طرزی خاص
قرار داد که دانایان آن طرز نوشته را چون موافق یابند خط خوش
و اسامی آن باین تفصیل است ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع
و تعلیق و بعضی از داستان طرازان باستان خط نسخ را اختراع یاقوت
مستعصمی شمارند و ثلث و نسخ را دو دانگ دورست و سطح چهار دانگ
جلی را ثلث گویند و خفی را نسخ خوانند و توقیع و رقاع چهار دانگ و نیم
دورست و یکدانگ و نیم سطح جلی را توقیع دانند و خفی را رقاع و محقق
و ریحان چهار دانگ و نیم دورست و یکدانگ و نیم سطح جلی را محقق خوانند
و خفی را ریحان نامند و علی بن هلال که بابن بواب مشهورست این
شش خط را خوب مینوشت و یاقوت بکمال رسانید و بعد از وی شش شاگرد
او در خوش خطی عالم گیر شدند اول شیخ احمد که بشیخ زاده سهروردی مشهورست
دوم ارغون کابلی سیم مولانا یوسف شاه مشهدی چهارم مولانا مبارکشاه

زرین قلم پنجم سید حیدر ششم میر یحیی خط هفتم تعلیقست که از رقاع و توقیع
استنباط نموده اند سطحش بغایت کمست و خواجه تاج سلمانی که در نسخ خط
سابق مهارت داشت این خط را خوب می نوشت و از متاخران مولانا
عبدالحی که منشی سلطان ابوسعید میرزا بود درین خط ید طولی داشت و مولانا
درویش درین خط از و کذرانیده و از منشیان حضرت شاهنشاهی برابر
اشرف خان کسی ننوشت و خواجه عبدالله صیرفی و ملا محیی الدین شیرازی
و ملا عبدالله آتش بر هروی و حافظ قوته هروی و مولانا ابابکر و مولانا
شیخ محمود و خواجه عبدالله مروارید این هشت قلم را بپایه اعلی رسانیدند
چنانچه صیت خوش نویسی این نکارندکان بدایع آفاق را فرو کرفت و چنین
کویند که در زمان صاحبقرانی خواجه میر علی تبریزی از نسخ و تعلیق خط هشتم
ابداع نمود که آنرا نستعلیق کویند و آن تمام دورست و از شاکردان
او دو کس کار را پیش بردند یکی مولانا جعفر تبریزی و دیکری مولانا اظهر
لیکن درینوضع خاطر میرسد که اکثر خطوط نستعلیق که پیش از زمان حضرت
صاحبقرانی نوشته بودند بنظر در آمده است و از خوش نویسان این خط مولانا
محمد اوبهیست و سر آمد همه مولانا سلطانعلی مشهدیست که خط را بدین طرز
بدیع بپایه والا نهاد اکرچه از مولانا اظهر تعلیم نکرفته اما خطوط او را معلم

خود دانسته فیض وافر برداشت و شش کس از شاکردان مولانا درین طرز خط نام
بر آوردند سلطان محمد خندان سلطان محمد نور مولانا علاء الدین محمد هروی و مولانا
زین الدین و عبدی نیشابوری محمد قاسم شادیشاه هر یکی بطرزی خاص
بدلربایی کروهی مخصوص کشتند دیکر مولانا سلطانعلی میر مشهدی و مولانا
صحرائی که درین خط رتبه دارند و بعد ازین سر دفتر خوش نویسان نستعلیق مولانا
میر علی هرویست اکرچه بظاهر شاکردی مولانا زین الدین کرد اما از خطوط
مولانا سلطانعلی استفاضه تمام نمود لیکن از فروغ فهم تغییر روش پیش نموده
تصرفات نمایان یادکار کذاشت یکی از ایشان پرسیده که میان خط شما
و خط مولانا سلطانعلی چه فرقست کفت که من هم خط را بپایه کمال رسانیده
ام لیکن آن نمک که خط مولانا سلطانعلی دارد در خط من نیست دیکر مولانا
محمد حسین تبریزی و میر سید احمد مشهدی و مولانا حسن علی مشهدی
و مولانا شاه محمود نیشابوری و میر معز کاشی و میرزا ابراهیم اصفهانیست
و طایفه دیکر که درین تصویر خاطر کرام اشرف کردند امروز جادو رقمی که
در ظل سریر خلافت عظمی صاحب این نقش دلپذیر تواند کفت مولانا
محمد حسین کشمیریست که بر کاتبان روزکار چیره دستی میکند و چون
بمقتضای سخنان خرد پرور نهان مجملی ازین نکارش نامه رقم زده کلک

فراغت خاک نشین عتبهٔ استعانت ابو الفضل بن مبارک تشید **شعر** همان بهتر که دامانی که مای
سخن سنج ؛ برون راندن نکشاید سر کنج ؛ امید که این نامهٔ بهار صورت
و معنی و خجسته نگار ملک و دولت بعنوان طراوت بخش نظارگیان محفل
کرام شود و هر صفحه گلستانی نکهت اش مشحون دوام شادکامی گردد **خطبهٔ کشکول**
سبحان الله فرمانروای معنی کار گدائی صورت پیش گرفته کنجور خزاین خداوندی
بجنبه تیز زبان تهی دست میکند این را از رسم جنون نفس ابو المجانب نماید یا از فنون
ذهن ابو البدایع شناسد و یا از زخارف عقبی اندیشد یا از اسباب انتظام
دنیی شمرد حکمت آموز حیرت خانه دریافت نام نهد یا زنگ بزم غزل خطاب دهد
شعر بخیال اینهمه لعبت هوس می بازم ؛ تو که صاحب نظری نام تماشا بر ده
باقی حال به بیت اگه در هنگام تجرد که دیرین آرزوی این مست باده
زمانیت ما از حدایق بدایع این طراوت سه مکرده خدیعت مجموعه که رنگ آمیز
بزم معنی و رزم آرای نفس اتمام تواند شد ترتیب یابد نامه صاحب بلی غنچه
و دلال و واعظ بدرنج بعد مدنی الطبع مراد صحرای تفرد از تنهایی قصور بش
نیاورد و هم باستانی دانش مرا جان گرایشیده از هر علمی که بنظر در آمد بعد
از هر کتابیکه بمطالعهٔ آن خوشوقت میشد سخن چند باندازهٔ حالت و ذوق
خود که بر هیچ کدام اعتماد ندارد در زبان اندک داشته و فراهم آورده‌های

ظهور را با بعضی از رسایل تمام که از مجموعه‌های بزرگان برگزیده بود جمع ساخته انجمنی را
که حکایت از نیش یا ذوق بیت از دانش **رباعی** هر صفحهٔ او بنزهت گلزاری
هر سطر چو خط عارض دلداری ؛ هر حرف چو چوگان زنخ معشوقی ؛ هر نقطه چو خال
لب چو نکته گفتاری ؛ بمناسبتهای حال و زمان تجرد کشکول نام نهادم و معده
حرم سخن چینی را چون گویم سیر گردانیده‌ام که فروغ صدق ندارد ناشناسی
معامله نافهم محضور تسلی کرده آمد ناظم این نامه ابو الفضل بن مبارک
بعد از ولادت اولی که از رحم عنصری بصحرای کونی خرامید از زمان پنج
سالگی که بر خلاف جمهور انام عنوان صبح تمیز او بود بهمت و هدایت پدر
بزرگوار در گروه جویندگان علوم رسمی در آمد و در پانزده سالگی از دقایق
متداولات این روزگار مست گشت و ده سال دیگر در مباحثات
و مطارحات اسباب بدمستی سرانجام میداد و نخوت خودپرستی را افزایش
می بخشید در آن هنگام که رگ گردن انجنان تشق بود که بالتقاط باستانی
نامه‌ها که از فضولی نفس نخوت عشرت سر فرود آید همگی همت در تصنیف مصروف بود که
در هر فن نامه اساس نهاده آید لیکن از لذت رجوع طالبان دانائی
و کثرت هجوم ایشان بتمنای خاطر هم نپرداخته بجز درس علوم کاری بود ابتدا
و پس از ولادت ثانی که از شکم نادانی بمبانغ دانش نزول افتاد در گرد آوری

ایزدی مرضیات آنچنان سرگرم بود و خط درآمدن رایات حق‌شناسی
و ذوق برآمدن رعونات نفسانی آنمایه داشت که پروای نگاه کردن
نامه‌های باستانی نداشت و بعد از ولادت سیوم که از بطن جنگ
و جدل و گفتگو بخلوتسرای صلح کل رسیدیم از رعونت نفس باز
آمدم و هم چشم بینا بدست افتاد و نور یقین در بر گرفت حوصله را میدان
فراخ گشت و بوسیلهٔ این عطایای غیر متناهی الهی بمطالعهٔ نفایس قدسیه
گذارندگان سخن به برداشتن تناسبات خویش و زله برداری سفرهٔ
کرام تقدیری پرداخت و دوست و دشمن را از نظر انداخته بیغوضانه گزیر میبرد
و بذریعهٔ آن بازار صلح کل رونق پذیرفت و پای ارادت را جای دلپذیر
بدست افتاد شکر لله خوش آمدهای خود را فراهم آورده تعویذ بازوی
هوشمندی گردید خواهش از رب الارباب آنست که حاضران و آیندگان
بهره‌مند و کامیاب گردند الهی بهمت بزرگان غنچهٔ نو ولادت رابع
منزه گردان یعنی از شکم صلح کل که محل ازدحام طبقات موجودات است
بنزهت سرای تجرد تفرد اختصاص بخش تا دفعه جهار امرات حق دانسته در
کثرت تماشای وحدت نموده بدولت آباد محبت کل سرافراز گردد
و مرتبه ازین فراتر شده نسیان ماسوای را عصای همت خود کرده اند

تا شایسته امیدواری ولادت خامس گردد یعنی از بطن دوئی بخاص الخاص خلوت
یکتائی از آتش دو دستی بهره و در لجهٔ محو مطلق شناور گردد تا در ولادت سادس
یعنی در زمان خلاصی شهباز جان مقدس از قفس تن عنصر بار تعلق بر جنس خاطر
کشیده ببارگاه مقدس نیارد تا در ولادت سابع که روز خزبت خطیه
والا را سر افراز گشته شایان کنار مقصود گردد من کجا بودم و سخن بکجا اساس
نهاد **شعر** سخنم شد بلند و میترسم * که مرا حرف از زبان بجهد * ره نورد
بیان عجب تندست * ترسم از دست من عنان بجهد * آری آنکس را که پای
دران بجای نباشد زبان قلم هرزه درآید و بیدلیرانه شرح بسیارات **بآخر**
صد روز دراز اگر بهم پیوندی * جایز نشود ازین سخن خرسندی * ای آنکه
بدین حدیث ما میخندی * مجنون نشدی هنوز دانشمندی * سامان دل را
گو سامان خاطر با شرح آن نماید اندکی از بسیار آنکه در ایام فروختن
نادانی و خریدن دانائی که تحصیل علوم نام نهند و در اوقات دانسته
خود را بالکلی از خود واگویه کردن که تدریس نامند و در هنگام نظارگی
راههای مختلف روزگار که تمیز بین الخیرین در بین تماشا بدست می افتد در
تن ناخت مقصود خراشیده دل گشت هر چند کهن اوراق بیشتر دیدیم و با
دانشوران زمان صحبتها داشتم حرارت درون من افزایش گرفت و شورش

وشورش باطن افزونی پذیرفت و در پوزه گری زیارت کیشان خدااندیش
سودمند نیامد آتش دانش بیشه‌های حکمت اندوز کاری نساخت رباعی
دردا که درین سوز و گدازم کس نیست * همراه درین راه درازم کس نیست
در قعر دلم جواهر راز بسیست * اما چکنم محرم رازم کس نیست * در هر باریکه
گذارم افتاد دیدم که خلق پرستی را خداپرستی نام نهاده و هنگامه دکانداری
گرم داشته‌اند و در بعضی از پس کوچه‌های شهرستان خمول جمعی از خدا
جویان که به یکبار نفس مکار در مانده بودند اتفاق صحبت افتاد این طایفه
بمعالجهٔ امراض گوناگون نفس اماره گرفتار و ترند بوده فرصت
نگاه کردن نداشتند تا به پرسیدن بیماران و آنکه بمبداء او اچه رسد
و گروهی از مجذوبان که عنایات الهی ایشان را از تدبیر وا رمانده و جمال
ایزدی غنجی و دلالی نموده بکلی قبض یا یکلخت بسط آورده است
قدرت تفحص کار نداده بنظر آمدند کار با دستان نارا که ای گلخن چه دانند
و نبض غم را طبیب شادی چه شناسد از نیکروی بی تصنع نیز کار بسته ام
نگشود نه در بازار نامها کاغذ داروی بنظر در آمد و نه در طبقات ایام
بیمارشناسی دوچار شد تا بمعالج چه امید داشته باشد بیت
مسکین دل من گرچه فراوان اند * در دانش حاذقت فرومانند * وانچه

ان رنجور دل جگر خسته گفته که بیت بگزاف آشنا بغلط هم کسی نگفت * چندانکه خواب خوش
بهر افسانه سوختیم * خود چون بر گذارم که حقیقت سرا زرو ز نه حکم بگوش هوش در این
تقدیری این غمزده را غمخواری بنمود لیکن بهمان غمخوارگیها تمزده حاصل کرده آنخود
هوشمند شناسد که ماتم افزاینده بیمار پرستی و تیمارداری بیت شرح این هجران و
این خون جگر * این زمان بگذار تا وقت دگر * و چون از بتکده پندار بیمارگاه
نوازش خدیو جهان برسیدم عطوفت او بی‌نکبت هیچ مدارا از زبان فصیح
کرامت فرمود و دل اکتساب سنج دوربین را یاب عطا کرد با همه کس بهمه روش مرا سخن وری
رو داد و بغلبهٔ دانش و زور بازوی سخن اقبال قران و نصرت قرین گشتم اما
منتظران فتح معنوی را از نصرت مباحثات ظاهر چه گشاید و محروران باطن را
نسیم بادزن چه سودمند آید در معنی دردمندی افزود و خراشیدگی دل
زیاده شد و پویه که از دانش منشان روزگار چشم داشتم بر آمد و یکبارگی
ناامید گشتم که هر یکی به تخیل ناصحیح بهیچ خورسند گشته بدیگران زبان ملامت
دراز کرده‌اند نه در معاملات ایشان تمیز دلیل از مغالطه و نه تفرقه
میان تحقیق و تقلید از سوی مزاج و فساد دانش گمان حقیقی و احتمال حقایقی
بکس نبرند و خود را در بحر تحقیق شناخ حقیقت شناس دانسته در گفتگوی
و راه جستجو بلیاری کی بسته دارند تا اگه بقلاوزی بخت بیدار خداداد با نجمن

... کل گذاره شد و بقدری شورش تسکین یافت اما چه کنم که کاخی درین
بستان سرا اساس نمیتوانم نهاد تا بمحبت گل چه رسد اما از انجهت که این
بیگانه سود و زیان دنیا را در لباس تعلق فراوان دریافته‌اند و فرزند بخت
که این عاشق پرواز صحرای تجرد را پیشتر از آنکه سامان راه و سرانجام اندر گاه
بدست افتد سفر اقلیم عدم پیش آید چه گویم که ازین بر دل چه میگذرد و شورش
حال چونست لیکن چون نفر مهد دانای روزگار است قدری دلرا آرامش
میگراید و سنگ تفرقه در هجوم اوباشان غم و بیباکان الم می افتد بهر حال
با چنین خاطر و با چندین مخاطر انتخابات حالات و آنچه برای برادران معاشرت
بکار می آید برداشته بود کرداور دهر هر چند خلعت تربیت بر قامت مجهول
دوختن بیرونشی کردنست اما چون آهنگ زود رسیدن بمقاصد بود تعلق
نقد و تجرد دانشیه اجازت ترتیب گونه داد و به پنج قسمت مرتب گردانید معقوله
مکشوفه منقوله منظومه متفرقه اگرچه هر چند در قید کتابت و قالب حروف درآید
زاده عقل و نتیجه خردست لیکن چون در حرف سرائی قانونی نیست که تصنیف
و تالیف باین نمط جریان یابد لاجرم هر تهی مغز کم حوصله هنگامه گفتگو را
آرایش داده بخود فرزانه دریافت دارد ناچار سخنان نادره که خلفان
عقل تیره رای و ناخلفان خرد روشن ضمیر بدیهه مصلحتی و حسن نیتی بعالم

بروز ... میسند بسیار نیک اندیش و دوربین باید باشند تا اول مرتبه تفرقه درین دو قسم
در چشم اعتبارشان پدید آید که بس جای غلط اند از هوشمندانست تا بساده
لوحان چه رسد مبادا که علاج صفرائی را سودائی بکار برد و در خسران ابد
فرو ماند و لهذا از فرهنگیان این دو قسم را از خاندان خرد بر آورده تمام
خاطر را بمنقول و معقول تقسیم کردند و فرزندان خلف عقل که بر نور ... سرا
ظاهر و جلایل صورت که مسلخ دانش خرد و نه بهان طبیعی توانند بود بعقلیات
اشتهار دادند و قدسی نژادان عالم معنی که از فروغ عقل الهی در منصه
ظهور شتافته بکشفیات اشتهار یافتند آنچه بیرون از همه معانی بود از منقولات
خطاب دادند ای دانشور حق پژوه اگر بر نقش نظری افتد ... کجا رخصت
اعتراض مجبوران استعداد و ماموران قدرت قاهره داری و اگر
در نقاش ملاحظه میرود جز شرمندگی جهالت چه بدست آید کار دانا را
نادان چه داند تا آفرینش را با آفرینش گر چه آید بنابرین اندیشه معامله
رس تقسیم معقوله و مکشوفه و منقوله مقرر گشت اکنون که در آشوبگاه
روزگار خلط مقاصد تلفه شده و ناقد بصیر ناپدید و مستبصر بر عونت ناپیدا
و نادان بخت ور فراوان و طبیب مهربان در نقاب اختفا اندیشه
بلند دارد که من خداد و دستغو و دشمن را چه پیش آید و احتیاطیان

دلیل بنده را چه بار خاطر باید کشید ساده دلیر الخاطر میفتد که درین لمحه برای
عبرت بخش هوش افزای تمیز را امروز رونق بازار است مزاج زمانه را اساس
بی‌بنیاد تمیزی نهاده اند و رواج کار از اعتبار باطل ساخته نقشبند غیب از عنفوان
ابداع چنین جمال آرایی های ما چه فهمیده گیست که دل بزبان قلم
میدهد حاشا که در نگارخانه ابداع ایزدی باطل را راه باشد باطل آنست که
در خوابستان عدم غنوده است و هرچه از پرده غیب خلعت وجودی پوشید
خیر غالب است چه جان بخش جهان آرا آنچه خیر و شر او را برابر باشد تشریف
وجود نمی‌بخشد تا شر غالب را چگونه لباس فاخر هستی پوشاند پس دانسته باش
که شر مساوی و شر غالب همچو آنچه شر محض است که باتفاق ممتنع الوجود است
آنچه از فنون بلاد و اقسام خفا بر بزرگان ماضی و حال رفته دیر بوده و در دیر
اول چهره تامل درکشیده دارد و الا بخشیت معین دادار جهان آفرین
ای ابوالفضل چه شور در جهان افکنده اگر تنگ ظرفیت تیاب دارد
باندازه حوصله روزگار حرف سرائی کن اما چه کنم و چه چاره سازم
بیت هزار رشک همی خواهم و هزار تشکم که آب خضر لذیذ است و هم در استسقا
و منتخبات منظومه اگرچه داخل اقسام مذکور است لیکن چون تاج
نژاد دوش افکنده خلعت فاخره نظم پوشیده طاوسی بوستان

سخن

سخن میکنند ازان نمطی علیحده پرداخت و بعضی از انتخابات جامع علوم متفرقه
بود و هر قسمی را بجای خود گذاشتن بسر انجام خاطر بایستی ازان باز این
قسمی جدا ساخت و بجهت آسانی دریافت جویندگان لآلی این بحر بیکران بر سر
هر قسم و رساله و منتخب رقم نهاده آمد تقسیم علوم نفایس الفنون و غیر آن که
بر رشته نظم عقل نیکو کشیده نشده اجزای کشکول را اگر زینت بخش نباشد
شکستی هم در کار او نمی‌اندازد و اگر فرصت وقت میسر شدی در کار دانش
که دستور العمل منتظمان صورت و دانش آموز خرد پروران معنیست نمطی چند
پرداختمی تا اصحاب معامله اساس سود و زیان خود را بران نهادی و ارباب
تعلیم و تعلم بنیاد دانش فروشی و آموزش بران قرار دادی و ریاضت
کیشان زنجیر جوی نفس اماره را اولا اسباب آهنگری شایسته بهم رسیدی
و ثانیا سلسله که پای بند این بادپیمای هوا و هوس تواند شد بدست
افتادی و خدایابان بهیچ خرسند را خاطر از اندیشه ناممکن باز آمده
یقین حاصل شدی که جناب مقدس ایزدی بالاتر از آنست که طایران تیز پر
عرصه امکان در حوالی دولتسرای وحدت عظمته توانند رسید و خداجویان
محال طلب از محال کوشی باز داشته در اصلاح نفس و فنون خودخواه
خود پرست بجد تر گردانیدی تا پای از گلیم حوصله امکان بیرون نبرده

از آنچه فرموده غفلت تجاوز نموده‌ای اما حکیم که اجازت نیست و تمیز
مفقود خریدار نماید احاطت خاشاخرد دور بین خطا کردن رخصت کار داد است
وخدیو زمان از او ناروای معین ساختن امتیاز زر از رواج بخشیدن
و خریدار از ادکان آراستن است اما درین دو هفت هزار که روز
بازار آشوب است بروشنی را بیرو رند و بی‌هنجار زر را رونق می‌بخشند
از اجازت صوری چه گشاید رخصت نامه تهدلی هیباید امروز که این
دو رهم پیری شد نمیدانم که رزم آرای ابداع در صلح منیر بند یا بزم
و راستی سرانجام امید هر اکنون که از غنودن بیخبری برخاسته‌ام دست
روی ناشسته حرف حقیقت چگونه بر زبان رانم روز چند بهیچ خرسند
بوده دل هرزه گرد را باین مجموعهٔ هوش افزای هستی بخش رعونت
فروش نرخوش دارم هر گاه گفت چون خموشی تهی میان و هوشیاری
مثل چون حلقه‌های در بیت المقدس معامله چون توان رسید
و هوش که مفتاح ابواب کاردانی لقب اوست قفل دولتخانهٔ حقیقت شناسی
باشد از این جستجو و گفتگو چه سود خیزد **رباعی** بیرون آمدن ز خویشتن می باید
برخاسته ز جان و تن می باید بر هر کاری هزار بند افزونست زین گرم
روی بند شکن می باید **ذیل منتخب مثنوی مولوی** بپیوسته خاطر هوش همای

بانتخاب مثنوی معنوی میل داشت و بهوای آن با خود در گفتگو بودم که تنها دانش
رسمی سخن سرایان درین کار بسنده نیست با فارغ خاطر انشاء جامعه در کار و بار
دور بینی یکتائی از رسم و عادت ناگزیر و با ذوق معنی که شرح آن در لغت نگنجد
صلح کل نیز برانیه حال باید تا بر بام اطلاق برآمده نظری بر خاکدان تقیید
تواند انداخت و ما حالت گنجوری گنجینهٔ غیر منتهی خاک بیزی زمین این
بحر زبر بر قسیم والی گلستان بی تعلقی تواند کرد درین هنگام که از حدود
نکلی چهارم آذر ماه الهی سنه سی و هفت در رکاب خدیو جهان ابلغ شد
این داعیه بر فراز رسیدانی آمد لیکن مثنوی تمام بهم نرسیده با خود گفتم
این کتاب تا فهمه فراوانی بیداشد همانا شرایط نوگوری تحقیق ندارد
و این دستهای کاذبت ناگزیر بانتخاب منتخبی که ابوبکر ساسی درخور
دریافت خویش کرده بود پرداخت و در سر روز بالیغار هنگام وصت
خوشامدهای خود در انقطاع نهاد الله تعالی بجود مشغول ساخته از حرص سخن
گزینی باز دارد که چندین نافهمیده را لازم الله بس و ما بقی هوس نمقه
ابوالفضل مبارک عفی عنهما   شادی کار زمانست و غم تشویش
ناگهان و بی تمیزی خلوت جوی انجمن است و شعر گفتن عیار دریافت شاعریت
ز عیار آدمیت شاخ ماز گریج از لیسمان میرسد این مثل بسر زمان نشینندهٔ دولت

زنهار که مردی مردی طلب نامردی کار نخود در مانده و در خسران ابد بماند باید که
ترسنده دل چون یکبار مار گزیده شد و جان کرآمد دیگر چرا باید ترسید نامردا
چه رسد نغمه هم غم می آرد و هم شادی آید همت مقتضی آنست که نغمه غم آرد و الا
شوق نخود در اکثر مستیها ایجاد میکند **بیت** ساقی ترانه غم پشت ساز میکند غمهای
رفته را همه آواز میکند **خاتمه عیار دانش** میری شد این گنجنامه شاهنشاهی
و کارنامه کارآگاهی دستور العمل ارکان سلطنت و خلافت منشور الآداب
دیوان عدل و رأفت نتیجه افکار دانش و بینش خلاصه انظار مستطمان کار
گاه آفرینش فهرست دفتر دانائی مجمل ارقام جهان آرائی لوح تعلیم
دبستان آداب نسخه داروی مداوای ملا ارباب الالباب نوشداروی
اصلاح مزاج عالم برق فاروق مسمومان عشرت و عمر دکان یاقوت
اکلیل سعادت ابدی دریای گوهر اورنگ سلطنت سرمدی تعوید
بازوی خردمندان افسون جادوئی دانش پسندان زمین گرد
آسمان پایه هندی نژاد فارسی پیرایه کودکانرا سرمایه بازی و پیرانرا
دیباچه سرافرازی نقد جستجوی این سخن سرای حاصل لکایوی این سراب
دریانما سلیمانی باید که زبان پرندگان داند پادشاهی سزد که معنی
رقم غیب خوانان خواند اگرچه در عهد نوشیروان عادل ترجمان خرد

این سرا زیر دیرا از زبان پهلوی و بعد از آن عبان تازی نژاد نظمگار زیب داده
منت بر جان تشنه لبان صحرای طلب نهاده بود ولیکن بواسطه بلندی مقصود
و پستی قاصد سر بسته او دادانسته بود الحمد امروز بهجت افروز نور آیت
این شاهنشاه خداآگاه که صد هزار نوشیروان نسخه عدالت از خدا داد
میگیرند این پرده شبستان نهاد را که در پرده تنگ آیین بود بر روی
روز انداخت چنانچه پاک نظران ساده لوح عجم که الفاظ عربی و عبارات
پیچیده سنگ راه ایشان بود حجاب صورت همه معنی نظاره کردند
الحق لنگانرا پای و پیرانرا عصای بود نی کورانرا چشمی بخشید و بینا بازرا
سرمه در چشم درکشید نی مرده را حیات تازه کرامت فرمود و زندها را
قرین خود دو زمین ساخت نی نفس عنبر برادر سواطن تقلیدی بر چشمه
اطلاق گشود و تجرد مستان هیولائی را غواص دریای شهود کرداند
شکر ایزد را که عالم صورت التیام یافت و جهان معنی منتظم شد اول
منتظم انرا رای سلیم داد و آخر فرمانروای هفت اقلیم گرداند
والحق دانائی بود از هند جدا افتاده باز بهند آمد **مصرع** مانند غریبی که
بسوی وطن آید انصاف آن بود که اگر این کتاب در زی علم منشآت
که در آن بازار عبارات و هنگامه استعارات گرم می بود نبایستیکه

چندین سعید الفاظ و معانی شدند و چنین مقاصد و مبانی دور می انداختند
چه در آن صورت دانش نامهٔ از سر خرد دلسوزی جمهور آدمیان و منشوری از
سلطان عقل بکافهٔ انس و جان پس دبیر خیابان عبارت سنج شدی که
هر کس از دریافت آن رنج نبردی مولانا حسین واعظ که خوکرده عبارات
مستعاره است اگرچه از کلیله و دمنه نقش نقابی بر انداخته است اما پرچیده
تان از بساطکی(؟) طبع سخن آرای خود فرو هشته در این دیباچهٔ معنوی
که هر صفحهٔ آن بیاض صبح سعادت به اندشد(؟) بجهة روشنی طلبان انوار
سهیل لمعه فرو گذاشته نشده و برای نوتیروان(؟) عالم معنی التماس آنست
لبالب نغز که هزاران سهیل بر کران و طفیل می باشند و در اصل کتاب
چون سر رشتهٔ مقصود از حکایات دور و دراز و روایات بسیار فراز
بدست می افتاد در این ترجمه بعد از سر انجام سخن خلاصهٔ آن را فراهم آورده و از آنجا
که در افهام اهتمام داشت بان اکتفا نموده خلاصة الخلاصه آنرا که تعوید
بازوی خرد توانند شد در سطری چند ایراد نموده تا مراتب ادای سخن و مدارج
مراد بر مستمعان بقدر درجات استعداد ظاهر شود اگرچه این جواهر گرانمایه
برای افزونی عیار دانش خواص خردمندان این چنین بود اما بسبب ظهور پایه
عوام زمان خداوند ما کشت و بر همگنان وضوح یافت که برکت پادشاه

دانش پیاده ادانی روزگار دست مساهمت اعاظم زمان پیش تقبیل می نمایند و هر چند
ذکر خلیفهٔ زمان خود نمودن بظاهر ابواب مشارکت با تیر سمان روزگار کشوده است
و نفس اماره را در مقام مدح حضرت خورشید در آوردن در روز روشن
چراغ افروختن اما چه توان کرد که مقصود رویه است نه ارادت و مطلوب
هدایت است نه مباهات چه انبوهی ستمکاران عربده جوی خاموشی نشان
گنج دریافت را انبار کاه سخن می آرد مرحوم دلی دانش پیشهای روزگار
ما آسوده خاطر اطمینان را در پیش اظهار حق بیقرار ساخته در دار الیقین سخن
می اندازد و اگرنه این شکسته کجا و سر این سخن کجا خرد پیشهای انصاف اندیشه
مساعدت وقت را که از اعاجیب کاینات در یافته بفرمان والای سلطان
خرد شکر گذاری زمان و صاحب الزمان بجا آرند و اندکی از دیده بیدار بر آن
مطالعهٔ مستعبرانه دفاتر دانائی دانایان ذات سلیم تا وقت مسعود خلیفه
الزمان خود نمایند که با وجود آمد شد چندین هزار قافله سالاران قوافل خردمندی
و فراهم آمدن چندین فرهنگ نامهای دبستان دانش را عیار مکیر(؟) بدو سلطان
خرد را بر سریر والای نشانند بنازم زمانرا که پادشاهان روزگار حکیم آموزگار
میهمانند بیت چو زیرک بود شاه آموزگار ❊ همه زیرکان آورد روزگار ❊
و در آئین سلطنت و حکمت کارها پرداخته و کارنامها ساخته که ناظمان کل را

تا نقواص عالم دستور العمل تواند شد که محتاج شیر و وزیر نباشند المنة لله که
زمانیان را احتیاج بکلیله و دمنه نیست و کلیله و دمنه را منتی بر بسیط نغمه نه
امروز آن روز کار است که طبیب نفوس آسوده از اینکه سخنان خردمند را از درد
نارسائی اخوان زمان از زبان وحوش و طیور باید گفت و برای فهماندن
حق دست بتمثیلات کودکانه باید زد و امروز زمان حال را نازی
بر زمانیان گذشته و نیازی بر حاضران وقت و زمانیان گذشته نیز را
احتیاجی بر زمانیان حال و زمانیان حال را استغنائی بر گذشتهای
زمان آن روز فرمانروای زمان از راه گریوه فریب اندیشه میرفت امروز
سر اندیشیان احرام آستانبوسی شاهنشاهی می بندند آن روز پادشاه
عالم را بخواب آگاه میساختند امروز والی ولایت خرد را روشنی میدهد آن روز
زکار را بتجربه پیران امتحان میکردند امروز تجربه را بکردار جوانان عیار میگیرند
آن روز خرد را پای بر جای نباید بود امروز عقل را پایه فرش بلند بر سریر است
آن روز تیر زمین تربیت آرزومند بود امروز نوبت تیر آسمان نمیرسد
آن روز شیر از گاو میترسید امروز عنقا از کبوتر بیم دارد آن روز دمنه را بازار
رواج بود امروز کلیله کاسد است آن روز مرغ در دام حیله بود امروز پای
حیله در دام غرست آن روز در برانداختن بداندیشان دست کشیدن

حیله بالیسی زد امروز دزدان و حیله اندوزان بپای خود بر دار می آیند
و برای خود در سیاستگاه پادشاهی می فرستند آن روز آدمیان بمعاضدت
دوستان محتاج بودند امروز عدالت شامله احتیاج را از میان برداشته
است آن روز زاغ از بوم آزرده بود امروز گاو از شیر آسوده است آن روز
بوزینه را سنگ پشت یاری میداد امروز نهنگ دم گفتگوی سردی بر روی
غوک میکشد آن روز جهانگیری پادشاه وقت می اندیشید امروز عنقا پناه
بدرگاه برده است آن روز نیک اندیشان را از راه حیله بکشتن گاه میبردند
امروز بداندیشان ترک وضع خود کرده بمنزلگاه عنایت در می آیند
آن روز سلطان عهد از جزا یافتن بدکاران متنبه میشد امروز بدکاران
از دیدن روی پادشاه بمقصود حقیقی میرسند آن روز اندازه محروم گرفته
بودند مردم در افزودن طلبی و زیاده جوئی بعد هلاک میشدند امروز
هرکدام اندازه پایه خود دانسته پای از گلیم خود دراز نمیکنند آن روز
پادشاه زمان را ایران دخت رهنمون بود امروز صد ایران دخت
نسخه رهنمونی میبرند و بر همین دفتر گمراهی خود را باب [illegible] است میشنوند
آن روز فرومایگان سپهای بزرگان بفرخت میرفتند امروز نوبت
ببزرگان نمیرسد آن روز جز خاص الخاص وادی توکل نمیگرفتند امروز

احاد الناس را سلوک بر شاهراه توکلت چرا چنین نباشد امروز رهنمائی ظلمت

امروز بازار نوبت امروز از خدا الخن میکردند امروز برای خدا الخن میکنند

امروز کار خود را الکت تصحیح میکردند امروز کتب بخود مقابله مینمایند امروز گفتار

جلوه گر بود امروز گفتار پرده درست امروز زینت الخن می‌آراستند امروز

زینت دانست تاج می‌بخشد امروز در اقبال میزدند امروز اقبال حلقه بر در

دانست امروز همه درست دعوی بودند امروز سرا سر معنیست و آنکه درین نامه

سخن فروشی نکردم و متاع بلاغت را ببازار نیاوردم نه آن بود که نقش

امانت بآن نمیکشید و سر سخن گذاری نداشت یا متاع گرانمایه بلاغت

در کتاب خانه خاطر آماده نبود چه خاطر بوالهوس که چابک رو باد پای

خیالست میدان سخنوری را میطلبد که چند جولان گرم نماید که فارسان

عرصه و فارس زمان پای جنبیت کشاینده و زیر دست بر بر دوش کلک

رقاص کشند که جولانگاه فراخ بود و جولانگر شوخ و گستاخ لیکن از

آنجا که سعادت قرین فایز بود قاصر نگذاشت لاجرم عنان کشیده

آمد و زمان پیش را که اصل این نامه در خور آن انتظام داده اند

در نظر داشته این کهن پیر سال خورده را که بعنایت بادشاهی خلعت

تازه در بر کرده جوانی از سر گرفته است عیار دانش نام نهادمی اگر نه

صیرفیان گنجخانهٔ شاهنشاهی که مشکل پسندان عالم آگاهند در نظر نمی‌بودند که

گوهر دانشیکه درین زمان حقیقت فشانست از آن افسانه و افسون کجا تمیز

تواند کرد ایزد تبارک و تعالی این شاهنشاه عالم را که دانش و بینش را عالمی

دیگر است بقائی بخشد روز یکشنبه یازدهم شعبان سنه نهصد و نود و نه گزارش

یافت این کتاب بدیع المقاصد عجیب المآرب را که از کر

اندوزی نفس دشمن شبانروز یکه در دار المقابله طبیعت بدوستی نام بر آورده

در رشتهٔ تملک رسمی عاریت حقیقی در آورده ابو الفضل دریافته بر نگوین

رامی ور دارند و جای ما تمت الکهی از کتاب بمکتوب و از مکتوب بمحظور

و از محظور بگلشن برای جلای مطلق بر شان خاتمه دفتر اول اکبرنامه

المنة لله که هفتم اردیبهشت سال چهل و یکم الهی مطابق جمعه بیست و یکم

شعبان هزار و چهار شگرف کاری قرنی از دولت ابدی اعتصام

و برخی نیز نگارش اقبال سی ساله کشور خدائی **شعر** شمع شبستان طاق

شاهنه خرگاه ✿ پادشاه زمانه اکبر شاه ✿ گرز خشش روز بخت روشن باد ✿

وز بهارش زمانه گلشن باد ✿ به نیروی اندیشه سخن سنج و تگاپوی

خامهٔ آسمان خرام حسن انجام پذیرفت بنا فرمانروایان و الاشکوه

بطفیل آن یکتای آفرینش یاد آورده بستانچهٔ دستان فزای استاد ادب

گردانید آسوده کان شاد خواب هستی را زندگانی جاوید چهره نشاط افروخت
نظم صد شکر که این نگارخانه ٭ بگرفت نگار جاودانه ٭ از اکبری سکه
درست ٭ داند که چه زیر نقش معنیست ٭ اگر نگاه بینشی شود هیچ نکوهش
نقادی خود را شایان این کار بزرگ نه انگاشتی و گفتار دانا پذیرفته
از سر انجام این شغل شگرف دل برگرفتی شعر چو طبعی نداری چو آب
روان ٭ مبر دست سوی نامه خسروان ٭ دهان گر بماند ز خوردن تهی
از آن به که ناساز خوانی نهی ٭ لیکن فرمایش شاهنشاهی و نیرنگی و الا آگهی
نغز فطرت را بر مناظر اقبال گشودند و بحر دستی مرا از غیر برگرفتند آغاز
آگهی سبازی زبان خوی گرفت زبان فارسی کمتر سرائیدی گلگشت
بهار معنوی و تماشای سراستان حکمت نظری و عملی از همه پرداخته
دل گردانید خاصه از شنودن دیو افسانهای کهن و برگنان زیستی
و نقد حال نبشتهای فرسوده دادن زبان بسترک اندیشی و راه
فروغ شناسائی کاخستان نقل خراب در نظر آید و فراخنای تاریخ
سراو را جولانگاه فارسان حقیقت چه که شایسته آگاه سعادت
گزینان عالم صورت نمی‌نمود ناگزیر مردم زاده آستگی جواهر گرانمایه
انفاس را ایگان از دست بدهد و سپنج سرای زندگانی نوبهاران بدری

شد ایگان خرد آباد دارد نه آنکه روزگار بسته کند ارزند و بی‌بها گوهر زندگانی
بخزف ریزهای نابسره فروشند از شنیدن تباه سرشت و هرزه لایان شور بیخ
سر بکار مروائی خود با درست گفتار را در آورده‌اند و سرم از داستان ابداعی
برگرفته بدانسگی حق را باطل آمیز گردانیده‌اند و بزرگان ما از سیمون و چاره
گزینان بی سرانجام در پذیرائی نیکوئی و پرهیز از تبه کاری و دستانهای
بیم و امید پرساختند و تلخ داروی نارستی ٭ آمیزه گیاه نادرستی هوای
نفس بوقلمون و مالیخولیای آشتی انگاشته در فراخنای غم در آمدند
و لباکت گرفتاران خیال پرست و خیال اندیشان تباه و اراده
آسمانی نبوده انشتند نافه دار تاراج آگهی و شورش در از نفسی تخیلات
ناردم بگفتار دلاویز حقیقت بر آمیختند و فراوان راستی پیشگان
سعادت آموز و ساده لوحان خیراندیش سخن سرا از زیف درم
گذشته از کوتاه بینی و ناشناسائی یاوه سرائی نمودند و تبگاپوی سلیم
دلان نشانش حکایتهای طرفه در میان آمد و از سپری شدن دور رها
و کهن گشتن نامهها مغوله گزینی خرد و هنگامه آرای طبیعت طوفانهای
فتنه برخاست و سیلابهای آشوب برجوشید گروها گروه مردم و گونه‌گون
آدمی از برخواندن فرسوده کتابهای باطل آمیز رکاهای سترک اندود نخستند

ودر زبان زدگی جاوید افتادند ودر غنودگی بخت وخوابیدگی خرد بجای گوهر
یکتای شناسای شور تنگ صورت ومعنی از وآرام پذیرد وتیرگیهای ظاهر وباطن
آن روشنی فراگیر هیره نیاه برگزید وبخس پوتنی وخاک افشانی آن تیر
نور افروز را غبار اندود ساخت مهر سعادت خراب کرده اند ونکفت
ترا انگه دران قصیده دشت بی تمیزی نیاه آرامشی پدیدار نیست بجوشی
سخت سموم جان فرسا ورا سرمایه شادخراب میسازند ودر ظلمکده
غفلت فروشده بنیاد شادی وغم را بر جوالحای ایشان می نهند

نظم هیهات چگونه سرکشند کس ✿ ره بر دم تیغ وپای از خس
هم پاشنه ریش وهم کف اماس ✿ چون پای نهم بدشت الماس

درین تیرگی دل وکشاکش خاطر کواکب حقیقت بدر خشید وبیاوری
فطرت کوشش هوش گشوده آمد طراز آسمانی الطمه بر نفس کج گرای زد
وبزبان بیزبانی اندرز سرای فرایش نهاده بود مبارک ترا که در
زبستان تنگ اندیشی گزین منزل داده اند در هرچه واقفاد چشم
آگهی بین چرا باز نشد تا چند خرده گیری ونازاکوئی وگوهر پیکوئی خاک
بوس ناشناسا گرد از اینکه درین صنعت گری دستیت غایت دراز
هرچه بدانند بکین وری برخیزند وزبان ودل بنکوهش برآلایند ورا

سپید انشی میسر دانند ترف نگهی یکبار نمیرود اگر فروغ حکایت وپرتو نقل نبودی
چندین چراغ دانش کجا افروخته شدی وقدسیان عقل خرد تروهان بار ستاخ
همالی رسیدی سخن که نقشیست بر هوا بادست گره زده کوتاه عمر بودی
وفیض سابق بلاحق پیوند نیافتی کارشناسان دوربین از مشغله نیایش
والا بخشش بران عیوب الکاهی نیفکندی تا بلعنت وشنود چه رسد

بیت کمال صدق ومحبت ببین بنقص گناه ✿ که هر که بیهنر افتد نظر بعیب کند

وچرا بر بیگاه خاطر که چشمه سار فیض ازدیست سرآمیختگی معقول با منقول
پوشیده مانند وپیشوا از دل ملال بر گرفته زبان بیغار بر کشاد آگاه
شو که همت بلند فطرت عالی پیوسته کمیاب بل حکم نایاب دارد اگر در
اساطیر شبستان همگی در دست حقایق نگاشته آمدی میانه روان
دشت دریافت وواپس ماندگان بادیه جویائی که جهان هستی مالامال
اینگروه است چاشنی لذت بر نگرفتی وباستانی نوشتها در نهانخانه
خمول فرو هشتی همانا نادره پرداز ایجاد چنین شگرف آفرینش بروی
کار آورده ونیرنگساز قدرت بر تخته ابداع چنان نیرنگ دلفریب نقش بست
تا هم عین الکمال جو از تراد ان معنوی باشد وهم رحله روانی پژدگیان
غیبی تواند شد مدایح بزم ورزم ومراتب جد وهزل واقسام لطف

وقهر و انواع پیروزیها در شناخت آدمی و طرف معموری ملک و رایت تیزدستیهای
دانایان و از غلوطهای دانشوران و نشیب و فراز گوناگون عالم و سلیم
دلیهای بزرگان روزگار و حلقهٔ ناممکن جنبانیدن و بهیچ
خرسند بودن بسیاری از دودمان عقل و تنهاد است و سایر طرفگیهای
جهان بوالعجب و فراوان آزمودن بگذارش روح افزا و روش دلنشین
تاریخ نامها بازگوید اگر دیده وری بکار رود و نگاهی بسزا گردیده آید
عمر دوم که دانش پژوهان کردار درست در آرزوی آن فرو شده
اند بدست افتد و سرمایهٔ جاوید زندگانی فراهم آید و نیز شاید عرفان
اگرچه بفروغ خرد بر منصهٔ پیدائی نشیند و پردگی شبستان معنی بی پرتو
آن گوهر شتاب رخ برگشاید لیکن آن کارپرداز حقیقت نامه
روشنی از راه حواس برگیرد و خاصه از دریچهٔ چشم و روزنهٔ گوش
پذیرای فراوان نور گردد و از دید و شنود آثار بینشیان
افروزش یابد و پیرایهٔ حسن بروزافزون اندوزد و نیز در هر جا
روایت گوناگون در ملال و داروی غم بدست افتد و چنین معجون
دلگشا ناگزیر نشاء تعلق همانا سرمایهٔ همت از آن بود که بو العجب خاطر
همواره جوینده و وارستگی برزند و دست تهی و دل خاطر بر دسترس نماید

بنابرین هنگامه داستان طراز بکه دست آویز تعلقهاست کجا فرو دمی آید
و چگونه حسن مطلق را در مظاهر علایق نظارگی شود افزون که از آویزش دیده و دل
باز داشته بنزهتگاه صبح کل میبرند و از شیب لاخ تقید بفرازگاه اطلاق
میخوانند اگر نوید شناسائی بگوش سعادت در آید چه دور باشد و دل از آن
رمیدگی باز ایستد چه شگفت حقیقت کار آنست که هر چه دل بزبان گذارد
و ظاهر نگار خدیو رد همه زادگان ابوالآبای عقل‌اند و نیرنگی از این نیرنگ
بدایع نگار لیکن آن گوهر نورانی نگوین را بسرنوشت آسمانی از هم نشینی
خشم و آز و هم آغوشی غفلت که فرزند رشید این دو غول راه سعادت
است رنگهای ابدی منشور نو بر نوشت و می نویسد و از این نکوهیده
آمیزش جان گزا گوناگون نامها بر آورده حیرت آمای آسوده دلها
گشته و میگرداند آن نیرنگی گاه از دید حق باز دارد و گاه نیز دریافت را
پرده باف نتواند شد لیکن کارگران دارا را از پا افکنده آنچه زاده
عقل زدوده زنگست و شرکی در آن پرده که پردگیان شبستان تقدس
دریابند و از صفای گوهر و فروغ دیدگان دل بینائی سراپرده آن تماشاگه
عقل را مکشوف شمرند و اگر زنگ زدای باین مشابه که نیرنگی آبای علوی
و امهات سفلی بگفتگوی دلپذیر رنگین مجلی برخوانند و چون چراغ در پاسگاه

این تنبانستگی برگذارد و زبان روزگار را از معقول تهی بند و ثمرات زنگین خرد را
منقول نام نهاده از پیش گاه اعتبار بیرون افکند بیهات خاک در تب
امکان را کدام نیرو نام نهاده که دست تصرف برگشاید و عقل بندگی تر ده را
کجا یارا که از خلوتسرای سلطنت باز گوید شگرف کاری ایزد بی همال فرنگ
امیزی چهره کشائی تقدیر پیشوا مردم شناسند که شر و خیر برابر و غالب
شرسبان شر خالص در خلوتکدهٔ محال باشند نیز هستی که خیر محض و دو
نخست جز بر خیر غالب نماید خاطر سودای کج گرای از آن اندیشه
در ازی
بر آمد و زبان بهرزه درای را از شگرف پای بندی باز داشت پس در
داستان و کوتهی سخن خاطر از گوناگون آویزش قدری امید کی
و تنگی حوصله را چاره کرا امو و از آن تصرف بر کنار شده و به بزرگی
مردم روی آورده و مشاطگی صورت و معنی قوی پای همت افزود
این
و ستردن نقش ناسزا مگر زوقت اندیشید عزیمت چنان بود که در
دانش آموزی نمطی چند پرداخته آید تا شناسائی فروشان و آگهی طلبان
هنگامهٔ گفت و شنود را بر آن برآرایند و ریاضت کیشان رنج جوی
نفس معرور را نخست گزین اسباب آهنگری سرانجام یابد و پس آن
سلسلهٔ چند که پای بند بادهٔ پیمای بسطامی تواند شد فراهم آید و خدا

جویان محال تریوه را کاهش روز افزون بر کناره مانند نیروی برای
نفس نیرنگ ساز دست دهد و خدا امامان هیچ خوسند از اندیشه بار و ا
باز آمدن نمبار رسانی گرایند و شناسا کردند که آستانه کبریای ایزدی بالاتر
از آنست که طایران بلند پرواز اوج امکان با آهنگ آن بال گشایند
و معامله اندوزان چارسوی دینی سود و زیان بران اساس نهاده
از سراسیمگی بی برون بر آیند و یا از گلیم حوصله بیرون نهاده بهرزه کار
ویافه درا نشوند لیکن از ناهنجار خرامی روزمانه ساز یکه نا گزیر سعادت پژوهان
سیدالبخت با خود میسر آید که هفت هزار سال پیری شد که شورش
بی تمیزی بلند گرایست و آشوب ناشناسائی که دیده سرگردان دارد
امروز که سر آغاز دوره دیگر است بزم آرائی ابداع برسم پیشین نقاب
بانی گروها گروه میکند با پردهٔ بیراهی را دامسته رهنمای نزهتگاه حقیقت
نمیگردد و از مزاج آسمان و زمین استشمام خواهش میبود و از کنایهٔ
روزگار نقش الهی میجست تا گاه خط نومیدی از ناصیهٔ زمانه برخوانند
و در پیشگاه بینش چنان نمودند که سپهر شعبده را دوری چند دیگر در کار است
و از کج گرائی و درازی امل در کمین آن وقت نشست تا گاه بیر سعادت
پر تو انداخت و خاطر از هرزه سگالی باز آمد روشن شد که عموم حق

پذیری نگار خامه تقدیر گشته و هر از بنگ خود گرد دانیده اند که نهان
طینت گفت چون خموشی تهی میان و بسیاری جنبون آسای خلقه جای
درست هوش که کلید کاردانی خطاب است و قفل دولتخانه تیزهوشی برو
و سعادت هر گروه در گرو اندیشه درست و نیت خیر سگالی خاطر از آن
بسیج برگرفته و خیال آن شد که اگر همت یاوری نماید و زمانه فرصت
دهد بر مزاج زمانیان نامه طراز و رموز حقیقت بر مان گو ملو برگذار دیو که
آویزه گوش صاحبدلی گردد و توتیای چشمی سرانجام یابد **شعر** بود در اندیشه
من دیر بار * کز دل داننده اندیشه ساز * حکمت پوشیده بصحرا نهم *
رخت گرانمایه بسود ادهم * گنجران را دهم آگاهی * تازه کنم شرط
نکوخواهی * درین هنگام فرمانروای اعظم شاهنشاه عالم نگارش
گرامی احوال دولت جاوید طراز اشارت فرمود دل را بالع زبان را
نیرو پدید آمد و بطرز دلخواه مکنون ضمیر از دریای خاطر بر ساحل کاغذ
افتاد آداب فرمان پذیری بجای آمد و لختی سپاس نعمت رسیدگی
گذارش یافت **شعر** گرچه همی خواست سخن کام خویش * لیک گرو بود
بهنگام خویش * بین که رسید آن نفس جان نواز * کان نفس از جا نشود دم
جلوه ساز * بیشتری حرف گذاران باستانی و بسیاری زبانیان خامه اگرچه

زبان یکتائی دارند و سخن سرائی بیک آئین نهاده طرز درست و فرسوده روزگار
دانسته‌اند همگی را بسیج بر آرایش الفاظ باشد و معنی را اسیر لفظ داشته روان
روی تکاپوی رود سجع گوئی و فاصله آرائی سرمایه فصاحت اندیشید
و همان یادگار شعرا را پیرایه نثر شمارند و بر تناسب الفاظ و صنعت اشتقاق
و آئین ترصیع و روش تجنیس مدار بستند و باختیار اقتباس و براعت
استهلال و نگارش تلمیع و ایراد تعمیه و گذارش اطراد و امثال نفایس
بگذرد و محسنات بدیعی را دست مایه بلند پایگی سخن انگارند و بر مزایای
بلاغت و جلایل معانی نظر نیفکنند برخی قدم فراتر نهاده در جولانگاه
سخن جالش نمایند و تدقیقات خیالی و تخیلات واهی نخجیران عرصه پندارند
و بجستن عبارات و دوری استعارات که نشان نکوهیدگی شناسند
آن صواب اندیش با خود دارد دیرانه کلام اندیشند و دشوار فهمی با زیج
طرح که اکسیر دانائی از آن برسازند نخستین مشکل شناسی باز نداشند
گروها گروه عامه غیر از سخنان درست دیده زود فهم ننوشتند بر بهره و طرز
دیر آشنا زبان بیغاره گشایند بفرمایش دل و یاوری همت و هوشمندی
بخت بیدار درین همایون نامه سخن سرائی را کاخ دیگر برافراخت
و گذارش را خراش با زبیش گرفت و با موزگاری خرد و رهنمونی

روشنائی ابداع که زین روشنی دست ناف فطرت آمد گوهر خود را بصیرفیان
دیرح در رسانیده و تفته دلان بادیهٔ جویائی را قطرهٔ آبی تراوش نمود
نظم طلسم خویش را درهم شکستم ٭ بهر حرفی طلسمی باز بستم ٭ بدان تا هر که
وا دیدم دوست ٭ نبیند مغز جانم را درین پوست ٭ اگر من جان
مجسمم تن نیست ٭ و گر یوسف شوم پیراهن نیست ٭ ستایش و نکوهش
را انجمنها آراسته شد و آفرین و نفرین را روز بازار دیگر پدید آمد انانکه
نه زدهٔ پندار و غارت کردهٔ تقلید نبودند و چشم بینا گشوده در جستجوی
سخن دلپذیر و دل سخن پذیر خاک بیزی نمودی و از گشتن روزگار و دور
زمانه درنگ بوی افسردگی را نه مدادی دست مزد خود گرفته بنگاه مهای
ثنا دکامی بر افروختند و آفرینها نموده غرقهٔ خوی شرمندگی گردانیدند
و درماندگان خارزار طبیعت از نارسائی فطرت بهمنشینی گروهی که
نقد خویش بکرو دکانی دکانچهٔ مالوف داده اند بر سوزش رنج داشتند
و کالای شناسان ناتوان بین شکنجهٔ حسد در چالش بی و دل گزاک
نشستند و زبان طنز گشوده غبار آمای آسوده دلها گشتند شعر
من خاک رهٔ گهرشناسان ٭ کام فرد برغم ناسپاسان ٭ این گنج گهر چو بر
گشایند ٭ انصاف که زین نظر کشایند ٭ دیرح و دیر ابا من نظر خیر اندیشی

بود و بچشم هستی نگریستی باید زکوی در آمد و از روی مهربانی بر گفت چنین
زحمت چه میبری و سخن بدینگونه چرا می نگاری از هزاران یکی بدید آمد که
این شگرف نامه درست بخواند و نیرنگی ماننده نمط آگاهی بپذیرد تا نیروی حقیقت
شناسی از که امید داشته آید ولی دانای بلند پایگی پرده از روی بردارد
همان بهتر که این نو آئین بساط در نورد دیده نزبان و روزگار بر آید و مایهٔ سخن
افضال برای عموم مردم سر انجام دهد ازین کار شناسی نفسی بر آسود
و از آن مهرآگینی چون نشاط برزد و خرمی ذات او مرا بپاسخ آورد
درج حقیقت برگشادم که راتبه خواران عوام را روزی فراوانست
قدسی نزل برای یگانه وقت آماده میکردم را بهنگامه چکار کالای
آسمانی از معنی یکتای ملک آگهی آرایش می باید گروه ما گروه عامه چه پیوند
بیت علیوانرا با کبوتر چه کار ٭ بیاز ملک در خورست این شکار ٭ که زاده
حکمت تیره مان دین در با در می افتد و عزیمت را اتر تنومندی می بخشد
مردم را و از بهار گونه بگذر نو تخت آن غبار گزین ظلمت آمو که دام گوپرا
آمیخته شنوائی نمیکرد اند و از دریچهٔ گوش بصفو بکدهٔ دل نبرد و اگر را
باید پذیرای آن نگردد و اگر نپذیرد دلگار گردد نیامیزد دوم آن تیره سرشت
بد گوهر که بیدانستی نخور را دانانی انگاشته و در رنجوری دشوار دوای عزت

تندرستی نماید سیم آنکه روشنی جوی سعادت بینش که از دیو بند ناتوان بینی
و تیره حالی نادانی وارسته بدر جویائی تنومندی دارد لیکن از دارو
بخت و نیل کاری اختر ادراک معنی بلند نتواند و بر دگیان شبستان
خرد بد و کمتر روی نماید چهارم آن فرخ همیشه مرد فرخنده طالع که با
هر چیز شناسائی و فطرت بالادست و همت عالی دارد و تیز رفتاری در بافت
بینشایش می‌رود دانای روزگار با آنکه کس جز خموشی نگزیند و در سخن
گویائی جز بدین گوهر حقیقت پرده نگشاید با چراغ دانش افروخته
نگردد و فروغ آگهی همگنان را در نگیرد ای نور خرد چه تراز مینائی مرزن
چرا امیدوار نیستی از اینکه سخن را بدست بافتی تازه در آوردی و نه بر عیار ها نیان
سرائیدی اینهمه زمان فروتنی جهت سرا سبکبار برافراشتن چرا
هر چند راستی گذارش می‌باید و به سنج خوشستائی همان بهتر که
پیکر خرد را اسا از صفحهٔ هستی بزدوده آید و جان صافی باین نازک گفت
دهن آلوده نگردد **نظم** مشو غرق آبی هنرهای خویش * نگهدار بر جای
پای خویش * درین ورطه کشتی فرو شد هزار * که پیدا نشد تخته بر کنار *
حقیقت سرایان گوهر سنج درست عیاری سخن و والا رتبگی او
در آن دانند که درین بارگاه شگرف سخن گستران از نو فراهم انگیخت

فروغ مهمانی از تقدس بر دل صاف پرتو اندازد چه نزول صعودی فرماید دوم
گزین پیوند آگهی بخشی بر دگیان صفوت ضمیر یا انبیان حروف در آورد
و از روحانی نژادان را باین عنصری پیکر طرزی آمیزد که بدان نجات و تن
بو العجب معجونی آمیخته گردد سیم تازه نمطی دلپذیر غمزدا گوهرش راز افزا
و جان‌ربا بیالاید چهارم نخل بندی و زیبه آرائی معنی را گزین * جای
باز دارد و لفظ پهلوی خوبان فرو گذاشته و دستان را * بیالایشگاه
آورده و بآرایش صورت و معنی شاهد سخن را پیرایه بندد پنجم لفظ پیرایه
عبارت را از دیر فهم و نکوهیده و تکرار دور دارد و جنگ زده کران
پیکر در آن انجمن راه نیابد همچنانکه دست فرسودهٔ روزگار نباشد بلکه
خوبی و آشنا روی گلگونه آراید و این هنگامه نیکوئی زبانی انتظام
نگیرد و سخن را رونقی و والا پایگی دست ندهد که عزم درست و یکتائی اندیشه
و جستجوی سخت و یاوری تنومندان خرد یکجا فراهم آیند و نیازمندی بر دوام
و عنایت دادار بیهمال و تا دوستی باشد و هر کدام ترابط بسیار و لوازم
بیشمار با خود دارد و شمارش آن گرامی نامه بر نیاید و گذارش این در تنگنا
وقت نگنجد لیکن چه سازد بسیار نالد در آن وقت را از فروغ آگهی منظر
دشمن تر و هست عیب نماید و از راه دوستی بکار سگالی همت گمارد و همانا

مهجت چنین فرو چیده مرد انگیز دانائی و یکجا ساران بخشش گوهر گرانمایه نوازش
امروز که دل پراکنده و خاطر گرد و غبار جا کرد زانرو بطرز فارسی قلم آشنا و
رهنمای حقیقت نایاب جلوه آرزوی دل بانجام رسد و یکجائی مشکلی
داشته آید خاصه درین هنگام که مبانی آفرین سخن طراز میزان دانش
قسطاس حقایق مربی را برادر شیخ ابو الفیض فیضی که پایه پدری داشت
ازین آشوبگاه عنصری بآرامگاه قدسی جا بخش فرمود و ناطور سخنوری
بسوگواری نشست و مرا حال سراسیمه تر شد و دل سلسله هوشمندی گسیخت
از پیام ایزدی بیداری روی نمود و درستیمانی در از افتاد شعر وای
برین دانش اندیشه هیچ : سینه پر از علم و معلوم هیچ : هیچم و اندیشه
من هیچ تر : بیت سخن گرچه ز من هیچ تر : بیت دیدم آهوشناس بدست آمد
و نیز کجب تر طلبی فرو برد در آغاز چرخ اقبال بسیج خاطر آن بود که
چون داستان نگاشته آید و پیرایش آن پیشوای سخن پرایان
فاز حسن انجام برگیرد ناگاه مصیبت جانگداز روی آورد و مرا آن
پیش آمد که کس را روزی مشواد جان که از بی مایگی و کم حوصلگی صغری پیش شان زد
و بر خامه کاری نغمه آگهی داد مصرع سخن بیابا ما در خامی سخن منگر : که سوخته
دلم از مرگ قدوة الحکما بیت شکسته دل تر از ان ساغر بلورینم : که در میانه

خار آگهی ز دست رها تا سال دهم نگاهی بر نگاشته هیچ مران بمحفل دانائی
فرمهر نبودند لیکن بدبختان که دل آسمان پیوندشان تسلی داشت و این حیران
دلبستان هوشمندی خرسند که زمانه چنین تیزتگی نمود و بروزگار جانکاهی
نشاند مرا زندگانی دشوار و دل از رنگینی اسباب افسرده ترگشت افسونی
مهرپاش خدیو آگاهی طلسم دانائی قافله سالار صورت و معنی از آن رسیدگی
باز گرفته از سرمایه بند تعلق گردانید و با شورش ضمیر و بر همزدگی باطن
نگاشتن گوهرین نامه همت برگماشت لیکن از دشوارکاری دقیق نگار
زبان مانده و دل شوریده پراکنده تر ساختی و نو نو سراسیمگی شهرستان
اندیشه را ویرانی آوردی چه اگر دلتفرقه برخیزد و عزیمت را پای بلغزد
تا کنون آشفتگی و اختلاف عزایم و والا دانشی که از همه مو چیره دستی
نماید و همزبانیکه در مراتب آگهی نسبت همدمی داشته باشد نقاب گزین
گاشتگی در قحط سال مردمی دستیاری نبودی که زبان افسردگی
خاطر و شولیدگی دل صفحه توانست نگاشت که آلوده رسم زار پیش
نباشد و اگر این پایه اندیشه نبود دستنشده ناگزیر که در نوشته‌هائی
دل پراکنده تا ختی بند کند و بر ستردن نقشی و آوردن لفظی و پیدا ساختن
معنی توانا باشد و اگر زمانه باین هم رفتی کند چنین کسی ناگذران که از

فروغ آگهی و نیروی دلیری آنهوشمندان که داند هرگاه از مکامن ضمیر آهنگ
وارستگی روزافزون و گوناگون مشاغل با هم آمیخته هنگامه آرائی
صورت و دمسازی مهرآمود پرده نشین آنچه دل بدست سپارد و او بعلم
باز نویسد چه مایه ارج داشته باشد از آنجا که اندیشه صافی بود و سپاس
ایزدی در افزایش و ارادت درست و همت شاهنشاهی دستگیر
دران تیرگی گشایش تیر اقبال بر توانا انداخت و نیروی کرم روی کرامت
فرمود **نظم** اینکه مراست بخاطر درون ✿ نقد معانی ز نهایت برون
نی ز خود این ملک ابد یافتم ✿ کز نظر شمع خرد یافتم ✿ غرهٔ آذر ماه سال چهلم
الهی که ورزکدهٔ خویش را در فراز کرده بیرون سود نگارش گرامی نامه
از غیر واپرداخته بود و درون سونمایش داد از بهمال دل ظلمت آمود را
چراغی در یوزه میکرد تا رک نیاز بر عتبهٔ کبریای الهی نهاده توفیق انجام
خواهش می طلبید ناگاه صبح دولت چهره افروخت و لمعهٔ نور دران
کاخ بیروزن روشنی افزود چون تامل بکار رفت و حیرت رخت بربست
و تشکاف قلم مشرق ضیا مطلع نور یافت نشاطی سترگ در گرفت
و تبلیغ تکلف روی آورد و گره درهم بستهٔ گشایش پذیرفت تن
مهرکان سوخته قبای بهار در پوشید و قلادهٔ مقصود پدید آمد و دل با جهت

کار افزونی برجاست و خاتمه بیدست و پا ترک زیرکی زد و شور برای تنازا
کارپردازان غربت بدست افشانی سماع برانگیخته در گنج فرصتی گنجور گنجینهٔ
سخن سرائی گردانیده منشور بلندنامی کرامت فرمودند و خطاب نادر الملکی بخشیده
به استحقاق گویائی گشت لختی سخنان دلاویز آگهی بولستین دوستی نگاشته
شده و شکر نعمت رسیدی بپایهٔ تحسین یافت از معانی سخن شناسان حق پژوه
گوهرین دفتر انتظام پذیرفت و دولتی سترگ چهره افروز سعادت آمد
شعر بخت دوید و در دولت گشاد ✿ بیش از خواهش من هدیه داد ✿ بلبل نطق
از گل طبعم پرید ✿ پردهٔ غیب از سر کلکم درید ✿ فوج بفوج هم ز معانی حشر ✿ خوانده
و ناخوانده در آمد ز در ✿ پیش دویدند بیان ضمیر ✿ خامه دران خواند
بلحن صریر ✿ جای آنستکه تیر انداز نشاط بر سازد و زمزمهٔ شادمانی درگیرد
لیکن اگر انجمت در نگارش فراوان فرون آویخته باشند نگاشتن
حال یکی چگونه کارشکنی تواند کرد و بکدام دست مایه دل ارجمندی
نهاده طرب پیرای گردد خاصه امروز بر نوشت آسمانی تازه شورشی در بر
افتاد و خاطر سراسیمه را بسیج دیگر پدید آمد تن بدنی و جان صحرائی اندیشه
شد و آیین علاقه گسل و نارسائی برادران روزگار در زمان بندی
و دل خموشی و شیفتگی باطن در گذارش اقبال روزافزون **رباعی** دردا که

غم کوه بکاه افتادست • وین واقعه خطر زده براه افتادست • در بوستان عشق
پادشاه افتادست • معشوق دل مورچه ماه افتادست • همگی تکاپوی
اندیشه آنکه چون نیرنگی قرنی چند نگاشته قلم سوانح نگار آمد چون گذاری
مابین خواهش برور جاوید بخشد بدستیاری کردار سعادت پرتو جهانگیر
از پرستاران دینی قدم فراترک نهاده در پرستش ایزدی گرم روی دار
از گریوه اضافات و نسبت برون شده بوالای الهی آرامش گزیند
و از کشاکش دیولاخ خاکدان برآمده بخلوتگاه تقدس جاودانی غنودت
اندوزد نظم رخت بردار ازین سرای که هست • بام سوراخ و ابر طوفان
بار • کلبه کاندرو نخواهی ماند • سال عمرت چه ده چه صد چه هزار • پرده
بردار تا فرود آید • هودج کبریا بصحن بهار • لیکن درهوای این گنبد آسمانی
تیز پروازان عرصه شناسائی بال همت فرسایند تا بهوش گزینان خویشتن
دوست چه رسد از خارستان راه خطرناک گوید و یا از ره زبان باد پیما
بر آشوب اندوه نایافت نمایند کان و مراحل مراد نگارد و یا درد تیز رو
همرهان خودبین درنگار این سرای اسباب خرد بگنج خمول و طبیعت
برفراز کاه ظهور رنگ آمیزی جهان صورت دل بیگروا نغمی ترنگ برده
گزین و جاگزای بدگوهران فرومایه به بازی لحب بی برخی بکامجوشی

نکوهیده گیرایه نیکوکاری فروخته در لباس رهنمونی رهزنی کنند و پیش از
فریب خوب دکی و نکراندوزی مکار رنگیه یکر برند و از زدن آدمیان تا بدیگر جانوین
چه رسد سرمایه انجی رد انند و دل دادهای عشوه این جاف جاف دانا
رهای بهمن بال را لجا شمار شعبده بازی و فسون سازی کارشناسان
زبان اندوز که اندازه تواند برگرفت مهین آیان لیست فطرتیت
که بکوکانی مهر این جنگ کش دشمن نواز پایی بند ست در اقبال این
موجه سیاه شراب کامروائی خرسندی و غفلت آمود شاداب ارد
و این گندم نمای جو فروش پایمال اندوه و دست فرسوده غمت
ازین جهت او را فرو هیده کان فرهنگ آمود در مورستان شناسائی
مدبران نعت باز رود زوال خوانند دوم آن پیمانه دانشگه نشداید
این فرتوت گسیخته رشته تمیز و انصاف و حیرت زده شادی و اندوه
است نه از بسیاری اندوه و لذات این نمودار بی بود حوصله نشاط
او پیر و نقش آرزوی او در نشیمن آرام و نه از یکی این نیست بما
معده ماتم او پر و پای خواهش لنگ این را در معمای حقیقت پی بری آن
بوقلمون معوبد گذارش دهد سیوم آن کم بین فرومایه که با تیرگیهای
بینش در گرو آوری خواستهای این جهان که در رهگذر تند باد فنا افتاده

از شاهراه راستی بر کنار همی‌شود در چنان سگالی ما ملایم روزگار زود برآمود
دست بدامان مکر و حیله میزند و به دستان فزای نخوت الباس اصل رستگاری می‌رساند
و او را نیز رکان در اشارت خویش بنده آن نیرنگ سال را مراد فتنه گویند
جهاندم آن غنوده بخت شوریده رای که در فراهم آوردن کامها و پیرفزودن
حوادث ستاده گزین کج گرایست برفان حق سرایان نغمه ازگستر این عربده
آرای بیهوده‌هاها و بر صدر نشینان محفل انصاف پیداست که حال چو بای
ارسیدگی در شور شکاهی که خوی گزیدهای او چنین بود چگونه باشد اگر در
نمایش اول این گفتار الهی از کرده‌ها کرده پاسبانی و گوناگون رهنمایان نام امید
کاری رخنه فراهم آمد و قلم ره گرای در اولین منزل پای تکاپوی فرسوده
گردد اکنون از داستان همین سخن پرداز و در چاره گزینی خودهای همت
میفشار بیت حدیث خویش اگر گویم ز آغاز • روم چندانکه نتوان آمدن باز •
پدر بزرگوار نکوشه از دانشمندی داشت و از آگهی که دینی برکنار
نیز نیست و با من نظر عاطفت دریغ نفرمود افزون تر از برادران
کردی و به نیروی دانش و کردار سرآغاز نشو و نمای نکوگرایان دامن آلوده
راه ندادی و همواره بصفای باطن و زلف ظاهر و زبان فصیح و بیان
دلکش پذیرای حقیقت بیان نمودی بیت زابتدا ار ما مگر غفلت بیاریم

چو طفل • زانکه هم رقیبم بود و هم پای بای من • و چنانچه علوم مکتبی نصاب
کمال معنوی داشت از مهرگزینی این شوریده را نیز بدان نمط خواستی
و مرا از پنج سالگی روی در حیرت بود و بدان گفت و شنود هیچگونه خاطر
فرو نیامدی همانا که رهبری آن رهبر منزل طلبان کمال شمه‌ئی شطاق
فطرت بوده باشد و خط‌های سترگ ما دیده سر در کم مردان مرد راز پای در
آرد بصفوتکده باطن جایگیر جنون سال می افزود و شعوری با من کمید
نوت دلگرا افزایش می یافت و زمان زمان آویزش بی آشتی کمر میکشید
از همه و ابرد اخته بد مسازی جنون از راه نشاط می برد و بخیال فرو شدن
دام آسایش بر می‌گرفت گشتش درون قافله سالار حقیقت آشفته‌تر و دل را
پای بند دانشگاه رسمی گردانید و در پانزده سالگی که همگنان را گران خواب
غفلت در دار عرصه برهنهای حکمت و فراخنای قرار داد چندین
گروه بیهوده آمد مدارج دستانش رعونت افزود و دستی آگهی شورش
فزای گشت تا چنین بهنمای نشومندی و دین بانگ بر دوام نفس پرستی
نفس اماره افزونی گرفت و بطرزهای گوناگون چهره آرای هنگامه
خود بینی شد بسیار سر چشمه نظر و تا که بسیار اسرار از اقیان و نوادر
خفایای صوفیه و بدایع شناختهای مشائی می اند و خت هنگام آن

بود که با چنین دانش بزرگ نخوت افزائی آن نیرنگساز بوقلمون روی
دورنگی نهد بر همان آئین خویشتن نمائی و خودپرستی افزودی با جهانبانان
پیوند آمیزش گسیخته داشتی و از ناروائی دکان بچه دینی ناخواسته بسیج
تجرد گزینان دل گرفتی و اندیشهٔ غربت گرای شورش تازه همنون
گشتی سراسیمگی جنون ننمود که از فرمان خرد سرتابیده بیراهه شتابد آشفتگی نبرد
ندوخت که راه راه از خدایان مجازی ببرد در نشیب آباد اندوه و شمار ای
با دل پرمان و خاطر دژم بسر میبرد و تخیل آزادی لختی با آسایش می آورد
و از پست فطرتی که در من بود و کم همتی که در نهاد خود داشتم با کمال
دلگرفتگی از مدینه و فرط بیابان دوستی بلند پایگی نگارخانهٔ سیمای
آشوب درون آمدی و از نیرنگی کشاکش باطن در شگفتزار افتادی با رضا پذیری
نیر نورآگین بدان پر کشنده خواهشها نزدیک و باز آمدن شورش از آن
سکالش با هم آمیخته بسیار دور و نقش نفس فرمان پذیری آن یکتای ملک الهی
در افزونی و زمان زمان کششها گوناگون را نیروی دیگر [illegible] بخشیدی که
با جهت در آمیزم من ÷ صبری نه که زعشق به پرهیزم من ÷ دستی نه که با قضا در
آویزم من ÷ پائی نه که از زمانه بگریزم من ÷ با آنکه در محفل همیون شاهنشاهی
دبستان هرا بر خواند و ستارهٔ بخت بیداری از افق اقبال بدرخشید جانانزن

آسمان

دولت درپی هم رسیدند و فرمان طلب شکوه سطوت انداخت از نیرنگی نفس
ابو البدایع نقش مستیار تر و بهی از استنطاق ضمیر سترده شد و بسیج تجرد چیره
دستی نمود و نزدیک آمد که سر و پا برهنه دشت دیوانگی در نوردد و دیوار بند
آمیزش در هم شکسته راه آزادگی پیش گیرد و آن روحانی طبیب چون بادشاه پرورگار را
قافله سالار از دبیرستان میداشت و از نیرنوشت چهره گشایان تقدیر
قدری آگهی داشت بچاره گری روی آورد و بدرآموزی تعلق دیبج گوهر
برگشود و بسحرطرازی و جادونفسی رهنمای طریقت بدستیاری دولت
شناخت و بسجود آستان اورنگ نشین فرهنگ آرای ما صیغه بخمندی جلا افزود
بی آنکه و داد حرص اندوزی دامن آلای همت شود در فراخنای آن آستان
قدم جستجو فرساید و بیشتر از آنکه شرمسار انتظار آید و آبرو بر در بازیچه گرد
بی میانجی سفارش آن و این و منت پذیری فلان و بهمان الطاف شاهنشاهی
مرا فرو گرفت و از پستیگاه گمنامی بر فراز بلند پایگی بر آورد کیمیای نظر
خداوند صورت و معنی همت را فراغ دیگر بخشید و دل را فروغ تازه پدید آورد
از آن بیماری دشوار دوا که بد زبان تسرک بزشکی چاره نتوانست کرد
لختی رهائی یافت و از نیروی آگهی با عالمیان قطع صحبت و یکسان نسبتی کرده
در کمین خویش منافقانه لب عیوب نفسانی چهره افروخت و توانائی نزدن

برخی بحورت اعتاد در رستخیز دشمنی بدو رستند ارباب حاجت و اختلاف گروها گروه مردم
وا از آن شغل شگرف باز شتافت و در نزهتگاه باطن گرد فتوری
نیافت الکحت جنیدی در همایون محفل کشور خدائی هنگامه دانائی گرم ببرد رفت
تنقیح مقاصد و تشخیص دلایل را رونق بازار رشد و از ناشناسائی مراتب حکمت و نهی
علوم حقیقی سخن سرایان روزگار را تبه تزویر عیشگی و چرب زبانی در پایه بلند آگهی
جای داشتند کار دشوار گشت و کار بخاموشی زبان و جنبش ابرو و گردش
چشم حیوی آمد و چسند و گاه تعمیه گوئی و پرده درانی پاسخ می آراستند از نیروی
تائیدات آسمانی جهان کار بند شد که آن طلسم به گوهری در هم شکست تا از زیر
دست اندازان باز داشته بیافه گذاران بشنسل اهل معقولات را مخالف دین شمرده بر
برخی ساده لوحان ترک نژاد را باوه درود والد یادوری آن ناسپاسان
بیخرد بچیره دستی سر بر آوردند بدستیاری بدسگالی گشاده پیشانی و افزایش
از آن پایه والا فرو تر شد و در سر احساس معقول دقیقه سنج و نکته سرای اندوها
انگرده در قرار دادهای پریشان واند و جنبهای نا سره ناخن زدن
گرفت و گفتگوی مذهب و ملت در از شد تا بررسی اشتباهات را همگان
معتقدات پنداشته بکین توزی نشستند چندین بر این بلیس بحرت نفسی
میکردند کهن آشنایان و دیرین دوستان دامن اختلاط بر چیدند و در

دستی

باب خوش

۱۶۹

شهرستان خود گردآمود غریب گشتند بیت از بیکسی میان شهری تنها
از آنکه در بیابان گاه ازین خلوات در کثرت ترانه نشاط بر کشیدی و تجرد
خیر بیهیچی دانسته در ستایش ایزدی افزودی و گاه از کوتاهی امکان و تنگی
حوصله با خود سرائیدی که این چه بوالعجب باجهانیان بساط نیرنگ انگیختی
و خرسکالی گسترده دارد و با خود حریفان نقش شتندی که انداز دعالمیان
در کمین دشمنی چرا نشسته اند که از تائید آسمانی و روشن ستارگی با تنگنای
روزگار و ناروائی جوق پژوهی سر رشتهای آشنا و بیگانه و یافته در آن
دو روز نزدیک و آویزش بدگهران کوتاه بین تفرقه در جمعیت آباد ضمیر ننهاد آختی
از بازار کشادی حقیقت تازه شادی چهره نشاط افروختی بیت بعد فراهم
خندم چو پر زر در شکنند کار خامان بعد از فتح و ظفر خندیدن چون سپهر
گردان چندین برین بگذشت درهای دولت گشودند و چهره اعتبار را
افروختگی دیگر پدید آمد سد بزرگان دینی ستیزه حسد را بغض دینی فروخته
با نوخیز تباه فروختند و از تنگ چشمی و ناتوان بینی بر بیگار ایزد
توانا برخاسته خبر آن جاوید اندوختند مثنوی این دو سه بدنام کن
عهد خویش می شکنند هم چون عهد خویش من بصفت چون سپهر گردون
شوم نشکنم از شکنم افزون شوم از آنجا که عزیمت درست بود و عقیدت

پایدار چیده اند و زان نافرجام زبان زده چاپلوسی صورت و معنی گشتند و بر حقیقت
حال آگهی پذیرفت و در خوی ترسندگی فرو شد نه آز روز که تماشای نشیب و فراز عالم
صحبت این طایفه مینمود راه توبه می سپرد اکنون آنکه دل غنوده خرد به بالجوش
حیران آرمیده آرزوی خدمت در سر دارند و ادبار استنکاف درین برکه
وحشت نیز سعادت بورزشید و از دم گیرا گیهان خدیو به نزهتگاه صلح
کل در آمد نفس شوریده در صفوت جای آرامش نشیمن ساخت و بر برابر
حقیقت دل از نشاط بر گرفت اگر جهانیان ترا نکوهیده بیغوله دشمن مسکن بینند
باید از دانش راه عبادت میسپرد تو چرا فهمیده منحرف گشتی و اگر یک دل استوار
آن هنجار پیش میگیرند همانا بیمار حسد نبود از رنجور کار نبودند چه میخواهی
و از نقصان قدری و کوتهی امکان سراپای خاطر زمزمه خواهش سرانداز شدی
و خوشی این آرزوی از درون سر برزدی چه بود که دشمن باز رسا در یافتی
که چه مایه آسوده ام و دل از باد افراه چگونه در اپرداخته با من چاپلوس
و زبان لابه گر بعذر خواهی نوشته ای و بیرون هر یک در درون ساخته
از گشایش دوروئی باز رستی کاش خیر اندیشی که در حق بدخواه داری
بانده پرستی مرا راه مداهنه نماند و دوست طفل تر است حقیقت هر آن مرد آزادی
تا بنقد از دوستی رنج نبردی **رباعی** آتش بدو دست خویش در خرمن خویش

من خود زده ام چه نالم از دشمن خویش ؛ کس دشمن من نیست منم دشمن خویش ؛
ای وای من و دست من و دامن خویش ؛ در حال ستایش کنندگان و بدگویان
خویش از دو منزل گذشته بسوی سیم گذار میکنند امید که دیگر بار به قلاوزی
بخت بیدار به نزهتگاه چهارم ترف اختصاص یابند و دم آرامش بر گیرد و از
آشکار گیری ایزدی همال یکسو شود بیشتری تا تحسین کرده دوستی ورزند و تا
پشیمان بر خلاف آنکه از این طایفه صورت را در ظهور این دو روش
شادی و اندوه بیالایند و نیساری در و در انبساط آموز گردانند و نکوهش
از زدگی بردارش دهند برخی مانند یا فکنده سیماورا نیز کی ابداع در نظر آید
آن هر دو را یکسان انگاشته پذیرای دگرگونگی نشوند و باشد که نفس
بوقلمون انگشت در میان آرد و چنان وانماید که تا نیز الگونی تو که راه حق
می سپری ناخوشنودی ایزدی با خود دارد ناچار فریب خورده کین نهاده
سراپای بر خیزد و از شاهراه سعادت بر کناره افتد و چون امان نویسی
روزگار خویش کنند پدید آید که لباس باطل اندوزان بر کار تر را او نیز نشی
ندارد و همانا لعبت آرای آن خودستای خویشتن آئین است و تربه و لا
نیکبخت کوی را که سرمایه رعونت انتظام میدهد باین دشمنان بیش آید
و نکوهنده همائی را بدوستی بردارد بو که بدین طراز آگهی بر فراز مقصود جای گیرد

وا رگزند دشمن دانای خاکی رستگاری باید بدستیاری فطرت و با افتادگی
دل بکمتر زبانی ازان نوبت باز آید و باخود در آویخت و جنگ بی آشتی
درمیان آورده کار از سر گرفت نظم دست و گریبان بخودم چون کنم تیز گریبان
که برون کنم چاک زدم پرده سامان خویش بو که زنم دست بدامان خویش
وهموار لطمه نکوهش بر خویشتن همی زند و بسته پای نفرین خویش میسر آید که گاه
که یکتای شاهد وجود که باستانیان به نیروی شهودی دریافته اند تراز سعادات
منشی و بیدار بختی بحران دلیل بوشن چگونه و چرا تنگدلی واز که کر بخته کنج
خمول بیطلبی وکرامانده و کجا دست خواهش بکشائی گرفتم ازان اگهی
نصیب بیداری با بینش شناسائی فروغ کردار نمی بخشد از نیک اختری و نیرومندی
دل آن حق تروهی و فراخ حوصلگی کرامت فرموده اند که در بارگاه معامله
آرائی و فصل خصومات دوست و دشمن و آشنا و بیگانه یکسان
نسبتی دارند نا خوشنودی عالمی و رضامندی جهانی دران عزیمت عنان
نتواند انگیخت و دستگاه دراز رم جوئی کام بر نتوانند زد و تا بدیگران
چه رسد بملک تنهائی شتافتن جهت و از کمنای چه اندوزد لیکن چگوید
و چه نویسد خاقانی دلم دامن و آستین بالا زد چو وامق سر زلف عذرا گرفته
ز آمیزش عالم و اهل عالم همان نوبت طبع عنقا گرفته حقیقت کار

آنستکه که تکاپوی آدمی سودمند نیاید تا تا لگد گسسته بتتطاق سرنوشت چه بود
و گردش انجم و افلاک بچه رفته باشد به نیرنگی آمیزه و اجرام علوی و اجسام
سفلی علاجی توان اندیشید تیر اندازی آسمان از اسیر نتوان لیکن بیت
ز انسوی جوشنت کشاد خدنگ چیست نخوراهو زن از چه بجوشن در آویزم
اکنون با نفس هزار فتنه معرکه مصارعت آراسته دارد و هوا خواهان نیکو سگر
پای حمایت افشرده اند و در زمان زمان شعبده بازی تازه بکار میبرد و از فرو خنر
شگرف چهره عبرت می افروزد بمید اند که انجام کار چه خواهد بود و آسایش در
کدام منزل روی نماید و ازین شه تن ایزد شناس یا که جاوید بهوندی دست دهد
شاد خواب و البیین بکدام افسانه قرار گیرد چون گره ابروی گوناگون
سرور عالم در محنتکده راه او نیاید رجای کشاده پیشانی که فراخی انبساط
غمگساری جهانیان بر کشش همت بر گیرد و آن تیز گام هشیار خرام از گلخن
هم و ستاجنحه امید و ما اتبکاه بستگی به نزهت جای گشادگی فرا ترک شده
پای بند شادی و غم نبود هر لحظه منشور اقامت بمنزل میرسد و هنوز جای
گرم نکرده از در دیگر میخوانند مصرع من بوقلمون روزگار چو لیستم با چنین گام برکشش
داد برکشش درونی بحکم ارادت ملزم نگاشتن گرامی نامه است و محصلان
نرم عقیدت نگار دیگر نمیگذارند چو ایشاد چگونه شکفت نماید از پرستاری

ملک زخارف دینی در میزان همت وزنی ندارد و در رنگ آمیزی عالم صورت پا
در پیشگاه بینش قدری نه ناگزیر سپاس موهبت کبری کلک سرائی گزیده بار خویش
هر چه میزند و دار الخلافه بلند ارش دبستان حقیقت جلای نان می بخشند آنکه
هوشمندانه آب پرویزن می پیمایند و باد بهاون میکوبند همان بهتر که
سرنوشت خاطر بو العجب بر نگرفته راز درون بر ملا نینداز دو آنچه گوش
زمانیان بر نتابد و بچشم عادیان در نگنجد واگوید نسازد **شعر** گر بگویم آنچه
از اندیشه بر جان منست ❊ یا چو من حیران بمانی یا نداری باورم ❊ ابو الفضل
مبارک ضمیر دانش تر دن از زمزمه نهانی و گفتار خاموشی چرا بر آید حال خویش
بپارگاه ظهور می آرائی و در خلوتگاه دل را به هنگامه میدهی چشمه بینش از
صفوتکده باطن تراوش میکند سراب سرانجام دادن آیش کدام هوشیار زیست
بر همان نطع آگهی پای همت افشرده و ستایش ایزدی و ستایش پادشاهی
بجای آورد و از کوشش نقد تش بر آستان رای تعلق بر گذارد و پیام
حقیقت دل را از بهرن گرامی باز آورد و عزیمت را به تنومندی داده
به نیروی کار افزوده و گوهر فطرت را فروغ دیگر بخشید لله المنة کتابه که از
منطق سرنوشت من روزگار بر خواند و رهی را بهین منت گرداند آنکه
مرا بسته فتراک حکمت ابدی عصام ساخته سوانح اکبر بدایع طراز دارد

و از حسن طبایع این کوکب افق سعادت و اختر آسمان منتهی انچه زبان قلم امد
و بر صفحه بیان رقم می پذیرد روز بروز بسمع همایون میرسد دست آویز آفرین
روز افزون و نوازش گوناگون میگردد سعادتمند بنده که خدمت آنها پسند
شاهنشاه افتد و نشان قبول از درگاه یابد **نظم** الحمد الله این داستان بخت
بطرز دیگر بنده کردم درست ❊ درین دم که هر ان سخن خوانده بود ❊ سخن از بر و همت
از شاه بود ❊ کرم همت امیدواری دهد ❊ فلک فرصت و بخت یاری دهد ❊
بانجنبش کلک گردون خرام ❊ بپایان برم این گرامی کلام **خاتمه دوم دفتر**
اکبر نامه شعر بنامیزد ای فکرت تیز رو ❊ که دادی سخن را سرانجام نو ❊
قلم بلندم از جنبش آرام یافت ❊ سواد دلم دفتر اتمام یافت ❊ از انجا که فطرت
یاور و ارادت درست و بخت بیدار و سعادت مساعد بود به نیروی خرد
بیشکی و هشیاردلی برخی سوانح قرن ثانی دولت جاوید طراز نگاشته
آمد و بدستیاری روشنائی ابداع همت قدری سبکدوش گشت **شعر**
چو شد نیمه این بنا مهر بست ❊ مرا نیمه عالم آمد بدست ❊ دگر نیمه را گر بود روزگار
چنان گویم از طبع آموزگار ❊ که خوابیده کان را ز ابرار در خواب ❊ برقص آورد
ناهموار از در آب ❊ پس خوشه های پیشانی فطرت بدامن امید بر بخت یابیم
قطره از دریای آگهی تراوش نمود و جه بخارهای دل بر جوش بود تا سخن

بدین نمط نژاد از گوهر بوستان ابر بود که به پرورش دلها بینداهای دلها بخشد و مرا مغز بان
جاوید گرداند **نظم** فراز جانش روان دادم به پرواز ❊ خیالش جای در
جانها داده بار ❊ وقت آنکه جبین نیاز از سجود دعاییش بر ندارد دو ما صفحه
سپاس گذاری از زمین ضراعت بر نگیرد همان نگارش همیون
نامه را سجده گاه خود ساخته کوشش بر صفحه طرازی نقش خود کام نهد
و سود و زیان کیمیای سعادت حیله اندوزی آن راه زن از دست
فرو نهادند و چراغ بر دارد که کار فرمای ابداع در یونان این ده دله هزار مشغله
پذیرفت زمان عزیمت را دل و فطرت را نیروی همت توان می بافند
و همی گیج مسیح زبان سعدی نژاد مسیح مدار از جوانی و از حقیقت پیروی
و دین گاه نکته سرائی جای سید هر نفس سموات سخا را در کون بر صدر
جای شناسائی می نشاندند از حضیض خیالات تقلیدی بیرون کشیده بر اوج
گاه اطلاق میبرد چگونه پرتو مدت که نیرنگ ساز تقدیر آسمانی بر دل فرا
گرفت و طلسم بلا گردان بوقلمون خود ستائی بر شطاق بینش او بحته
عنفوان آگهی در کنف عاطفت دانای رموز انفسی و آفاقی پدر بزرگوار
در آمد و از نکو هیده آمیزش و لغویت دبستان این رنگین بساط بر کنار
شد هنگام شباب بار سیده بر غوامض علوم چیره دستی یافت و صحبتگاه

جوانی در بوستان نظر کیهان خدیو سایه انتشار والا بر ملندی **شنو** شاهنشاه بارگاه گرفت
عالم ❊ اورنگ نشین صلب آدم ❊ سر بام طغرای ابوالمظفر ❊ یکتای زمانه شاه اکبر ❊
یارب جمال این جهاندار ❊ آشوب کر تندرا نگهدار ❊ هرگاه در خور دسالی
که آشوب گاه بیخردیست در بقعه‌های کمترین سورش و افزایش منزلت و افزونی
ثروت که آزمون کاران ژرف نگاه را بیدستی برده به تنومندی دل
دم آسایش بر گرفت و خسرو دانشه را بنا بیاری خرد شادات گردانید
دل گیج گرای نشد و در زمان کودکیان فتر دست بازی نیاز مستند بل روز
بروز شگرف نمایش تیز رک صفای چهره خاطر افروخت و سعادتهای
صوری و معنوی نشاط جاوید آورد **نظم** بنودی کرم زور بازوی پیر ❊
جوانی بر آوردی از من نفیر ❊ دل دولت گیتی بخت از رخت ❊ مراد دل پیوند
پاکان درست ❊ امروز که پای خواهش لنگ شکر خندی روزگاری
قد رطنطنه بزرگ سری در کاخ استخوانی بر سکان آن خشیج هیوله کزین چگونه
آن نزهت سرای غبار آلود بر افکنده خواهد شد و چه سان ندانم خطرات
کرد آلود افسردگی گشته دل از من بر کیرند از روز که از کسادبازاری دکانچه
قدرشناسائی اهنگ تعلق از بکاه بر میخات در نشیب آبادی روی
فرو نشد اکنون که از غوغای پایه دانی جوش تجرد میزند خرد بنیاد ادراک

خواهد تشافت خامه درین هنگام که زمان نفس اب است جهان جهان
در ترده شدن و آهنگ سفو پاسین کلکت بر آستان علوی درافزایش
نفس جو رای عربده جوی را که ده خدای این دیولاخ عنصر است چه یارا
و کدام نیرو که بدست برد دشمنی برخیزد تا بنو و یس چه رسد باعجز نقد یکه ارزانست
قیمتش بسی انجا رسد هیچ گدای نعمتی که هردو جهان خصم من آیند بحکم
هرگز نرسد بنقد من دست کسی پور مبارک ترا که از بخت خداداد فسحت دستگاه تشنگان
حقیقت پژوهی و چمن آرا معنی شناسی کزین منزل گرفته شده چراغ بیهوده
میفروشی و گزاف میسرائی نه مردان زن آبستن کن مردان مرد که بتارک
فطرت منازل خطرناک این دیو سار تیرآباد آسمان شکوه زالطی کرده اند
با یاری ره نوردان منزل شناسی و همرهی بادیه گردان این راه هم آغوشی
ز فریب بوقلمون نیرنگ ساز خویشتن ستاده وهم آسایش بر تر زده اند تو
چگونه بدین دژم روزگاری و تهی دستی آرمیده خاطر کام فراخ میزنی
بیش قهرمان دریا دل و لب بزران پیمانه استعداد تر گسترد ار از نامهای
خویشتن چنان وانموده که اگر آدمی زاد هزاران سال با عزیمت افروزی
و همت افزائی در مبارزت این دانا دشمن و دوست نمای خاکی نشاط
فیروزی داشته باشد دیگر روز باید که از عربده ناکی فرستاده اند و زی حیله پرداز

عقل های در اندیشه دراز بود و آن گویای خموشی نکو میسراید باعجز دارم نفسی که هر نفس
سه گردد بگفتم که ریاضت دهمش به گردد هرچند بجهد لاغرش کی دانم
از یکسخن فضول فربه گردد و نیز در نصیحتهای باستانی طلسم ساز دو پیر مکر فنی
پشیمانی نشان مانده اند توان درهم شکست ولی پوستین بی نشان خدائی در بر
گرید آگاهی که در آتشو نگانه شور تنش این بدی بو نیکی فروش خو بی سرشتی گرای چه تفرقه
انداز دو چه مایه آسیب بماند آتش حوادث چه کاغذین جامه دل باد دیگر کارگاه
بنیاد را با چهار موجه سنگ اند و زغشوه مرغان سیه گلیم در کار عندلیب آیینه
جلبی را عکس رنگیان در برلیکن چلنیم و چه بیش آرم که دل از گفتن و کاغذ سیاه
کردن پیشش گرفته واد بار نامهای بیشین و حال افردگی ردی داده از تار و
پود لباس عنصری و از رگ پی کاخ استخوانی خاطر جهان فرسود حیران
انجمن آفرینش بسردی گردانیده تا خواهش افزونی مال و فراوانی اعتبار
چه رسد باعجز این سوز که خاست با که بتوانم گفت این داغ که راست با که
بتوانم گفت این دم که مراست با که بتوانم زد این غم که مراست با که
بتوانم گفت و از تقلید یکه با کیش برهمن و گبر و ترسا و سازگر دانان بادیه
اختلاف انبازی دار دو زهنگ ضمیر غبار آلود و از ناموس سر در گم که هر یک
بتخیل یاد رست با خود انگاشته دست داده بیت در پاکستان جامه قدسی ترین زنان

سری چنین میانه با آرام آزروست نمیدانم که ترانه بر سازد و چه فسانه بر گیرد
و خاطر مقدس بر دو پادشاه من چه میخواهد و سرنوشت ایزدی بر چه رفته **مثنوی**
دلم بسیجت دلبستم کز ایام ⁘ زمانی دید خواهم کام ناکام ⁘ کنونم بیجت بیجسم که هر بار
چه خواهم دید بسم الله دگربار ⁘ جای آنستکه از صفای باطنی جوش بی آرامی
سر بر زند و سراسیمگی سراپای دل فرو گیرد و فراخنای محیط عقل به تنگنای
باریک چشمه میم و دریای در فطرت غرقه خشک و دخیال در حق جوئی دیرین
شناسی پرده نشین حقیقت و شناسای آگاه دل طیلسان نهان بر دوش
گروهی باندازه غنودگی پایهٔ جمال نبات و حیوان در مانند و اگرفته همگنان
مقصد حقیقی انگاشته بهم کامی بتماشاگاه گوناگون روشها بر اندازند
ما بیابان نگاه جویائی دیولاخ خان که از شناسی کجا گذارده شود ازین
آتشونگاه نادانی نزدیکست که صحرا گزینان ملک تجرد دلستوه آیند تا بکار
شناسان شهر بند چه رسد **رباعی** در بندگره کشایی می باید بود کمره شده
رهنمای می باید بود ⁘ یکلحظه هزار سال می باید بود ⁘ یکجای هزار جای می باید بود
ناسور جا زاد ارد و کیال بپال عنقا و زنک روحانی در جابلقا و جابلسا این
بیابان دل بکدام نیروی خاطر شرح در دیده رمان نماید و بچه توانائی
سلوک وز کار خود دارد و در ایام فروختن نادانی و خریدن دانائی

که تحصیل علوم نام نهد با حق شناسی دست در گریبان بود و امید را نیح داشت
کو نیروی در مقصود گشوده گردد و بصفو تکدهٔ حقیقت راه یابد بهر چند قدم
بیشتر پوئی خواهش کمتر بسامان رسیده و چون بر علوم عقلی و نقلی چیره دستی
و نامههای گروها گروه پیشینیان بنظر انصاف در آمد شگرف نا امیدی بر در دل
نشست و ناکامی بخت غمهای گوناگون آورد خاصه در هنگام واگویه و فروهشت
اندوختهای آگهی که تدریس نامند و دانش و بینش مردم را درین مرحله قدری
استواری و پا برجائی بدست افتد و تیرگیهای شبهه و شکوک روی در نیستی
می نهد مرا پیشتر حیرت و فروماندگی روی آورد و بو العجب امری سراپای
خاطر فرو گرفت و در شناخت مراد خرسند دل گشت و از گوناگون
قرار داد شگفت زار افتاد **رباعی** دل از نه زآدم و زحوا است نسب
جا زانه زمین نه آسمان طلب ⁘ نه زهره آنکه بگذرانم برلب ⁘
نه صبر که تن زنم زهی کار عجب ⁘ هر چند کهن اوراق گذشتگان در نوشت
و با دانشوران روزگار گوئی و چاره سگالی در میان نهاد شورش
باطن برافزود و ریش دردنی افزایش گرفت و بر یونی گری ریاضت
کیشان خدا اندیش سود مند آمد نه از گوئی دانش پیشهها حکمت پژوه
کاری بر ساخت و شرک و خلق پرستی را نیافتی ایزدی نام نهاده همگنان

خود بهی گرم دارند و خویشتن را از آهی راحتی تر دهی بنداشته بر بستر آسایش
غنوده اند بیت آیینه را زدا انگاشته قبای وارون در پوشیده و سرا را
سر چشمهٔ زندگی انگاشته امید جاوید زندگی داشته شعر ترسم نرسی بمنزل
ای اعرابی : کین ره که تو میروی بترکستانست : اگرچه در پس کوچهای شهرستان
خمول چند از غیر وا بر دوخته بربیکار نفس های بهمت افسرده اند لیکن از بهر بهی
رنجهای بی در پی بگشایش طلسم حیله اند و ز درمان و گروهی برو بود کان
حسن را از تقدیس همانا نیروی نبرد هستی ندارد و راه جان بیچی نمیبرند و در
غنچکده شاهد قدسی جالش نمانده و با سنگاه بستگی و نزهت جای گشودگی
خرسندی اندوزند از ین گروه تصنع بر کار رو بسته بر نگشود و ز چیره را
مداوای بدست نیامد را خدیو خرد از گدای کوچه گرد چه داند و نبض غم
طبیب شادی چه شناسد رباعی تا جان دارم همچو فلک می پویم : ور ذره
وصال او سخن میگویم : آن چیز که کس نیافت آن مطلبم : وان چیز که گم نکرده
آن میجویم : کور مادر زاد را از دیدگاه شناسائی چه خبر و اگنده گوش
فطرت را از بیرنگی او چه آگهی و چون حقیقت حکیم بر رویه نصر الله مستوفی
در اوایل کلیله و دمنه آورده لسانی از بر اگند کی خود در یافت و قدر مایه
داری غم بر گرفت آنچه آن جگر سوخته چون دل بالا میرسد نظم

یک حرف آشنا بغلط هم کسی نگفت : هر چند خواب حسن بهر فسانه شنوختیم :
چگونه بزبان آرد یا در دل راه دهد لیکن کار آگاه در رسید نیکو شناسد
که باوری از آنگونه است که ماتمزده را از آمیزش شیون گریه روی
داده آن در معنی غم افزائی و اندوه افزونیست به بیمار پرستی و تیمار داری
دران هنگام که از خلوتگاه پدر بزرگوار سر بیرون نکرده بود خاطر هوس
پیمای را در بر سکه دشت که این ناسور دشوار علاج از آنست که حکمت پژوهان
ژرف نگاه به پزشکی تو روی دل بنا ورده اند شگرف بیان سحر پرداز
را نظر جان گزینی نیفتاده چون از روشنکده خود بشهرستان دانائی
پیوست و بسجود آستان کیهان خدیو پیشانی بخت روشنی پذیرفت
داروی عطوفت او من گنگ هیچ مدا از زبان فصیح کرامت فرمود
و دل نکته سنج دور یا غطا ب کرد با همه کس بهمه روش مراتب سخنوری
داد و از فروغ انصاف بزم همیونی و گرم بازاری متاع سخن بر همه
دانش اند و زان روز کار بچره دستی بر آمد لیکن چو نیدکان گشایش
مغنوی چه طرف بر بندند و تفسنده دهان جگر تفته را نسیم باد زن چه مایه
آسودگی رساند رباعی چندانکه بدرد عشق میسوزم من : در درد دم و درد عشق
میجویم من : کو سوخته که جان او میسوزد : تا بو که بداند که چه میگویم من : در شهر

و صحرا و در هر خانقاه و بتکده گروها گروه مردم بتخیل نادرست خرسندی
گزین بدیگران زبان بیغاره گشوده دارند نه دلیل از مغالطه باز شناسند
و نه تحقیق از تقلید جدا کردانند و خود را در دریای حقیقت در گفتگو و جستجو
یکبارگی مسدود دارند ازین شگرف بینی گاه بر جگر آشامی جوشش زبان ظفر
گشودی و خویشتن را هزار گونه ملامت کردی و زمانی بر هرزه سگالی مردم
جوشش نفرت زدمی و تیر دو طعن گوناگون ساختمی همواره با چنین آشفته حالی
در شکنجه دل بستگی گشایش کار طلبیده از سایه خود هم باکی نداشت رباعی
اینجا شکرم مگس فرو میگیرد ٭ صد واقعه پیش و پس فرو میگیرد ٭ بنگر که چه صحرا طلبید
آنکو را ٭ در هر دو جهان نفس فرو میگیرد ٭ بر ساحل امید نشسته راه انتظار می سپرد
و عرصه نظرگاه فراخ تر میگردانید تا گاه روشن شد که تندباد بیدانشی به تنها جامه
بر انداز شناسندگان کمان و تهی دستان حقیقت بیراست نیز گردهی
بواره ون روی پای تکاپو گشاده در انباشتن ملک سعادت کوشش
دارند و نه دروغ گوئی و فریب دهی و ناتوان بینی و بی حقیقتی تباه نهاد
نمایند و هر طایفه بخلاف تا گلو فرو رفته عشرت آرادی میگزینند و حساب نهر کار
عقد را از پیشگاه خاطر سترده دارد و کشاورز از آهسته‌ترین اندیشه آنکه سرانجام
هرکشتی چگونه صورت بندند تا آنچه خراج گذاری کند و چه باکستانی سپار گوهر

۱۷۷

بی بهانه دست باز شود و از آن بحر که سرمایه زندگی گوناگون جانوران آماده
میگرداند و در کاریز چشمه سار زندگانی تکاپو میرود و بازرگان زمان عالی
برای سود خود می اندیشید و از آن غافل که به نیروی جهان گردی فیض ایزدی
مایه تیموای یابد و یاوری برادران روزگار به هر نشاط افزود و مساعی مال
چنین از آبهای جان عزیز اتک درونداند که غوص جان نثاری هنر
و افزای صدمت فرو نهادن و باز داشتن مفهوم سرگرم و از خودبینی و نخوت
آرائی اعتبار داده را بچشم حقارت نگریسته روز ناکامی نه بیند و گر
بانگاری دا افزون ناهمواری چرخ و باد به بی آزرمی و تنگدستی بیش فرو کش
کرده بخواهشهای گوناگون در کشاکش حسرت و آشنایان وارستودن
حق گذاری مخرد و دیدن نفوس بسهو و خطا از گرانباری انفعال روزگار
سبک دوش گردیده بتیمنی برآیند و ترازوی شناسائی از دست داده
بهرزه گوئی و یافه درائی کام فراخ بر دارند پیران و جوانان خوی خرد
سالی نگذاشته برنگ آمیزی خوشامد نشاط گاه را آذین بندند و از اندر بار
طبیعت گمراهی روز نیکنامی اندوه کالیوه گردند و تجرد گزینان مرباد به
نکوهش و بهی که در مغز یار الوی مو الیده نیکا باشد بیت نوازش برد و دوش
همت کشند و نشناسند که گوشه نشینی شکیبائی گزند نفس دامانی دارند

ودمسازان مهر با بازار همگی آن تحمیل که بهای زمانه یوسف را به نیکوئی نوخیزه
نمایند و کاسه روزکار بخشیده را لباس تازگی در پوشانند و هر که در نو بوده
و خانمها و کهن عمارتها شکست جوید و بدان رسد که جا از فروغ در درون آرا شکستگان
اغنیا گیرند جوهر عقل را در آشوبگاه غبار آلود آشفتگی شرکت در گرفت و آوازش
تسکرف جنونی تازه تازه پریشانی آورد نظم کر من رنجایی که بر جان دارم
دیوانه نمیشوم ز دیوانگیست ❖ نه نیروی سپاس و نه روی گریز و نه دل
بودن و نه پای گشاده شدن بند سست پا با دیه پیمائی در سر داشت و در گرده
خویش سرگردان گاه افسانه خود را نیرنگی خواب میشمرد و زمانی رقم دیوانگی
از ناصیه شورین حال میخواند نظم من آن مرغ محبوس باد در کلم ❖ که چون
غصه تیشی زند بر دلم ❖ بر آرم سری از شکاف قفس ❖ صفوی زنم بار دیگر دم
نزدیک بود که درین سنگلاخ حیرت و خارزار غربت بروی رخ خستگی
موسوم در بازد و یا از آن بارگاه بدان نزهتگاه قدس شتابد شهریار
والاگاه بکار شناسی دین و دیں حوصله مرا ابر گرفت و بدرمان دشوار
دوای رحمت بر حکمت آشکار سکالی آن سستی نفس بیتابی دل فرو نشست
و بینش را فروغ دیگر پدید آمد چشم و گوش را نیرنوی خاص برافروخت نور
ایزدی تابش تازه آورد و بیان نامه افروز گشت که چرا در پوست مکدم

حقیقت

افتاده و در هنگامه نیکوئی تازه آئی سرائی چنانچه نکوهش جماد و نبات و جانور درگرا
پای دل راه ندارد چرا به این هستی تهمت آلود اختیار آویخته بزبان هیجان
درازداری و دین بزرگی شعبه استعداد گشوده مغفولگرده باطن را بدوام ملامت
برای آلائی و از جستن نو رافزون زبان تازه سروری بر گرفته دامن فطرت را
بخون جگر رنج مساز نظم ای دوست اگر تو دوستدار خویشتنی ❖ تا کی زهوا
بر سر کار خویشتنی ❖ در پیش تنگ سنجان ظاهر نگاه جز غالب از هستی کیرد
و بعلم راز حقیقت شناسی و دوربینی سپهر همخوابه محال بر مرز لاابالی دل
کوران رسم و یافه گذاری چشم تنگان عادت شیفته مشوخورده گیر
پذیرای راز آسمان اسپرم از غم و شادی روزگار کنارگزین و زبان
و دل بخوشتی در بسیار رموز ایزدی بر بلا انداختن بیخردی و دیوانگی
و حال همگنان باز نمودن غمازی و مشاطگی به پیکار برخواستن سخت دلی
و جلادی بنفرین گزیدن و هرزه گوئی و یافه درائی خواستن از داد دلر
بهمال آموختن و سهل دادن از خیر طلبیدن کار نشناختن و آبروی ریختن
راه صبر بردن صلاح سوی و فرو داری شکر مسکی برابری و خود نمائی
خاموشن بعون جاسوسی و ناموس پرستی ساوری سکری بد مستی اندوه
خوردن گران جانی و شکوه فروشی پیش رفتن و پیش طلبی بازپس شدن کودکی

سر از پس افتادن بی ادبی بجای بودن و اماندگی سرمایه راه تهی دستی و آخرین منزل
نابود شناسی **رباعی** تا کی باشی پی رو تن هیچ مباش ⁂ خاموشی جوی و در سخن هیچ
مباش ⁂ تا کی گویی که مرچه خواهم کردن ⁂ تو هیچ نه ای هیچ مکن هیچ مباش ⁂
نوید آگهی از فراخنای سرگردانی بگوش جمعیت آرامش بخشیده و از تباه اندیشی
باز آمده بناگزیر قسمت و سرا از رحال خرسندی گرفته عامه کوشش از هم
از اره ورت بل بطرز خاصگان بزم تقدس و منش سواران میدان کارآگهی
که از دید کبریای ایزدیست از ما بالیست باز دارند البته که چون خاصگان
خاص خویش و همی بر دانند و نمودنی بود بر خیزد همچنانکه بدستگیری فطرت
از ذوق خیال و علمی فرا ترک شده و بذوق عقلی آرامش دارد بقلاوزی
سعادت در بهار هجران ذوق شهود و کشفی و وصول جاوید نشاط اندوزد
و دانش کار از ما پیش آمده و پیش دید سپاه بخت کند ای پذیرای آگهی پیشتر آ
شادی در جهان داد بذوق حالیست همگی سرور عالم در خورش و بوی
خوش و روی نیک و آواز مناسب و پیوند زن و تسلط برادران و فزونی
فرزندان و فراخی منزل و رنگ آمیزی فرش و پیراستن نبات و آراستن
مراکب و عشرت شکر و فراوانی پرستار و گشایش ملک انگاشته بیم کامی از آن
بیرون نیاید و الا نگهبان هشیار حرام نیکو دانند که در مغز [illegible]

و جانکاهیست از خیالهای آشفته برانگیخته بهایم خرسندی گزینند با وجود صرفی
چنین بار رها اندوزند **نظم** اگر لذت ترک لذت بدانی ⁂ دگر شهوت نفس لذت نخوانی ⁂
سفرهای علوی کنند مرغ جانت ⁂ که از شهوات خیر بارش رهانی ⁂ و خجسته جای
رستخیز خرحرا لاشی و دل فرسودگی بار نیارد و قدم بیشتر نهاد و بجان گرانی این
منزل آشنا ساشده در برون شدن تکاپو نموده اند لیکن از خود کامی و خود پرستی
ارزانی در سراب علوم رسمی و بوستان مصطلحات عزت فرو مانده و گرانی
و بدستی مستم مر المقصد انگاشته جشن آراینده و چهره عزت برافروزند ناکسان
تیره دلان رهزن طلبان گمان آمد تباه اندیشی راهزن گردانید **شعر**
علم که از روی جهان شسته روست ⁂ طرفه که هم ره برو هم رهزن است ⁂ شمع که زیب شاهد مجلس فروزد
میشود از سرکشی جامه سوز ⁂ از ما بدید یافتگان با دیده جویای از رستگاری
خویی و پذیرای قرار داد مردم بیشتر منزل گزین اند و بنور افروزی بر این
عقول در یافت مجردات قدسی عزت مشترک در سر گرفته این هنگامه است که در
زنجیر آگهی تیز خرد فروغ بخشد و چراغ شناسائی از آن روشنی اندکار
شگرفنامه در موج خیز این آتشین دریا شناوری دارد و به تیزنگی تلاطم
چشم ناگشوده از شیان ساحل گشته امیدست **شعر** هان نشوی ای دل
بیدست و پای ⁂ غرقه این قطره طوفان نمای ⁂ گروهی از تیز روان عرصه

تقدس و صحرای تجرد برانند که هرگاه فروغ ایزدی بر ساحت نورانی عقل پرتو انداخت
لذت شهوی شگفت آورد افزون از سرورهای پیشین و جوان خیزین
درین نزهتگاه والا آرامش گزینند و گزند یافته رهزنان درونی و بیرونی
نشوند سبکترین روشنان ابداع ذوق کشفی بزم سور آرایند و پرتو خرد
در تابش نور الهی محو گردد و آن یقین دران اندراج پذیرد و هرگاه درین
دولت سرای فردوسی نسیم روزگار سپاس گذاری آباد دارد و هر آینه
بذوق وصول کامیاب جاوید گردد و آن در زمانیست که چهار دیوار
عنصری بویرانی گراید و پیوند مرکبات از هم بگسلد و چهره نشاط به غبار
هستی خراشیده شود و تیر طالعی از افق آگهی سر بر زند نظم صاعقهٔ عشق چو رزد
بفرق : منو بر قصد زنش همچو برق : بارقهٔ عشق چو گردد بلند : کوه بر آسمان جهد
چون سپند : زهی شگرف کاری حال و نیرنگ سازی قلم که پای بند زندان
کدهٔ تربیت روز از سمای ما سوی میکند و در ساختگی چار سوی معارک سپنج
نزهتگاه تقدس می‌نماید و درخشان گهری زمینیان صیرفی نقد آسمانیان
میگردد و در سپردن مراحل بندگی اسرار الوهیت مبسوط از دود رافت و خبر
گلزار تعلق ترانهٔ آزادی میسراید شعر دیدهٔ ما بتماشای حقیقت باز است :
عقل کل میرمد از کوکبهٔ حیرت ما : پرده بر دیدهٔ جهان میکنم : عشق از ناز نظر بافت
مگر کسوت ما : جگرای نفس بوقلمون جان گزین روی دل بدان کار
آورد از سر نو آبادی این شغل ترک نمود امید که رشتهٔ سوانح نگاری گسیخته
نگردد و زمان هنگامهٔ سپاس گذاری را فروغ دیگر پدید آید و بسیاری
گرامی احوال کان حقیقت گذار که شگفت آن مترفه دولت درآمد گنجینه
دان سعادت برآسوده از معطی آیندگان طلب آماده شود و شایستگی کان
گوهر جویان نشاط افزود شعر الا تا درین سطح رنگین نظام : سخن را
ز معنی بلندست نام : نظام سخن از کلام تو باد : طراز معانی بنام تو باد :
خاتمهٔ سیوم اکبرنامه بحمد الله که بر انجام یافت گنجنامهٔ شاهنشاهی و کار
نامهٔ آگاهی فهرست دفتر دانائی مجمل ارقام جهان آرائی لوح تعلیم
دبستان آداب نسخهٔ دار و گیر ارباب الباب دستور العمل بارگاه خلافت
منشور الادب دیوان عدل و رافت گوناگون رنج برکشید و فراوان
کوشش بکار رفت تا نوشدارو ی مزاج عالم تریاق مسمومان حسرت و غم
سرانجام شد تیره شبها بامداد آمد و دراز روزها بشام گرائید که این کان
اکلیل سعادت ابدی و دریای گوهر اورنگ سلطنت و سرمدی بر ملا افتاد
و چندین آویزش فطرت را با طبیعت و داد و چه افت و خیز میان خرد و دل حیرت
آورد تا نقد جستجوی سپنجی برای حاصل تکاپوی سرابی بنام شمرده آمد فیها

بارگاه ایزدی برده شد و زیورها از جلوه‌گاه حضرت نور نمود تا این تعویذ بازی
خردمندان و افسون جادوی دانش‌پسندان بجون دل نگاشته در پیکر
جانی ریخته آمد **شعر** چه مایه رنج کشیدم ز عشق او تا کار: تا بر دمید و خون جگر
گرفت قرار: هیهات هیهات را به خوا فیض ایزدی که با فروغ حقیقت
کهن پیوندست چرا از رنج کشی و محنت پژوهی زبان آلای کرد و چگونه
از جان کنی و جگر پالائی بر لوح بیان نگارد و شگرف کاری اقبال شاهنشاهی
و نیرنگسازی دولت جاوید طرازست که چنین سخن بر زبان رفت و بدین نمط
نامهٔ والا سرانجام یافت آن قبلهٔ توجه نیک‌اندیشان لشکون کاری
درست همتی و شایستگی درست کرداری گنجور گنجینهٔ دانش و بینش کرد آیند
در حریم خلوت سرای قرب راه دادند آن گوهر یکتای بینایی در پیدایش داور
بیهمال و سپاس‌گذاری نعمت روزافزون دانش نامه از پیر خرد پسبوی
آگهی طلبان و منشوری از صفوتگاه تقدس برای سعادت پژوهان آورد
و نوازش این والا گروه سعادت گرای حقیقت سرشت را نیروی
سوادخوانی و دریافتگی بخشید و از عموم مهرگزینی رخصت فرمود تا حقی
ازان پاینده نشناسانش برفراز گویایی برآرد و بخوان سالاری فیض
ایزدی چهره برافروزد و دور و نزدیک و خویش و بیگانه بهره ازان برداشته

و گروه ناگروه مردم دل از فروغ حقیقت نور آموده گردانند شکر ایزد را که بدین
گزین کردار آباد اندیشه عالم صورت انجام یافت و جهان معنی منتظم شد **رباعی**
آن شمع که بزم هفت خرگاه افروخت: از پرتو دولت شهنشاه افروخت
هم ما پیمانه از وعصا کرد بدست: هم بیمار اچراغ در راه افروخت جهت را
گلبن اقبال بشکفت و طرب ارزنده جشن آمد چشم گروز یافته باز شد و شب
سوگوار گذشت و بساط حقایق کونی و الهی و سوانح تقیید و اطلاق برغم
حق پوشان برچید گذارش نگاه یافت و بر همنائی کلم بینائی شتر دل دردمند
کوران کج گرای چراغستان آگهی افروخته گشت از بخت بلند که از اخلاص
خالص نام اوست تازه بارگاه خرد برافروخته شد و علت غائی که سپاس
گذاری باشد برفراز انجام برآمد **مثنوی** لب سبزی شاه روشن ضمیر: به نیروی
فرهنگ فرمان پذیر: یکی سرو پیراستم در چمن: که با یاد او میخورند انجمن:
با وجود آمد شد چندین قافله سالاران خردمندی و فراهم آمدن فرهنگ
نامه‌های دبستان دانش‌پسندی امروز عیار گوهر خرد برمیگیرند و گران سنجی را
ترازوی دیگر و سلطان عقل را بر سریر فرمان فرمائی می‌آرایند و جهانبانی را
آیینی تازه و درین هنگام عرصهٔ نثار و ایثار فراخ باید کرد و ترانهٔ شادکامی
و زمزمهٔ کامیابی را بلند گرداند و چون فردوسی پست فطرت در سبکسری

خواهش ور شده و پرده آزرم را در گفتگوی داد و دست برگرفت او سخن فروشی
نبود بها نمیشد نیست بدال از اسنگبار چه چند اندیشیده چون بی از زمان
بازار در کشاکش افزایش زیان زده گشت بهار ابی بها و وزن را
بی وزن ساخت این مائده ساز فنون احسان شناختن سپاس جلایل
آلای او را درین اقبال نامه میگذارد و نیز لکی قدرت جان آفرین جهان آرا
می نویسد **نظم** نه این نامه را گر بر گفتمی * بعمری کجا گوهری سفتمی * همانا که
عشقم برین کار داشت * چو من کم زبان عشق بسیار داشت * او بسی سال
زحمت کشید برای تعزین ابد من هفت سال محنت بردم تا گنجهٔ آذری
جاوید او در لباس نظم که قالب معین دارد ریخته گری کرده و در صحرای
بی سر و بن نثر جواهر آبدار در سلک تحریر در آورده ام **شعر** قلم را چون دل آغشته ام
گهر تری کم از نظم ننوشته ام * از آن نثر را پایه برتر نهند * که ناسفته گوهر
گران تر نهند * خداوند را باز پرستاری چه بنت و سپاس گذار را
باکله سرای چه مناسبت او را غرض پرده بر چشم ظاهربین فرو هشت که
دران کار نسبت هنرمندی توقع صله از بزرگان زمان کرد اگر در حرم
معامله بین را افتی برسیدی چشمان بیراهه رفتی و سخن بعوض بگذاردی
دکوهر والا فطرتی دست مایه گرفتی **نظم** چون غرض او هنر پوشیده شد *

صد حجاب از دل سوی دیده شد * عیب خود یکذره چشم کور او * می ببیند گر چه هست او
عیب جو * صد حکایت بشنود مدهوش حرص * در نیاید نکته در گوش حرص * قطع نظر
از آنکه در چهار سوی شناسائی زر و سیم رونق کار سخن دلپذیر بدست نتوان
آورد جواهر گرانبها با سنگ ریزه نتوانند سنجید او در آن سخن طرازی و نکته پردازی
در جلو نام خود کوشیده گرامی فرزند دیر بقای خوشخوی جوان دولت
تا دولتمندان بیدار بخت را فروغ خرد بخشد و دانش گزینان حقیقت
منش را یاوری کرامت کند و ساده لوحان سعادت پژوه را بسود و زیان
روزگار آشنا سازد و گوناگون مردم غرض ناک حسد پیچ را اخلاص داروی
بچشانند بیدار از امراض دو دو رو بیشتان را گروه تیر و اگال نهنگ دهد
تنگ میدانان کوچک دل را گشاده روی بزرگ بسیج گردانند و صاحبان همت را
بیرو بیا لاند و بر فراز والا پایگی سر بلندی بخشد هر چند در ظاهر خدمتی برای
بزرگان بتقدیم رسانیده در معنی شرح جواهر دانائی بغور انجا بسوی شناسائی
برد اگر زیر بار هوا و هوس بودی خرد خرده دان از ابتهاج خواهش بجا ندادستی
و او را از شکر بزرگ عطای ایزدی کجا فرصت بودی تا از جهانیان چشم تحسین
و احسان داشتی بل اگر نسخهٔ انصاف در سر بودی و قدری کار داد داشتی
هر آینه فر این تحفهٔ معنوی بدیه صوری اندوخته بدرگاه والا بردی که دگر از حرم

جهان

سرمایهٔ ظهور یافته گوهر او شده و یادگاری بر رسم ارمغانی یابندگان آگهی جوی گذاشت
و لله الحمد که به نیروی توفیق ایزدی و یاوری بخت خداداد گوهر آبای این
نگارین نامه در محمدت پذیری و ستایش شنوی که بسیاری مردم در زندان
تخیل فرو شده‌اند و دل را آبرو کانی نداده است و فطرت را با بمیال خراش نکرده
نه خیال وسعت آباد طبیعت او چه جای جهان جهان فطرت در متاع دنیوی
از روی گرفته شد که فطرت عالی نوازد و همت بزرگ در پیرست بیگانه داند
که بوی حرفت بمشام او نرسیده و آشنی شناسد که ضمیر کاردانست بر بند چنین
را مایه موی تاب چه به سوی بداید ابدار مصر را با آهن پارهای بجوهر چه نسبت و گوهر
بی‌همتای حقیقت را بخزف ریزه دنیاوی چون فروشد دولت جاوید را
بسیمین لعبتان سیما رو در زوال چرا باید داد خاصه درین هنگام از نیرنگی زمانه
و تنگ خندگی روزگار جواهر گرانبها سنگ ریزه نرا جه اقبال یابند و باطن
حقیقت آموز از لوامع آگهی روشنی پذیرفته بود از سالها از رمش گزین
بود اگر از کالای درست فرسود چهار بازار صورت تهی دست بودی
و زمانه از بدخوئی و غنج آرائی دنیا را پرستاری این نکس نفرستادی
آن آزرده پر از خاطر نگشتی و چنین بمعالکی بر خود پسندیدی بلکه نظر
نخستین حمد ازدیست که بوسیلهٔ نگارش ستوده کردار تا منتهی تقدیم رسد

و ملاحظه ماند طبیعت از نقصان لنتری آنکه بزرگان پاینده و دانش پژوهان
حال ازین دریای بیکران جواهر آبدار برداشته خانه کردار خود را آبادان کرده‌اند
اگر همت بلند داشتی از غرقهٔ علیای توحید به بیابان شرک نیامدی لیکن چه
توان کرد که همان سخنست که پیشوای آگاه دلان پاسبان مولوی معنوی
میگوید **مثنوی** چون که جفت احولانیم ای شمن لازم آید مشرکانه دم زدن
اگر اندیشه ناشتای صبح وجود و سراب گردنیم و زحیاکس نفهمد دایم ای نقد
دریابد و خاطر نشین همگنان گردد که تکاپوی سعادت منشان خرد آموز از دو چیز
نگذرد و نقد جستجوی والانگاهان بخت بیدار بر آن نیفزاید نخستین فراهم
آوردن رضامندی ایزدی و در نزهتگاه لختی قدسی گزین منزلی اساس
نهادن و این مایه زندگی جاوید و پیرایه نشاط پاینده است تو طن گزینان
آن بوم هرگز بنهانخانه هستی نگرایند و تندرستان ایزدی رنجوری نبینند
و تنومندی آن ناتوانی نشناسند و برومندی آن پژمردگی و تنوز نگری
آن پدر رد پستی نرود و ناتوان بینی راه نیابد و آن خزینه بیت صافی
و فراهم آوردن چهار خوی گرامی و پرهیزیدن از هشت نکوهیده که
فرهنگ نامها از آن برتر بدست نیاید دوم همگنان سیج سرائی که زندگانی
دراز و عمر دوم از او تعبیر رود اگر چه این نیز از آن دستمایه پیش سرانجام

باید و به نیروی آن خوی ستوده بوجود آمد لیکن بیشتر زبان دلاسا و دست عطا باز
گردد و پیرایه باطن و اندیشه درست را گزیر نبود خوشا بختمندی که بسعادت سرمد
دو مین را آباد لیکن دو شاد و دوش گرداند و ظاهر ایشان با باطن آباد ان
سازد و شناسندگان حقیقت بروه بدانچه انجمن نشاط بر سازند و لجی
دل بخرسندی نهاده عشرت اندوزند بدانسان که نیک بسیجی و خوب کرداری را
بجستجوی بخت و یاوری اقبال از آشوب خودبینی و ورطه زیاد کناره
دارند و دل در فرمان پذیری سلطان خرد و رضامندی ایزد بسته از نکوهش
خلق و آفرین مردم یکسو زیند و بازرگانان ساده لوح سود که از عمر گرانمایه
بردارند و فاتحه که از دو داد و خویش بلفخند ذکر پایدار و اسم جمیل باشند
فرمانروایان چهار چمن صورت و معنی و دریا دلان انجمن تعلق و تجرد که از
فراخی حوصله و گشایش عرصه آگهی بر غوامض این دو آرش پیچ توالعجب واشند
و به نیروی ایزدی و تباشیر آگهی بار دو علم بر دوش بر نهند و به توانائی فر
آگهی سبکبار بوده چالش نمایند و کار و بار این دو ضد را که راد مردان
والا همت یکی را سرانجام کمتر توانند کرد به رهنمونی بخت خداداد چنین گزیده
سامان انتظام یابد که عقل اول در شگفت و آسمان نیرنگی کار بحیرت
افتد و سرمایه سود و زیان صوری و معنوی بدست آید و در یکزمان بدین

دو آیین مختلف بزم سور آراسته گردد چنانچه از آئینه گرامی احوال بر افروز چهره
دولت بر افرازنده رایت اقبال زمان سعود ما که امروز آسمان را نگاهم
او میگردانند و بستان را به بلندی او میپرمایند **شعر** فروغ بخش شبستان
هند اکبر شاه ٭ چراغ بارگه دولت تیمورخانی ٭ دل از خیال او بالد و زبان بزرگو
نازد و بادانش ظهور دارد و پرتو بیدانش میدهد ایزد تعالی آن یکتای ملک آگهی را
بقای بخشد و بر جهانیان سعادت جاوید فرستد آن فرمانروای صورت و معنی
بفروغ عقل خداداد و دست چراغ همت گران سنگ چنین دو ملک بیکران
آباد دارد و چنان بهشیاری و آگاه دلی خرامش فرماید که دین و دران
والا نگاه هر نشان بدیگری پی نتواند برد و هر کدام آن گوهر جهان افروز
شناسنامه را خاص خود انگارد از آن باز که سر رشته سخن گرانی و دست آور
کارپردازی دریافت شاه راه نامه نویسی روانی دارد دمبدم شایستگی
و بارجائی این دو انباز فراوان جنبگ در یکذات قدسی فراهم آمده نشان
میدهند مجمع بحرین دین و دنیا منبع چشمه سار صورت و معنی محمل آرای شهود در
وطن بشمع خلوت در انجمن گرهگشای کار فروبستگان مرهم بند ناسور
خسته دلان که کثرت تعلقات صوری گرد فتوری در کارخانه دل آن
وحدت گزین نتواند انگیخت و فرط ایزد پرستی و یکتا دلی بادنوقه

در هنگامی که ظاهر نور اند هم قید ظاهر دارد و هم اطلاق باطن **شعر** از توجه خویش
چسند پاک جهان ، نور خدای بینی فرخدای دانی ، هم تخت رست و ارث
هم تاج رست و الی ، هم دهر رست مالک هم ملک ساخت بانی ، مال ریز بهمت
آنکه سخن سنجان گوهر آمای نگاشتن مناقب و آلای چنین یگانه بارگاه
هستی کوشش و کردن ایام را نیارایند و کنار روز و دامن روزگار را
زیب و زینت نبخشند پاینده گان قوافل وجود از مطالعه سرانجام یابند و جوینده گان
دور دست راستی نشانی بدست افتد اگرچه آسمان سبکپای خویش شعبده
دستی فی زبان از آن باز گوید و دست بدست کرداند لیکن از نیرنگی زمانه
حوادث بدان راه یابد و بسا باشد که سررشتهای گسیخته گردد و لیکن چون
از آن کارنامهای حیرت افزا دفترها برسازند و بر صفحات روزگار بنویسند
هرآینه دست انقلاب کمتر بدان رسد و سالهای دراز نشان پایداری
گیرد بنائیکه مایه نیکوکاری نهاده آید و از ایوان کنگره هفتم بام بپیوندد
و بر بنیادی که بر قاعده سعادت اتفاق افتد دورهای ویرانی بدان راه
نیابد **شعر** جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز ، خراب می‌نکند بارگاه کسری را
پیداست که از او رنگ نشینان والا شکوه باستانی جز نامهای کار
آگاهان آن دور یادگاری نماند و بجز داستانهای گوهرین سخن سرایان

نیک سگال نشانی نیست و از سال خوردگی ارندیستی نپاید و از بلندپایگی آن
آل بویه جز تاریخ خامه صابی و مهلبی خبری نمیدهد و از مکارم ملوک غزنه بغیر
از نوا ور رودکی و عنصری دیگر همی نخوانند **نظم** ثنا کاخا که محمود بس ساخت
که از رفعت همی پایه فراگرد ، نه بینی زان همه یک خشت برجای ، ثنای عنصری
مانده است بر جای ، و هر گاه این طلسم هوشمندی و افسون جوهر زدهی
دریابد و این رقم خیال و جادوئی حلال را برشناسد انیقدر داند که مرآنند
آنکه از این دو پایه والای الهی شاهنشاهی دور و نزدیک را آگاه گرداند
و اساس دولت جاوید را اگر بنیادی نهد بطفیل آن نگارین نامه
از این خزاین ایزدی رایتی معمور گردد و بهره فراوان از خوان افضال
بر دارد **نظم** با این نامه نامور دیرباز ، بماندم برو نام او را دراز ،
نیاسایش از آن کردم این نامه را ، که زرین کنند نقش او خامه را ، والا از
نیرنگی خودبینی برین ترانگاه بنفشد و این بسیج قدسی برد پوشیده ماند
این مایه شناسائی نخوبی دست افتد و انیقدر رشته بینائی سرانجام یابد
که دست آویز خامه پرداز دو وجه همت خیر سگالی سعادت پژوهی
عموم خلایق و دولت افزائی جمهور عالمست نخستین از این کارنامه آگهی
شناسائی نیک و بد گردند که بسیاری قدم جستجو در سیاحت آن فرسوده

شده وکاری بر ساختند و پس آن نتایج نیکوکاری و بدکرداری را که این
اقبالنامه مالامال از روست دریابد از یکی آیین رفت و روب خانه
نشناسد و از دیگری چهار طاق زندگی بر سازد و از بهروزی و شادی
که پیش آید چون از گذشتگان نشانی نه بیند بخود رعنائی را راه ندهد
و اگر غمی گرد خاطر برآید چون از نظایر اسلاف اثری پدید نماند خود را
دستخوش سودا نگرداند و بهوشتر دیرنگسازیهای روزگار بر نطع آگهی
نشسته به نیایش و نیازمندی داد از بیهمال گراید و از عاجزی و درماندگی
تنومندان گذشته تماشائی نیروی دست قدرت بر کمال شود مرکنگ
زبان شوریده دل سودائی خاطر کجا و سامان سخن گذاری و نکته سرائی کجا
هستی دشمنان خمول گزین را با حرف گذاران و باد سرایان کثرت آرای
چه نسبت و شکستگان نرخ کالای خویش را بابندگان کاسد متاع چه مناسبت
بیت منم که روی دلم در شکست کار خود است * وگرنه گبر و مسلمان رواج مطلب
شگرف کاری روزگار را چه نویسد و نیرنگسازی سپهر را چگونه پردازد در
عنفوان آگهی از تنگنای غم بسر برده از پادستی جاهای شریف و زبانهای
خجسته گسیختی و پیوند عنصری در یوزه کرد ناگاه علاقه خاطر مراکشان
کشان بدبستان دانش ترهی برد و در آن سوزش دل که مردم را

با آوارگی و مراروی در جمعیت امن را دانش رسمی گشودند و بسیاری مراتب سلامتی
در پیشگاه دل پیدائی گرفت و جوئی شگرف چهره پندار افروخت بتقلا و ری
سعادت آنکه از نگاشتهای پیشینیان دلنشین آمد که آدمی از سه حال برون نباشد
نخستین پرابه بدگوهری و سیخچی تعبیر نمایند و آن در پوستین مردم افتادن
و آهوی ایشان بر ملا انداختن است و دوم سعادت بسیجی و نیک اندیشی که
خداوندان آن از آیین مردم خوانند و از گشاده روئی آگهی و فراخ دامنی دریافت
عالمیان را به نیکوئی یاد کنند سوم والا همتی و بلند پایگی که از آن مردم
تمام اشاره رود و حساب آن از بیشترک از مردم یاد نکنند تا به نیکی و بدی چه رسد
غیری شهرستان خاطر او راه نیابد همواره در میدان گاه ضمیر جوانش پیش سوار
کنند و تعبیهای نغز رسیده بگاره گزینی نشینند و پس از آن به نیکوئیهای حقیقی
صورتکده باطن را بیارایند شاید که بدست آویز آن برفراز اطلاق منزل
گیرد و کامیاب دولت جاوید گردد چون برد آگهی این نفس حریف بازی دولوب
برخواند قدری از آن غنودن برخاست و روی در پژوهش آورد و دست
از همه باز داشته بکین خواهی دشمنان نشست و بنگاشتن نامه از عیوب
خویش آماده گشت چون قدری این راه هولناک سپرده آمد پردهای تو
بر تو بر پیشگاه بینش آویختند و چنان شد که یک گام بر داشتن نمی یارست

چو از ناخوشی چند که در عنفوان حال بر تمرده خویشتن را با کد امنی می ماند کشید
از آنجا که به نیرنگی این بوقلمون قدری آگهی بود در ره زده دیو نفس بیاید باز بر
واپس رفت و در آن نخستین منزل ما بود فرود آمد و عیب پوشی بهی نوع خویش
را آئینه روی نمای آهوهای خویش کرد آنید در بسیاری خوشی نکوهیده
آگاه شد و در آن کشاکش روحانی و نفسانی و آشوب درونی و بیرونی از گوشه
از نه ابر آمد بدرگاه همایون رسید و ستاره بخت بلندی از افق مراد
تابش داد و از وفور توجه کیهان خدیو کشا شهار روی آورد و بر مدارج صورت
و معنی چهره دستی یافت گنجوری گنجینه حقیقت آراسته شد آئین متعالیه متعال گردانیدند
چنانچه خاتمه دفتر اول و دوم بجملی نگاشته شده دلی خالی کرده آمد نبید نامه نگار
رفت و در کالبد کفت جان بردمید و بسیاری زمان در سامان غذا که روی آن
در نظر حقیقت پژوه سلطان خرد پسندیده باشد سرگردانی داشت از آنچه در کهن
نامها بنظر در آمد لختی پراکنده فزونی پریشانی شد صبحگاهی بر درگاه حضرت نور در
یوزش ضیای میکرد و پیدائی این طلسم دشوار گشا می طلبید از آنجا که بخت
یاور و دل بیدار بود فروغ نیر اقبال پرتو انداخت و آن معمای بدیع گشاده
گشت و پیدا آمد که روزی در گرو معدلت سلطان خدمت گزین بندگان سپاس
گذارست چنانچه نبذی ازین در مبادی آخرین دفتر گذارش یافت و شگفت تر

نبید جز اندک
گنزه

اگر هر چند بجود که با گوهر مرکز رسته اند زبان زبان خویش دیگر بر دانداندیشه افزایش
بزرگی صورت نیز در باش بود سرانجام تا بسکی غذا و مایه تنومندی که سعادت
هر کار بدو باز گردد و از گوناگون اسباب دست باز کشید و رکار سپاهی گری
افزود چون تعلقیان دام الکود که بسیج تقدس پیرامون خاطر شان نگردد
شبانه روز لشاخته بر در نظار نشست از آنجا که این بخت را بسر مایه
زندگی و پیرایه تحصیل کمال حقیقی دریافت همگی آهنگ آن بوشت که فروغ
تدبیر را بالمعان شمشیر پیوند داده کاری چند پردازد و روشی ما زنج نظهور آورد
که کارشناسان آزموده بشگفت مانند و خوانندگان باستانی نامه بحیرت
در شوند ما سپاس گذاری این خرف خرد گزین نموده باشد و لوازم کارش
گرفته بجای آید نفس نفس این آرزو افزایش می یافت و از تا رسا روقت
بر زبان می آورد و از خانقاه و مدرسه بپارگاه سلطنت آمد بود و خاطر
پرستاران را خبر که بخاطر نمی رسید اندیشه ضمیر بود و چنان از ناحیه احوال
بر هیچ اکنون اگر این در گشوده را از دل بیرون فرستند فسوس گیرند و زبان
طنز برگشایند از آنجا که باطن نورآگین کشور خدائی مرآت حقایق و جام جهان
نما و سرا ریست بعرض حال و گفتگوی سفارشش منع کیچ گزین بی باور را
در بر کشیدن و بزرگ ساختن توجه فرمود به بلند پایگی اعتبار اختصاص

بخشیده و مرتبهٔ والای سپاهیگری کرامت فرموده و روزی چند در شکارخانهٔ دانشوران
زنگ افزای همگنان آمده و از دیرباز امرای زمین مجمعهای حسد آرایند از
بدایع آنکه در کرد آهنگری خانهٔ جستجوی شمشیر و روزگار به دست کارپرداز قلم
میدهد پژوهنده در صیقل گری سنان و زمانه در تیزی نوک خامه تا آنکه فرمان
مقدس به نگاشتن گری احوال شرف نفاذ یافت بحیرانی گوناگون فرو شد
از آنکه دست مایهٔ این کار نداشت و در آبادی نیکو سخن سرائی میل ننمود نزدیک شد
که عجز خود را وانموده باز ایستد و خویشتن را ازین کار بر کنار گیرد
وازین رو که غیب دانی گیتی خداوند دل نشین بود و در برابر نوازش خدمتی
گزین به پایه یارای آن نشد که ازین فرموده سر تابد ناگهی برین اندیشه افتاد
که شهریار دین در چند کارهای فراوان کوشش من و سخنوری اشرف برادران
در نظر دارد تا آنکه تکاپوی شگرف فراهم آوردن این سخن سنج گوهر آمای
را انتظام شایسته بخشید و این شغل شگرف روی در انجام آورد زمانی چشم
گرمی دم گیرا که بکشایش معنوی چشم گشادی و با خود سرائیدی که فرمایش
شاهنشاهی افسون سخن سرائی و طلسم دانش افروزیست از نیت درست
و همت عالی این اکدش اندوه و شادی بدین خدمت روی آورد و پشتی
اعتماد بر آن بود که به توفیق بخشی ایزدی در جمیع احوال همت گمارد

و هیولانی بر آن پیکر قدسی سرانجام بخشد که صورت سرای بارگاه خلافت
دانش آرای دولت همایون سر دفتر نسخ کذاران روزگار پیشوای نظم گستران
نثر پرداز شیخ ابوالفیض فیضی که برادر مهین و پایهٔ برتری دارد نظر عاطفت
خواهد فرمود به پیرایهٔ آن سخن پناه دست یافتی تا زن حسن صورت خواهد گرفت
هنوز از دفتر نخستین نیمه بر روی کار نیامده بود که زمانه جهان نیرنگی نمود
و آن آزاده خاطر دانش آمود سنود آیین پیش گرفت و سراپای دل را
شگرف اندوهی روی آورد چون بطلسم الطاف شاهنشاهی از آهنگ آوارگی
بشهر خدمت رسید نوازشهای گوناگون مرهم نهند ناسور درونی فرسودند و همان تشغل
بزرگ اهتمام بلیغ رفت روشنی پذیرفت که کشور خدائی را درین فرمایش خیال
جهت و نظر والای او کجا افتاده بر همان تخیل روی آورد و نیایش ایزدی
راه گرای شد و در تهی دستی و جان غم آمود افزونی تعلق یکطرف که جهان
جهان کامروای صورت بجا آوردن گری آن نتواند در آمد بعالم عالم مراد یابی ملک
ظاهر دوائی آن ناسور نتواند کرد و مد و جزر دریا دل که در آن بسیج آدمی
زادکار نتواند و در خلوتکدهٔ تجرد و هنگامهٔ تعلق بهیچ طور نتوان باز داشت
تفاوتهای شگرف این دو حال شگرف چگونه نویسد و انبازی این دو
وضع بدیع بکدام نیرو بر گوید نخستین دریا باری و فوران جوشش و تراوش

بارانی و ریزش نسیمی از صفوتکدهٔ ضمیر پدید آورد و بهزاران در گلستان نوبر طراز د
و چندین آسمان بدایع بر فراز دو همنشین خود را بر فراز حقیقت جای دهد
و بصدرنشینی محفل همیون دانش اختصاص بخشد و از دو بین آینه زنگ
خارا و نشان خشتی و آئین کلوخی و ریزش تیر خار همیون برجستهٔ الهی
آنشک راسنده چهرهٔ عبرت افروزد و الکنی و نارساگوئی و لاف سرائی
و هرزه درائی زمان زمان بآئین نوبر پیشگاه ظهور خواهد و خصیف
گرائی و از روی صف نشینی سفلگان از خصایص آن و با این تباه حالی
و سرگردانی و ذخیره بی یاوری و تنهائی زمان زمان جوشش دیگر برانگیزد
با آنکه برنوشت زمانه بر آنست که پیوند بخت کمتر انجام دهد و چون آن سلسله
درستی از هم بگسلاند رشتهٔ گیتی و مدارهٔ شناسی خرباور روزگار
آمد دوستان مایری و دوستان قدیمی دام اختلاط برچیدند و بار تعلق
بر دوش کشیدند و راه گریو رشته فرستند و طریق خطرناک سپردند تنها
کجا به نیمه رسد و نمز انگاشته باده بر پای قدسی خواهد یکدوست خدای
که درین قحط سال مردمی بدست آمده بر همه مصیبتها چیره دستی نمود و شگفت تر
آنکه با چندین دست افزار وحشت زدگی و آویزش درونی و بیرونی
دست از آن انگاشتن باز نمیداشت و فتوری درین عزیمت راه نمی یافت

و نفس نفیس همت از سردی دیگر پدید می آمد و بنجک شگرف افزایش می نمود و گشایش
ظاهر و باطن می افزود تا آنکه نور حقیقت تابش فرمود و گره بسته گشایش یافت
و غرایب آثار نفس قدسی کیهان خدیو بتازگی خاطرنشین آمد دل و دیده را
نوری بدیع فرو گرفت و انگاشتهٔ خرد پژوهان باستان طلبی حقیقت
خویش را آشکارا کرد و بر سر خرابهٔ دل بحجگرای بجستجو گذارش در پژوهان
نشستن آنست که قافله سالار ملک تقدس را چیره دستی بر خواص و عوام باشد
و در هنگامه ظاهر و باطن از پرتو عاطفت آن یکتای جهان آگهی آبادی
پذیرد و کارکیای صورت را که برای نظم پراکندگیهای جهان از هزاران
خلق برگزیده اند اگرچه همه آدمیان در سطوت فرمان او باشند لیکن بر ظواهر
ایشان حکم او رود و درون دلها راه نیابد و دیگر یکتائیان ملک آگهی
جز بر بواطن مشار دست تسلط برنگشایند چنانچه اطوار عموم اولیا و بیشتر
اصفیا از آن آگهی بخشند و دانش پژوهان رسمی و دکان آرایان روزگار جز
در دل عامه کاری نتوانند ساخت و تاثیر انفاس ایشان جز بر آن گرایه پدید نیاید
از آنجا که او برگزیدهٔ زمان ها و فرمانروای ملک معنی برگردید ...
نفس قدسی در هیچ کمی هیچ زبان بی یاوری پیچ مدان چنین بر یکسان بر ظهور او نکه
از حضیض گاه پندانشتی بر فراز جای حقیقت رساند نظم بفرخ فالی و فیروزمندی

سخن را دادم از دولت بلندی طراز آفرین بستم قلم را زدم بر نام
شاهنشه درم را نخستین بیاوری تائید آسمانی در فراهم آوردن احوال
این دولت جاوید طراز اهتمام رفت و کوششی بیرون از رسم و عادت
بکار برد با آنکه بیشتر احوال زمان خویش بنگارش یافت و در بسیاری
سوانح خود در میان معامله بود و از غوامض و خفایای سلطنت تا باثر
امور چه رسد آگهی بر کمال داشت از آنجا که وسواس سخن گریبان
خاطر گرفته بود و بر حافظه خود اعتماد نمیکرد و از بزرگان دولت
و نوبینان والاشکوه و دیگر قدیمیان هوشمند پرسشهای مختلف
نمود و بتقریرهای متنوعه اکتفا نکرده و بنگاشتن آن استدعا نمود
و در هر سانحه زیاده از بیست مرد فرو بمیده احتیاط ازین نوشتها
برگرفت و از اختلافهای بسترگ که از بینندگان سوانح بگوش رسید
بشگفت زار افتاد و دشواریهای سخت روی آورد و در رزدر کار
کهنگی پذیرفته کارپردازان وقایع و سوانح حاضر و صاحب معامله
بر مسند آموزگاری در نخستین بینش گشاده نظر رکی بچندین اختلاف
روی آورد بمیانجی اقبال روز افزون بچاره گری آن پای همت افشرده
در سرانجام آن بدریوزه دل نشستی و کار بسته گشایش یافت

و هر گردانی روی در آراستن آورد و با معان نظر و تامل ازین آنچه بیشتری بیکطرز
اتفاق داشتند برگرفته نشاط افروز دو جائیکه گذارندگان سخن اختلاف داشتند
و کار را بر پای هوشمندی و راست گوئی و خرم اندیشی گذاشت و دل برین
آئین لختی برآسود و سانحه که از هر دو طرف ازین مردم بودند با مخالف آگهی
خویش بگوش رسید آنرا بموقف عرض همایون رسانیده خاطر فارغ گردانید
از برکات دولت روزافزون و همت افزائی شاهنشاه دانش اندوز
و بلند پایگی اخلاص پرورهنده و یاوری بخت بیدار کامیاب خواهش آمد
و بر فراز مقصود برشد و چون ازین گریوه دشوار عبور بعافیت گذشت
کتابی بسترگ انتظام یافت و لیکن چون درین منزل هولناک در ترتیب سوانح
چندین بار رنگ بینی رفته بود و مثال مهتابی انجام شایسته نداشت باز
از نو آهنگ سخن بساز در آورده نوشتن از سر گرفت و رنج بسیار کشید
خاصه در تواریخ الهی مساعی جمیله بظهور آمد از آنجا که روشنان ابداع
در نمانیده بودند این کار بیرماشانی گرائید و نسخه علیحده چهره ظهور برافروخت
و چون از کشاکش غیبی بنام طرح نو بگوش هوش در آمد آن کهن دلق
هستی برکشیده و الاخلعت تازه بافت همت در پوشانیده و به نیروی
داد ارسخن آفرین این شگرف کار دشوار بنمائیز روی در انجام آورد و دوگون ناگون

نشاط چهره بخت منیرا افروزش داد و چون اشو کجا نه گیتی جای بودن
آگاه دل نیست خاصه که دمسازان سعادت اندوز در لقای خنجا و از ناسپاسان
کارشناس هنگامه نهاد دل از رنگینی این بساط غرور برگرفته هر روز آخرین ایام
شمردی و جز بدانچه در سود و پسین بکار آید نپرداختی بدین تباه حالی بسرعت
راه رفتی و کارهای شمرده دلخواه انتظام نیافتی و چون بسرنوشت آسمانی
مهلتی در زندگی یافت بار چهارم کار از سر گرفت و روی در اهتمام
نهاد اگرچه در عنفوان تکاپوی درین هنگام آن بود که نقش نگارهای
نکوهیده سترده آید و روابط سخن شادابی گیرد لیکن با سرانجام آن امور دیگر
بنظر درآمد و پیرایه اصلاح یافت و چون نوشته و غمزده بی یاور بود درین مرتبه
اندوه فراوان درگرفت که با چندین درد او و با همه احتیاط چندین لغزش
رفت و چنین خطاها نمودار شد حال چگونه خواهد بود کار بلجی خواهد انجامید
بار پنجم دیده بانی آغاز نهاد و از عنوان نامه نکتهای تازه بکار رفت اگرچه
همگی سعی مشکور برای هموار ساختن آن مقاصد و انتظام دادن آن مطالب
بود لیکن از آنجا که سخن برآیان دیرین در نظم را نمکدان نثر شمارند در اوان
ابیات مناسب بدین ساز سخن هم آهنگ باشد بر مقصود بود و کوشش فراوان
رفت و ستردن درآوردن بسیار شد قطع نظر از آن کرد تا گروه فیافی

و از عجیب است که آدمی زاد در دیده عیب چه وفور بجوش چشم پوشیده دارد
هرچند کوشش نماید عیبهای او بروی همه برگیرد من که بدشمنی خود و دوستی جهانیان
خو کرده ام در درج اینمعنی سرمه شناسم شناخت و سبل بینایی را علاج بجا جستم
اندیشید لیکن ازین نکار اینچه نه آوازه طرز بان جهان از ده افتد و برخی
اخوان زمان به پیروئی و کردار [illegible] طرز ساخته و نظم و نثر
دران لباس پوشی در آوردن [illegible] اندیشه آمد است که [illegible] جستم
تیز خاطر وسوسه نمود [illegible] دور بینی و [illegible] بکار برد
لیکن از فزونی طلب گستوری [illegible] دست [illegible] نهاده تا از همان نکات چنین با
هو بیش گاه نظر آمد و پیرایه سعادت جاوید اندوخت گوهر ازین گونه
نکات که [illegible] تا در چنین [illegible] ورتم هر حرف جهانی نهان
عرصه هر نکته جهان در نهان هر چند ازین [illegible] هر دو سرای است گرانشای تو
غوامت گراست امید که به یمن درستی نیت و شایستگی آن کار که پیش
نهاد ضمیر سپاسگذار بود نیز بدلکش آئینی سرانجام یابد و خاطر وسوسه آمود
لختی از آن شورش باز ماند با عزیمتی درست و همتی شگرف در عرض هفت
هزار سال از آدم عدنا گوهر مقدس شاهنشاهی برفراز هستی با امروز که
سال الهی چهل و دوم رسیده قمری به هزار و دو است احوال پنجاه و پنجساله آن

نونهال اقبال حسن انجام گرفت وطلبی خاطر ازان بار سبکدوش گشت

نظم چو نیت نیک باشد پادشا را ٭ گهر خیزد بجای گل گیا را ٭ فراخیها و تنگیهای

اطراف ٭ زرای پادشاه خود زند لاف ٭ امید که بنگارش احوال صد و سی

ساله کشورخدائی که چهار قرن باشد چهار دفتر انجام یابد و یادگاری برای

آگهی طلبان انصاف گوهر انتظام گیرد و آئینهای مقدس شاهنشاهی را

آخرین دفتر اندیشیده و بدین پنج دفتر انجام اکبرنامه در خیال آورده بود و

کارساز تحقیق و سه دفتر بانجام رسید و بسیار رازهای آگهی گفته شد و گنجهای

حقیقت بچیده آمد نظم سخن زد ردون حکمت آگاه ٭ از مهر خزانه خانه شاه ٭

تا بو که مرا اندیشه داد ٭ که به بصیرت دهد یاد ٭ امید که اطلاع از خلاص ٭

گردد مقبول بندگی خاص بیاض ایزد بدر تو جاودان دارد ٭ مقبولی خود

عطا دهادش ٭ بادت ز بتمام ارجمندی ٭ از سکه نام تو بلندی ٭ از نام

تو او خجسته رو باد ٭ وین بنده خجسته نام ازو باد ٭ اگر زمانه نیرنگ ساز

مهلتی بخشد و روزگار بوقلمون فرصتی دهد آن دو دفتر را نیز بدلکشی

رود شتی بپایان برد و نامه اعمال را سعادت آمود گرداند و اگرنه

دیگر از توفیق رهنما گردد و بخت یاور آید که سال بسال احوال

این دولت ابد قرین بهمتی عالی و کوششی فراوان و فهمی درست و [illegible] دور بین

و نیتی والا و خاطری آزاد نگاشته خانه دین و دنیا آباد گرداند و گرا

لبستان صورت و معنی را شاداب سازند و این ذوق بادیه حیرانرا

بیاد آورند و دران سعادت نامه نفوس منت برمی نهند که سررشته این

سلسله جاوید طراز را بروی کار آورده و آئین سخن سرائی را بدست داد

اگر پسند خاطر نیاید و خواهند که بنوائی با زبان روزگار از سرآغاز کنند

سرمایه سوانح دولت ابدی را مهیا ساخته باشند نظم آسایش کاینات

بادا یا رب ٭ در سایه چتر دولت اکبرشاه ٭ راقم شگرفنامه را چنان

در سر بود که انموذجی از حال آبای قدسی والای ازین نگین اطوار خود نوشته

رساله جداگانه سرانجام دهد و مایه عبرت دین دران ده و ریاب

گرداند لیکن شغل گوناگون خاصه نوشتن این کتاب الهی مرا از همه باز

داشت درین اثنا پیام آرای غیبی چنان گذارش نمود که یکبارگی روز کار

تا این ندارد که فهرست جرائد شگرف اطوار بر فراز تحریر شتابد سزاوار

وقت آنست که لختی ازان اقبالنامه برگوید و در هر چند جا بندی گذارده

گزین ~~بندی گذارده گزین~~ بندی نگارد بدین نوید قدسی برخی ازان

بر نوشت و دل خالی گرد از آنجا که نسبت سرائیدن از تهی دستی با تنگچوان

نیاکان بازرگانی [illegible] آن کالای نادانی ببازار آوردن و از

این کتاب

۱۹۳

تو رین معزی بهنر دیگران نازش کردن و آهوی خویش نادیدن هیچ خواست
ازان شطری بر طراز دو افسانه گذاری کند و درین بادیهٔ دیولاخ پای
بند سلسله بجای نرسد و آبیاری انتساب صوری در نزهتگاه معنوی بکار
آید **شعر** چو بادامان نه در بند پدر باش ❊ پدر بگذار و فرزند هنر باش
چو دود از روشنی نبود نشانمند ❊ چه حاصل زانکه آتش راست فرزند
در محاورت روزگار نسبت را نتیجهٔ نژاد و دودات و امثال آن تعبیر
نمایند و از آن ابطال و سافل پای بند گردند هوشیار آگاه دل داند
که این بران باز گردد و از آبای مهتان او یکی بفزونی ثروت ظاهر
یا التماسات حقیقت چیره دستی یافته بنام و یا بلقب یا حرفه و یا کن
شهرت گرفته و اگر نه عامه که مردم زاد در افرزندان آدم صفی شمرند
و بگفتگوی داستان گذاران دل نهاده احتمال دیگر راه ندهند
پر ظاهر که درین معامله از دوری راه از پا افتاده‌اند و بدا گوهر گرای اعتبار
نگیرند پس چه استعادت گزین بیدار دل درین افسانه بخواب رود و بکاران
تکیه زده از حقیقت **بیت** درود و ده بجد برزگی بنسبت ❊
عیسی بفلک سوده سر بدر پیرا ❊ دست باز گیرد پسر نوح را از ایزد
شناسی پدر چه سود و ابراهیم خلیل را از بت پرستی اصلی کدام زیان

نظم بنده عشق شدی ترک نسب کن جامی ❊ کاندرین راه فلان ابن فلان چیزی نیست
لیکن بسر نوشت آسمانی در نشیمن صورت پرست افتاده و با طائفهٔ برانگیخته
که نسب را بر حسب گزین بینند تا گزیر لختی ازان برگوید و ما نیز برای آگهی گستر
شمهٔ آبای کرام داستان دراز نیست چگونه گرامی انفاس را بهما بایست
وقت نبود نشد برخی در لباس ولایت و گروهی در علوم رسمی و طایفهٔ
در زی امارت و جمعی در معامله گذاری و طبقهٔ در تجرد و تنهائی بسر برده اند
از دیرگاه زمین یمین وطنگاه این والا نژادان بیدار دل بود شیخ
موسی همچنین جد را در مبادی حال رسیدگی از خلق رو داد ترک خان و مان
نموده غربت گزید و بهمراهی علم و عمل معمورهٔ جهان را بپای عبرت در نوشت
و در پایهٔ شهر و قصبهٔ ریل که نزهتگاهیست از سیوستان بسر نوشت آسمانی
عزلت گزید و از پیوند جسمانی خدا آگهش حقیقت تر دم کدخدا شد
اگرچه از صحرا بمدینه آمد لیکن از تجرد بتعلق نشتافت بر همان نطع
آگهی بوده انفاس گرامی را در آویزش خویش بکار بردی و زندگی
نیلگون را در پیراستن نفس بوقلمون مصروف گردانیدی فرزندان
و نیاز سعادت آگود پیرو آئین او بوده خرسندی داشتند و دانش
عیالم و ساطی اندوختند در عنفوان مایهٔ غائتره شیخ خضر را آزردی

دیدن برخی اولیای هند و رفتن بدیار حجاز و دیدن الوس خویش کشور در آورد
باجندی از خویشان و خویشان بصوب هند آمد با شهر ناگور رسید یحیی
بخاری احمدی که جانشین مخدوم جهانیان بود و از ولایت معنوی
بهره وافر داشتند و شیخ عبد الرزاق قادری بغدادی از اولاد
کرام اسوه اولیای بزرگ سید عبد القادر جیلی و شیخ یوسف سندی که
سیر صورت و معنی فرموده بودند با کمالات حقیقی فراهم آورده در کنزگاه
ارشاد و رهنمائی خلق بسر بردی و جهانیان از رنج آورد او ذخیره
بر گرفتندی از کرم خوئی و دلجوئی این بزرگان کار آگاه و از خاک
دامن کبر یکساره روزگار خورده آن ره گرای غربت توطن گزید
در سال نهصد و پانزدهم هجری شیخ مبارک از نهانگاه عالم تعین آمد
و طیلسان هستی بر دوش گرفت به نیروی دم گیرا در چهار سالگی
الهی روز افزون چهره سعادت افروخت و در نه سالگی سرمایه
سترگ پیدا کرد و در چهارده سالگی علوم متداوله اندوخت و در هر
علمی فنی یاد گرفت اگرچه عنایات ایزدی قافله سالار آن بیدار
بخت بود و بکوی بسیاری در یوزه فرمودی لیکن در ملازمت شیخ
عطن بیشتر بسر بردی و تشنگی باطن از آموزش او فرو دی شیخ

بزرگان جمع

این کتاب

۱۹۴

سترگ نژاد شصت و صد و بیست سال عمر یافت در زمان سلطان
سکندر لودی در آن شهر وطنگاه ساخت و در خدمت شیخ سالار
ناکوری پایه والای شناخت بدست آورد شیخ در توران و ایران
دانش اکتساب فرموده بود القصه شیخ خضر بصوب سند باز گردید
همگی اندیشه آن بود که برخی نژادگان از آن دار بدین دیار آورد
روزگار او بنوعی سپری شده در حدود ناگور قحطی سترگ افتاد و بآن
عالم تقرب انگیخت عزا نیاد زد و والد همه را روزگار سپری شد پدر بزرگوار
مرا هموار عزیمت جهانگردی از خاطر نورآگین سر بر زدی و دیدن
بزرگان هر سرزمین در یوزه فیض ایزدی نمودن بر خرسندی لیکن
آن کدبانوی خاندان عفت رخصت نمیداد و بر کشتی در خاطر سعادت
منش نبود درین کشاکش باطن بملازمت شیخ فیاضی بخاری قدس سره
پیوستند و شورش دل افزایش گرفت آن پیر نورانی را آغاز آگهی
نظر نیکانه بنده ایزدی افتاد و روشنی دل و سعادت جاوید روزی
شد در یوزه ارادت تن گزیدن روشنی معین نمود با شیخ یافت که در
نزدیکی یکبرا بر فراز هدایت می برارند و رهنمائی جویندگان آگهی باز
میکنند و عبید الله نام دارند و گرامی لقب و خواجه احرار خوانده

و انتظار آن هنگام نماید و آیین او برگزیده خواجه در آن هنگام ابله پایی
عرصهٔ تکاپوی بودند و در جستجوی جان دارویی حقیقت و وداد
داشتند چون وقت کار رسید بدان پایهٔ والا سرافرازی یافت
و تلقین خداپژوهی از وی برگرفت کما میرا خلوت فرمودند ولی
تعیین شد او مقرر شد و در سخنان خواجه هر جا که بدرویشی تعبیر میرود
و آن یگانهٔ آفاق را میخواهند و قریب چهل سال دربن دیار بسر برد
و در دشت و کوه غربت تنهائی اندوخت صد و بیست سال عمر گرامی
رسیده بود آثار گرمی درونی همچنان افزایش داشت شبی بدین بزرگوار
در آن مهر ولادت بخیدی از خدا پیمان سعادت پذیرد آسمان
حقیقت میگفت و لب از نکات دل افروز بر فراز ظهور می آمد ناگاه
آواز آگاهی بگوش رسید و بارقهٔ الهی بدرخشید سر خیداندیشه رفت
نیافتند روز دیگر تکاپوی سخت و جستجوی بسیار روشن شد که در خانهٔ
کلانی آن بزرگ معنوی عزلت گزیده است از ارادت او زمانی برآسود
و خاطر هرزه گرای باز آمد پیوسته چهار ماه سعادت می افزودند
و بنظر اکسیر اثر او را و اوان عیاری ملک تقدس میگرفتند در آن
نزدیکی سفر روز افزون او پدید آمد و دل را بگوناگون حقیقت برآمود

و برهنمائی جویندگان حقیقت اشارت رفت و یکو شدلی و فارغ بالی رخت هستی
بربستند و در آن نزدیکی نقاوهٔ دودمان عصمت که تربیت پدر بزرگوار
با تن تجرد بصوب دریای شور کام همت برداشت همگی بسیج آن بود که از
راه چهار دیوار معمورهٔ عالم پیموده آید و از گروها گروه مردم فیض بخش
بخش فیضی برگرفته شود در احمدآباد گجرات بوالامجار پیوستند و دانشهای
تازهٔ الهی آورد و در هر فن بزرگ سندها بدست آمد و در آیین مالک
و شافعی و ابوحنیفه و حنبل گوناگون دریافت اصولا و فروعا بهم آورد
و بتکاپوی سخت پایهٔ اجتهاد در وی نمود اگرچه قضای نیاکان بزرگ
بروش ابوحنیفه انتساب داشتند لیکن همواره کردار را باحوط آرایش
دادی و بدانچه نفس را دشوار برگرفتی و از سعادت منشی و روشن بسیاری
از عالم ظاهر بحقایق معنوی گذارده شد و نزهتگاه صورت رهنمای ملک
حقیقت گشت اسالیب تصوف و اشراق برخواندند و فراوان کتب
نظر و ناله دیده شد خاصه حقایق شیخ ابن عربی و شیخ ابن فارض
و شیخ صدرالدین قونوی و بسیاری اصحاب عیانی و بیان نظر عاطفت
اندوختند و نصرتهای بی اندازه رو داد و روشهای بوالعجب روشنی
افزود و از جلایل نعم الهی آنکه بملازمت خطیب ابوالفضل کازرونی

شرف اختصاص یافتند و از قدردانی و آدم‌شناسی بفرزندی برگرفت
و بآموزگاری گوناگون دانش همت بر گماشت مراتب تجرید و بسیاری
غوامض متفاوتات را ثابت و دقایق تذکره و مجسطی را تند کار منظور نمودند
و سر البستان حکمت را طراوتی دیگر پدید آمد و ذهانت بینش را روان مایه
دیگر فزاینده مرد خردپژوه بسعی فرمانروایان گجرات از تبریز بدین دیار
آمد و بستان شناسائی را رونقی تازه آورد و از گرد آلودگی دانشوران
روزگار در پژوهش آگهی کرده بجویک در علوم حقیقی عقلی شاگرد مولانا جلال
الدین دوانست جناب مولوی لخت نزد والده خود اوایل مقدمات را نزد
اندوخت و پس از آن در تبریز در درس مولانا محیی الدین کوشکناری و خواجه
حسن شاه بقال بدانش آموزی نشست و این دو بزرگ از برآمده تلامذه
سید شریف جرجانی اند و لختی در دبستان مولانا همام الدین گلبادی
که بر طوالع حاشیه مفید دارد آمد و رفت نموده چراغ دریافت افروخت
و از بخت رهنمونی او را کتابهای غریب رو داد و کتب حکمت را آموز بسنده
مطالب آن را از شیوا زبانی آرایش داد چنانچه تصانیف او بران دلالت کنند
و محمدت برگوید و هم دران مدینه فیض پذیر بزرگوار را شیخ عمر تتوی
که از اکابر اولیای زمانه بود سعادت ملازمت رو داد آنگوهر تاافروز

دستگاه اختیار خرسندی تمام یافته آیین بزرگ منشی و ترک دانائی را نظر
گروه بتلقین فرمود و بسیاری باستان سلاسل را از شطاریه و طیفوریه
و چشتیه و سهروردیه دریافت فیض پذیر آمدند و هم دران شهر مبارک
بهم نشینی شیخ یوسف که از هشیاران سرمست در بودگان آگاه دل بود
رسیدند و سرمایه دیگر آگاهی اندوختند همواره مستهلک دریای شهود بودی
مهر گرا دبی از آداب عبودیت از دست رفتی از بزرگان گرامی صحبت
در از روی آن شنیدند که نقوش علمی از صفحات ضمیر سترده آید و دست از
رسمیات باز داشته محو جمال مطلق گردند آن جوانمای رموز صفوتگاه دل
شناسا شده از آن عزیمت باز داشته در زبان گذارش نمود که سفر
دریا را در بسته اند و صفوتکده دار الخلافه آگره کام طلب باید زد اگر
آنجا کار بر گشاید قدم بصوب توران و ایران برداشت و هر جا که اشارت رود
و فرمان در رسد رحل اقامت اندوخت و علم رسمی طیلسان احوال خود
گردانید برین اشارت همایون غره اردیبهشت سال چهار صد و شصت و
پنج جلالی مطابق چهارشنبه بیست و ششم شهر محرم نهصد و پنجاه و هشت سعادت
دار الخلافه آگره حرسها الله عما یکره بنزول سعود فرمودند دران معمور
دولت شیخ علاء الدین محمد مجذوب که بر صفایح قلوب خفایای قبور

کوهر آموز

آگاهی داشت اتفاق صحبت افتاد ایشان از آن مستی بهشیاری باز آمده
فرمودند فرمان ایزدی چنانست که درین شهر اقبال توقف افگنده ترک
گردش نماید و گزین نویدها رسانیدند و خاطر سوگوار را آرامش بخشیدند
بر ساحل دریای جون در جوار میر رفیع الدین صفوی الحسنی الحسینی فرود
آمدند و با یکی از دودمان قریش که با علم او عمل آراستگی داشت نسبت
تاهل روی داد و بدان مرزبان محله آشنائی بدوستی کشید و از دانای
حقیقت آمود مقدم این نوباوه شناسائی را مغتنم شمرده بکرم خوئی
و گشاده پیشانی بیش آئین چون اسباب ثروت فراوان داشت
چنان خواهش فرمود که بدان لباس درآیند از رهنمونی ستاره و یاوری
توفیق نه پذیرفتند و آسیا خانه توکل خدا ایگان بهمت بی‌نیاز برگزیدند بمراقبه
درونی و مباحثه بیرونی پای سعادت افشردند میرزا سادات بزرگ
حسنی و حسینی اند لختی حال نیاکان او در مصنفات شیخ سخاوی مذکور
اگرچه وطنگاه ایشان قریه ایک تیرازست و از دیرباز بسیر حجاز نمایند
و همواره لختی درین دو جا بسر برند و هنگامه افاضت و استفاضت
گرم دارند اگرچه معقول و منقول را از دبستان نیاکان قدسی نهاد اندوخت
لیکن تلمذ مولانا جلال الدین دوانی جلائی دیگر یافت و در جزیره

ضروب انواع علوم نقلی از شیخ سخاوی مصری قاهری تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی
برگرفت و چون در نهصد و پنجاه و چهار رخت بمنزلگاه قدسی کشید والد بزرگوار
ملتزم زاویه خمول شد همواره نشست و شوی باطن و پاکیزه داشتن گوهر ظاهر
همت گماشت و بکارسازی حقیقی روی نیاز آورده و بتدریس گوناگون علم
اشتغال فرمود و گفتگوی بیگانه را روپوش حال گردانید و خواهش را
زبان از دهان دانش برید از اهل ارادت گروهی احتیاط گزین سعادت
آمود اگر معلومی برسم اخلاص آوردی لختی پذیرفتی و قدری در بایست
برگرفتی و دیگر همه را معذرت گفتی و دست همت دران نیالودی
بکمتر فرصتی نشستگاه او پناه دانشوران و جای بازگشت بزرگ و کوچک
آمد از حسد انجمنها ساختند و از دوستی خلوتها آراستند نه از نخستین
اندوه راه یافتی و نه از پسین شادی شیرخان و سلیمان و دیگر بزرگان
در مقام آن شدند که از وجوه سلطنت چیزی برگیرند و بتولی در خور
قرار یابد از آنجا که همت بلند بود و نظر عالی سر باز زد و پیرایه افزایش
منزلت گشت چون رهنمائی مردم در نهاد سرشته بود و از درگاه
ایزدی فرمان رسالت گذاری داشته با شایسته اولیای زمان
یاور و مهربان و هوا داران روزافزون همواره پایندگان مجلس

و چون دیدگان آگهی بر زنه کوئی فرموده و بر خوهای تباه مردم نیز رتش
کردی ظاهر پرستان خویشتن دوست ازین رزدی و اندیشه‌های نابرا
نمودی چون بسیج هنگامه آرائی در سویدای ضمیر نبود و عزیمت معرکه
گیری و دکانداری پیرامون خاطر نگشتی نه در حق پیرائی و نکوهش
بدکاران تخفیف رفتی و نه بجان سگالی رسیدگان پرخاش جو توجه
برگماشتی و با انجمنی از دیهمال دوستان حقیقت بینش و فرزندان
سعادت گزین گرامت فرموده اگرچه همواره در گفتگوی علمی گرامی اوقات
گذارش یافتی لیکن در زمان افغانان دانشهای حقیقی کمتر بیان آمدی
و چون ماهچه رایات جهانبانی حضرت آشیانی تبار کی هندوستان را فروغ
دیگر بخشید چندین تورانی و ایرانی بدبستان آن شناسای رموز انفسی
و آفاقی پیوستند و انجمن دانا نیز رونقی دیگر پدید آمد و تشنگان
خشکسال تمیز را میزابها لبریز شد و رهروان شاهراه نیک اندیشی
گرای در زه جنگاه آرایش گرفتند هنوز هنگامه گرمی نپذیرفته بود
که چشم زخمی رسید و همیوددست چیرگی برگشادیگان روزگار بگوشه
خمول در شدند و سفر ناکامی پیش گرفتند پیر بزرگوار از نیروی
دل در همان زاویه عزلت ثبات پائی فرمود از تائید ایزدی

کار دیدگان فرستاده بمغفرت خواست و از سفارش آن حق سگال بسیاری
از تنگنای غم به نزهتگاه شادی در آمدند در نخستین سال جلوس شاهنشاهی
براورنگ خلافت چنانچه سندی بر دولت افروزند و دفع عین الکمال
انگارند قحط سالی سترگ پدید آمد و گرد تفرقه بلندی گرفت و آن معموره
خراب شد و غیر از خانه چند اثری نماند و وبای عام سرباری آن و شورش
بی اندازه بر جهانیان آسیب رسانید در اکثر بلاد هندوستان این تنگدستی
و جانگزائی بود آن پیر روشن ضمیر در همان زاویه قدسی پای همت افشرده
و گرد فتوری بران صفوتکده ننشست راقم شگرفنامه دران هنگام در سال
پنجم بود و نیز آگهی چنان بر بسیط آن نقش می یافت که شرح آن بگالبد
گفت در نگنجد و اگر در آید به تنگنای شنوائی زمانیان در نشود و ناگهه
نیک بخاطر دارد و آگهی دیده وران دیگر معاضد آن و سختی روزگار
خاندانها برافکند و گروها گروه مردم فرو شدند دران کاشانه هفتاد
کس از ذکور و اناث و خرد و بزرگ بانعم باشند اخوان روزگار از
فراخی حال و نشاط در شگفتستان حیرت افزودی و کیمیاگری و سحرکاری
گمان بردی گاه یکسیر غله بهم رسیدی و آن را بدیگ سفالین جوش بندی
و آب تفسیده بدین مردم قسمت یافتی و شگفت تر آنکه غم روزی دران

منزل نبود و بجز اندیشه پرستش ایزدی چیزی بخاطر راه نمی‌یافت بجز مجاهده
نفسانی و مطالعه اسرار حقیقت شغل دیگر نبود با آنکه رحمت ایزدی بر
همگنان عامست و رحائی تبرک چهرهٔ شادمانی برافروخت بابهجت آیت
شاهنشاهی پرتو انداخت و جهان ابمعدلت روز افزون روشنائی
خاص بخشید بارگاه خرد در بالش آمد و کالای آگهی را بهای بزرگ
نهادند فنون حکمت و انواع دانش در میان شد و بنیانهای تازه
رو نهاده است و دیدهای بلند و دریافتهای گزین پیدائی گرفت
و گوناگون مردم از خزینهٔ عقل فواید گران برداشتند و خلوتکدهٔ
آن نورانی سرشت مجمع دانایان هفت کشور آمد سخن بلندی گرا شد
حسدهای افسرده برافروخت و ناتوان بینی بدگوهران افزایش یافت
و او بر آیین خویش سرگرم نهج راه و رسم بسر بردی و بر در بیخواست
نشسته راه دریافت نشتافتی و مردم گزار کوتاه بین چیاب شده
راه افرا سپردند بیشتری بگروه مهدویه پیوند دادی و از گفتار برتیان
داستانها پرداختی و ساده لوحان روزگار را برآغالیدی و بخیال
تباه بدل آزاری تکاپوی نمودی همگی دست آویز تباه بسیج آن گمان
ساخته شیخ علائیست گروهی در هند باشند میر سید محمد جونپوری را

مهدی موعود شمرند و دران مبالغه نمایند تا علم و عمل و تهذیب اخلاق چندین
نصوص را فراموش کرده در مهدویت غور نمایند و در زمان سلیم خان
علائی نام جوانی بآراستگی ظاهر و باطن بدین ورطه افتاد و دران مهر
سعادت نخستین بمثابت از و او اختیار تجرد بدیدن پدر بزرگوار
آمد فتنه اندوزان بهانه جو از زبان بهرزه سرائی و شهره و سرمایهٔ گفتگو پدید آمد
علمای زمان که نادان دانش فروش و زهر گیای نوشین نما اند بکین
برخاستند و بر گسیختن پیوند عنصری او هنگامها آراستند و سجلها درست
کردند پدر بزرگوار بر ایشان موافقت ننمود و عقل و نقل را معاضد
ایشان نیافت در کوششها بپیشگاه مرزبان هندوستان معرکه
آراستند و باندیشه تباه خویشتن را کوششها سپردند مسند آرای حکومت
دانش منشان آن روزگار را فراهم آورد و در جستجوی حکم شرعی تکاپو
نمودند پدر بزرگوار را نیز دران انجمن طلب داشتند چون سخن از ایشان
پرسید بر خلاف حرف سرایان جاه طلب پاسخ دادند از آن روز
کمر کین بسته بدین آیین متهم گردانیده و در چنین معامله که وجود مهدی
از خبر آحاد است بحکم غبار خیدان کوشش نمودند که کار او سپری شد
و برخی بدگوهران این شیوه را اکنون ضمیمه پیدا داشته راه نکوهش

پیر دند و ندانستند که سادات دیگر است و پیرانی دیگر خاصه درین هنگام یکی از
سادات عراق را که یگانهٔ زمانه بود و علم را با عمل مقرون داشتی و کفها را
بگردار یکتائی بخشیدی در امر الکود تهمت گردانیدند و از توجه شاهنشاهی دست
بدامن او نمی رسید روزی در محفل همیون گذارش نمودند که پیش نماز بی
میر روایت و هرگاه گواهی او معدود باشد اقتدا را چگونه سزاوار بود و نوائی
چند از حنفی نامهای باستانی باستشهاد آوردند که اتراف عراق را شهادت
نشنود و کار بر میر دشوار شد چون رابطهٔ اخوت داشت حقیقت را به پدر
باز گفت پدر بزرگوار بسا سخنان هوش افزا فرموده تسلی دادند و بر
گفتگوی بدسگالان دلیر تر گردانیدند و پاسخ آن نقل چنان بر زبان
گوهر آمود گذشت که مغز از روایت نفهمیده اند آنچه در کتب حنفی این
باب نقل آورده اند عراق عرب مرادست نه عراق عجم و چندین جا بدین معنی
تصریح رفته و نیز تمیز نکرده اند درمیان اترف اتراف و اترف چه در
پادشاهی فرمان پذیر از چهار گونه ساخته اند نخستین اترف اتراف و آن
علما و حکما و سادات و اتقیا دوم اترف و آن عبارتست از امرا و وزرا
و امثال آن سیوم اوساط و آن از اهل حرفه و اهل بازار منحصر دانسته اند چهارم
ادانی که به پایهٔ ایشان نرسند مانند پاچیان و هرزه گردان و نظرا

دافراه جدا انگاشته اند با آنکه همه نیکوئی چنان سلوک بود و کیفیت
کار هر کدام چگونه بود والحق اگر شبر کنندهٔ را ایشان نمایش نمایند پای از
شاهراه معدلت یکسو کرده باشند میر ازین آگهی بیالید و گونا گون نشاط
اندوخته از برای پاکدامنی خود و ناشناسی حال بدگوهران نگاشته
تشنیع بنظر همیون درآوردند و آن خیره رویان هرزه سرا در کوچهٔ حیرانی
افتادند و چون معلوم شد که از کجا بر گرفته افروزینهٔ حسد ساخته اند و مثل
این یاوگیها چند بار بر ملا افتاد دستمایهٔ شورش ناشناسندگان گشت
سبحان الله با آنکه گروها گروه مردم اتفاق دارند درین که هیچ کیشی
نه آنچنانست که یک امر خلاف واقع ندارد و نه اینچنین همه بطلان
آمود با اینمعنی اگر یکی از شناسائی در مسئله بر خلاف آئین خویش
تحسین نماید تبرا ازان نرسند و بکین آن برخیزند پس از درازی سخن ازان
نکوهش باز به تشنیع منسوب گردانیدند لیکن از حمایت الهی بدگوهرا
پیوسته گرد شرمساری بر رو نشستی و تشویر زده پایمال غم گشتی و از
گوهری و نابینائی عبرت نگرفتی و بر همان بدسگالی حیله اندوختی تا آنکه
نیرنگی زمانه و بوالعجبی روزگار نقشی شگرف در میان آورد و نقره تر
چهره عبرت افروخت سال چهار دهم الهی مطابق نهصد و هفتاد هلالی

پدر بزرگوار از گوشهٔ ازدوا برآمد و سخنهای غریب و آورد و نظمی ازان بربود
و عبرت نامه برگوید اگرچه همواره زنبور خانهٔ حسد شورش داشت و مار
سوراخ دشمنی در جوش و نیش بیش از خشمی بنوع و نیکان روزگار
دل در بدی بسته و در نیکی باز کرده بودند چنانچه ایمای گذارش یافت
لیکن درین هنگام که پایهٔ دانش بلندی گرفت و بزرگان روزگار در تلمذ
پا افشردند و هنگامهٔ مردمی گرمی پذیرفت و پدر بزرگوار بر آئین خویش
خوهای نکوهیده بر شمردی و دوستان و نیکخواهان را ازان باز داشتی
علمای زمانه و مشایخ روزگار که ذات خجسته را مرآت تجلی غیوب دانستی تباه
سگالی و جاه اندوزی نشستند و خود را بیمار اندیشهای تباه یافتند
و با خود در میان آوردند اگر این موج دلنشین شهریار عدالت تر و
گردد کهن اعتبارهای ما را چه آبرو خواهد ماند و انجام کار بر کدام
حال نکوهیده قرار یابد پایمال غم و اندوه شده بکین توزی نشستند
و به بهتان سرائی کام فراخ بر داشتند و بدسگالی گذاری و حیله
اندوزی بسیاری نزدیکان عتبهٔ همایون را بگفتارهای کریه آلود
از راه بردند و بعض بدگوهر را تعصب دینی فروخته بشورش درآوردند
اگرچه از دیر باز طرز ناستوده همین بوده لیکن در هر زمانی بیاوری

حق گذاران سعادت آمود باز از جوش بدگوهران برکنده شدی درین هنگام
آنگروه رسته پیشه درست پیوند و دور شده بود سرآمد حرف سرایان بزم
همایون بکین نشست تباه سرشتان بی آزرم و دیو نژادان ناپارسا گوهر
جا بوا یافتند پدر بزرگوار بمنزل دوستی الهی تشریف برده بودند و من
سعادت همراهی داشتم آن رعونت فروش دروغ افزا نیز دران انجمن
حاضر شده حرف سرائی پیش گرفت مر راستی شتاب دانش در برابر او از
مدرسهٔ معامله جا کامی بر بند آسته در هیچ رفته گوشهای او مر از زبان گشودند
و سخن بجای رسانیدم که او بخجالت رفت و نظارگیان بحیرت فرو شدند
و از آن روز بانتقام پیدا انشی همت گماشت و آن گروه گسسته امید را
تیزتر گردانیدند و پدر بزرگوار از کید ایشان فارغ دل و محو در دوستی
الهی بیخبر نخستین بی دینان دنیاپرست بآئین سالوسان هشیار بحق
گذاری و دین آرائی نشسته انجمنها ساختند و درون آرمندان شور
و گروه بسیاری به بیغوله جای نیستی فرستادند هر گاه خدیو عالم
از خیرسگالی و نیک سیجی معامله کیش و دانش و داد را گردهی نیکو ظاهر
گذاشته باشند و خود طیلسان بی توجهی بر دوش گرفته و حق گویان راست
منش را بازار کاسد باشد و دیوکساران دانش بازار است و بزرگان دولت

باان سهمت‌شتی حیله‌باور باشند و تعصب را روز بازار جای آنستکه خانه انها برافکند
و ناموسها تمام تباه کردد و درچنین ناهنگام که بدگوهران تباه کار
بنیکوئی نام برداشته مانند غزیدی که بدو تیزکی فروشند و غزرن براید
و دنیاداران بی آزرم در چیره دستی و تنگ چشمان دل کور یکروی و دو ستیداران
هواخواه دور دست رست گذاران کج گزین دهنگاکش سهمکین میان
کرم و زن با یکدیگر انجمن راز گوئی ساختند و همان دل آزاری تازه
گردانیده یکی از دوررویان دو دله روباه‌وش سیه حال افسون و نیرنگ را
کار زر و باه بازی در دانشکاه پدر بزرگوار به نیکوئی خویش و بالان کرد
نارست یکروئی و یکتائی دانست پیدا کردند و افسون خدا آزاری و افسانه
بیهوشی برخوانده نیم شبی و رستار ندان شعبده کار نیرنگساز در آن تاریک
شب بدل لرزان و چشمی گریان و رنگی شکسته و روی دژم بخلوتکده
مهین برادر شتافت و بطلسمات بدکاری آن ساده لوح را بی آرام
ساخت و آن شناس مکر و فن را از جا برد خلاصه سخن آنستکه بزرگان
زمانه از دیرگاه دشمنی دارند و کم عیاران ناسپاس نیز ازرهی
امروز قابو یافته هجوم نموده‌اند و بسیاری ارباب عمایم را شهود بر خبر آمد عشرت
قرار داده برای تشخیص مقربات بهانه‌های ناشایسته انگیخته همه دانند که ما نمودیم

را درین درگاه مقدس چگونه محل اعتبارست و برای گرم بازاری خود چه
افزار مردم را از میان برداشته‌اند و چه ستم کاریهای زبردست نموده‌اند
محرمی در خلوت ایشان داشتم در نیم شب مرا آگهی داد مرهبا بانه شمار سیم
مبادا روز شود و کار از علاج گذرد اکنون رای آنستکه همین زمان
شیخ را بی آنکه کسی آگهی یابد بگوشه برند و زور خیده بر کنار باشند تا دوستان
فراهم آیند و حقیقت حال بعرض همایون رسد آن نیکذات را او اهمه فرو
گرفت و بصد شتابی بخلوتگاه شیخ رفت و ماجرا گذارش یافت و بودند
هرچند دشمنان چیره دستی نمایند دارنده ایزد بیهمال آگاه و پادشاه
عادل بر سر دانایان همت کشور خاطر آگهستی کرده بی دین و دیانت را
بدستی حسد بی آرام داشته باشند در دست با پای بر جای خود است و پرستش درنیم
آید و نیز اگر سرنوشت ایزدی بر آزار ما رفته است اگر همه بر آنند آسیبی
نتوانند رسانید و تباه کاری بیارند با سخت و هیچ گونه گزندی بما نرسد
و اگر خواهش جهان آفرین برین است که ما نیز مکتب داده پیشانی و تازه روئی
نقد زندگی را می سپاریم و دست از خاک نیسجی باز میداریم چون عقل بوده
بودند و غم افزوده حقیقت طراز برا افسانه سرائی و شور انگیز برا سوکواری
داشته دست حرب بر گشاد که کار معامله دیگر است و داستان تصوف دیگر

اگر نمیر وید من خویشتن را قصد میکنم دیگر تماشا نمیاید من خود باری روز ما کار را
نه بینیم از پیوند پدری و عاطفت ابوت پذیرای خواهش شد و نمودهٔ
آن پیر نورانی من نیز پیدا شدم ناگزیر در آن تاریک شب این سخن بیاده
برآمدند نه راه پیری معین و نه رفتار را پای استوار پدر بزرگوار در تمنای
نیز نکی تقدیر بوده خموشی داشت و میان من و برادر که در کار ملک و شغل
و معامله در آن هنگام نادان تیری کمان نداشت گفتگو شده در گوشهٔ
نیاه جا سخن رفت هرگز او را پیدا امیت سخن ناخن میزدم و هر که بمن ستیزه دام
او دست می‌فشاند **قطعه** دشمنان دست کین بر آورند * دوستی
مهربان نمی یابیم * بجهان آدمی همی بینیم * مردمی در میان نمی یابیم * ناگزیر
با هزاران تکاپوی نگاشته یکی از مردم که بحقیقت منشی او یقین برادرم
بود و من ناشتای صبح وجود زیانکار عنصری بازار ترکیب اکمانی هم
نه در رسیده شد او را از دیدن این بزرگان آسوده روزگار دل
از جا رفت و از بر آمدن پشیمان شد و بر روی در ماند ناگزیر جای برای
بودن اختیار کرد چون در آن شوریده مکان رفته شد پریشان تر از
خاطر او بود دیگر فرحال پیش آمد و طرفه اندوهی سراپای دل گرفت
مهین برادر در من آویخت با وجود فرو رفتن نشانهٔ غلط رفت و تو

بدان کم اختلاطی درست اندیشیدی اکنون چاره کار چیست و راه اندیشه
کدام و دم آسایش کجا توان برگرفت چنان پاسخ دادم که هنوز هیچ
نرفته است برگشته زدایه خود باید رفت و مرا نایب سخن گردانید
امید که طیلسان زمانیان برداشته آید و کار فرو بسته گشوده گردد دیگرم
آفرین نموده بدین سخن گروید و برادرم بهمان آئین سر باز زد و گفت
ازین برگذشت ترا چیزی نیست و از مکر اندوزی و ناروا منشی این گروه
آگهی نداری ازین وادی بگذر سخن در راه مگو با آنکه بادیه آزمون
نه پیموده بود و سود و زیان مردم بر نگرفته بالقای الهی مکرر این خاطر
آورده گذارش نمود که چنانچه بر بستگاه باطن بر تو می افتد که اگر کار
دشوار شود همانا یاوری تواند نمود ولیکن هنگام سخت گیری این دشوار
که هم پائی نماید چون زمانه تنگی داشت و خاطر پریشان بصوب او گام
برداشته آمد به آبله پای در گلزارهای لرزج خواهش میشد و از شگف
کاری روزگار عبرت می اندوخت عوده و تقی توکل از دست رفته
راه بیدل پیش گرفته عالم را جویای خود انگاشته گامی بدشواری
برداشته میشد و نفس سخت جان میزد و غریب دل نگرانی و نزدیکی روز
رستخیز بدو گوهران روی بر روی صبح صادق برادر او رسیده شد

ازین آگهی گرم خوئی پیش گرفت و شایسته خلوتکده معین گردانید و غمهای
گوناگون ظلمتی بر گمان شد درین آرام کده پس از دو روز آگهی آمد که شنیده
دلان چند بروی آزرم بر داشته مکنون خاطر حضرت الگین خود را بر ملا انداختند
و آن بخته کاران روباه باز صباح آنشب بموقف عرض همایون رسانیدند
و خاطر اقدس را مشوش ساختند از بارگاه خلافت فرمان شد که مهمات
ملکی و مالی بی استصواب ایشان صورت نمی یابد این چه کار مذهب و ملت است
انجام آن خاص بدیشان بر میگردد و در محکمه عدالت بار طلبند و بنا
بر بیعت غرا فرماید و اکابر روزگار قرار دهند بعمل آورند چاووشان شتافتند
راز آغالیده بطلب فرستادند و چون بر حقیقت کار آگهی داشتند در پیدا
ساختن کوششها نمودند بدکاران تیرارت اندیش را همراه ساختند که
چون بخانه نیافتند گفتار بیفروغ راستی ما را درست اندیشیده خانه را
گرد گرفتند و شیخ ابو الخیر برادر را در منزل یافته بتعجیل اقبال بردند و بعضی آب
و تاب داستان پنهان شدند را باز نمودند و از آن جهت سخنان بازرم آید بشنیدند
از بدایع تائیدات آسمانی از آن هجوم بدگویان و طرز هرزه سرائی شهریار
دیر درشناسائی پذیرفت و پاسخ داد که این همه سخت گیری در کار
درویش گوشه نشین و دانش منش باعث کیست چرا است و چندین آویزش

بیهوده چرا میکنند شیخ همواره بر میرود و اکنون هم بتماشا رفته باشد خود را
برای چه آورده اند و منزل را چرا قرق کرده در ساعت آن خرد سال را
رها کردند و از گرد خانه برخواستند نسیم عافیتی بدان منزل آمد از آنجا
که قدری ناکامی در راه بود و اهمه چیره دستی داشت و خبرهای نقیض آن میرسید
باور نداشته در اختفا کوشیدند بدگوهران فرومایه خجل زده درین جا ل
افتادند امروز که هیچ نمانده اند چاره آنها را باید ساخت و شبینه زود مان
تیره رای را باید گماشت تا بهر جا که نشان یابند از هم گذرانند
مبادا از این حال آگهی یافته خود را بعتبه همایون رسانند و هنگامه داد را
بفروغ دانش خویش بیارایند پاسخ شاهنشاهی را پنهان کرده سخنان
وحشت افزای دهشت انگیز از زبان مقدس درمیان انداختند
و آشنایان ساده لوح و دوستان روزگار را بیم افزودند و دست
آویزهای رنگین بر می یافتند مردم در اندیشه درازی افتادند و دست
از یاوری تجمل باز کشیدند هفته چون سپری شد صاحب خانه نیز از دست رفته
راه بی آزرمی پیش گرفت و ملازمان او آیین شناسائی بر گردانیدند و عقل
زیر دست راه او همه آمد و خاطر بر اسیمه را یقین شد که آنجا یا گنجایش صلح
ندارد و پادشاه در پژوهش و عالم در تکاپو و جستجوست همانا صاحب خانه

سخن بزرگ

گرفته می‌سپارد و اندهی بوالعجب سراپای خاطر گرفت و اندیشه تیرک در دل راه
یافت گفتیم از ماجرای در بار خود آنقدر دانم که حکایت نخست راستی داد
و اگر نه برادر زار ما نمیکردند و مردم از گرد خانه بر نمیخاستند اینهمه براستی
که بخاطر میرسد ظاهر نباشد هرگاه در زمان اینمعنی هرزه سرائی بگوش
میرسید مردم فریفته بکین بر میخاستند اگر امروز مثل خدیو خانه
در بیم زار افتد چه دور باشد و اگر در مقام گرفت و گیر میشد تغیری در سلوک
ظاهر نمیرفت و توقفی در زینگ نمی‌نمود همانا افسانه سازی تباه سالکان
بدگوهر او را کالیوه ساخته است و مردم را برین داشته تا از دیو خوی
نکوهیده منزل او را بهلیم و او را از آن بار خاطر برآوریم ظلمی بجال
آمده بکار بسیجی روا آوریم دشوارتر از شب اول سیاه روزی بدید
آمد و دژم روزگاری رو نمود بران تماشای نخستین و داستان
عیان تحسین نموده و مرا استبشار مؤتمن اندیشه نمود و از خردسالگی چشم
پوشیده عهد بستند که دیگر خلاف رای نشود چون شام در آمد دلی
با هزار رنجش و منوری شکوه پیشه زخم اندوز و خاطری گرانبار غم از آن
غمکده دهشت افزا بیرون نهادیم نه یاوری در نظر و نه پای استوار
و نه پناه جای پیدا و نه زبانی آرمیده ناگاه دران دیولاخ ظلمت نمود

برقی بنور خورشید و نشاطی چهره افروخت یکی از تلامذه را منزل پدیدار شد
و لحظه دم آسایش گرفته آمد بر خیدخانه او تنگتر از دل و بود و دل آگاه سیاه
تر از شب نخستین لیکن قدری برآسودیم و از سرگرانی بیرون تن باز آمدیم
و در انجام کار و زاینه خمول فکر در دواد و شد و راهها بسکالش کام فراخ
برداشته چون آسایش جای پدید نیامد و اطمینان رو نیاورد و رد پای ارادت
حال بهترین دوستان و دیرین ترین شاگردان و محکم ترین مریدان
در همین چند روز بر تو ظهور انداخت اکنون صلاح دید وقت آنست که از این
شهر پر نفاق که بالخانه دانش و گزندگاه کمالات رخت بیرون کشیم
و ازین آشنایان دورو و دوستان پای از جا کی پایه وفا در ایشان برباد
بهارست رخت پایداری بر سیل تند رو بر کناره شویم باشد کز کنج
خلوتی پدید آید و یگانه سعادت امور ز بیها ز خود دیگر در دراکی ز حال
خدیو روزگار شناسائی بدست افتد و اندازه لطف و قهر گرفته آید
اگر گنجائی در آشته باشد با برخی از نیک اندیشان انصاف طراز حرفی
در میان آورده شود و استمالی از مزاج زمانه نموده آید اگر وقت
یاوری نماید و زمانه بختیاری دهد بار رجوع بخیر شود و اگر نه فراخنای
عالم را تنگ نساخته اند هر مرغ از شاخ و کنج آشیانیست و براتی

اقامت دایمی بدین معرکه‌ای نیامی در حوالی شهر فلان امیر رخصت اقطاع
یافته فرود آمد خلقی نور راستی از روزنامچهٔ احوال جوانان میشود و بوی
محبتی از روی مشام عقل دور اندیش میرسد اکنون دست از همه باز داشته
برو سپاه بریم باشد که خلقی دران جای بی نشان آسایشی یافته شود اگر چه
آشنائی دنیا داران را مدارای و ثباتی نباشد اعتقاد درست که او را
[illegible] دیگر بران مردم نمیشود برادر گرامی تعویذ [illegible]
در راه نهاد که بدان صوب سرعت نمود او ازین آگهی شادمانی
اندوخت و بگشاده پیشانی مقدم را مغتنم شمرد از آنجا که روز بازار
هیم بود ترکی چند را همراه آورد که در راه گزندی نرسد و مانده
رو شدگان بد گوهر نگردیم در نهضت با امیدی آن تیز دست آگاه
دل رسید و نوید آسودگی رسانید و پیام آرایش آورد بهمان زمان
لباس گردانده قدم در راه نهاده آمد و بطریق مختلف با تاق
او رسیده شد تا شتی سترگ و خدمت گزین بجا آورد و آرامشی
بزرگ مژده سعادت داده روز بدان سر منزل آرمید که چه بود
و از عربده ناکی روزگار در پناه که یکبار پریشانی سخت تر از آنچه
روداده بود از آسمان تقدیر فرو بارید همانا آنمرد را بدربار

طلبید اشتند و از ان باده که دو بهین مرد بیهوش شد در کار این ساده کوی
نیز کردند و مدهوش تر از نخستین گشت و رقی آشنائی یکبارگی در نوردید
تبهی از انجا بر آمد و دوستی پیوسته شده او مقدم گرامی را الحق مغتنم شمرد از آنجا
که در همسایگی بدگوهری شورش منشی جا داشت سراسیمگی روآورد و چه بی
بی اندازه کالیوه ساخت چون مردم بخواب در شدند بمقصد گاه نامعین
[illegible] سته آمد هر چند اندیشه بکار رفت و تامل بجای آمد از آنکه هیچ
بدید نیامد ناچار با دلی پر آشوب و خاطری غم آمود بران سر منزل رفته شد
شگفت تر آنکه مردم آن زاویه آگهی از رفتن نداشتند زمانی این گسسته
رشته توکل آسایش گرفتند و از ان پراگندگی برکنار شدند رای برادر
آنکه برآمدن ازینجا بحکم و امام هم بود نبود همان خرد هر چند گزارش رفت
که بوقلمونی احوال او به نمونت روشن و اختلاف اوضاع پرستان
دلپلیت پیدا نشود بند نیامد هر چند علامات گرانی افزایش داشت
چاره دیگر بدست نمی آید چون این سگ پیر کوتاه عقل دراز سودا
دید که این فرصت نام [illegible] متنبه نمیشود و خیمه او را خالی میسازند
روز روشن بی آنکه صلاح گونه زنند حرف آشنائی بر زبان برانده
کوچ نموده درزیدگان خیمه بارکرده روان شدند ما کس دران صحرا

که نزدیک او بکار آراسته بود نشسته ماندیم و شگرف حالتی پدید آمد نه جای
بودن و نه رای رفتن و نه پرده در میان از هر طرف آشنایان دوروی
و دشمنان صد رنگ و ما دیدگان پشیمانی و عهدگذاران ناپایدار در تکاپوی
و ما در دشت بی پناه بر خاک بیچارگی نشسته تا روزگاری درهم در روی کار
پراکنده بدر از ماهای اندوه در شدیم بهر حال برخاستن و بجای کام
برداشتن ناگزیر نمود و در آن هنگامه بدسگالان راه سپردیم حراست
الهی پرده بر چشم مردم فرو هشت پناوری پاسبانان ایزدی از آن
گاه برآمد و وحشت خانه همراهی و دمسازی همگنان بر سبیل کاه نهاده
از نکوهش بیگانگان و خیره باد آشنایان رستگار بیانجه اتفاق
افتاد و سیاهی روی نمود نیروی رفته باز آمد و دل را قوتی روی داد
ناگاه پدید گشت که چند از پژوهندگان نافرجام گذران دارند و از
تکاپوی ستوه آمده زمانکی آسایش گزیده اند با دل پر هراس و
ظاهری پراکنده بیرون شدیم و بهر جا که رفته میشد بلائی ناگهانی
سیاهی میکرد و کرم ناکرده جا جا گرائی بادیه خطرناک میگشتیم تا آنکه
در آن وادی بیابانی روا زود و داد و لورانه با خباط لشکر سخت
و حال دیگرگون گشت نزدیک بود که قالب تهی کرده و نقد زندگی

سخت

بسپرده آید السعادت سرشت نکوناکون مهربانی دل رفته را باز آورد
و از راه نیکوئی بخانه خود برد و به غمخوارگی برنشست اگرچه گرامی برادر
از آن نکوهیده حال پی بردن نشد و زمان الزمان رنگ دیگرگون شدی
یکمن مرا برخلاف آن سرشت افزودی و آثار درستی از ناصیه احوال
آن لابه گر برخواندی و پدر بزرگوار خود با ایزد بیهمال بوده بر نطع
آگهی خراش فرمودی و نیرنگی تقدیر را تماشا کردی ظلمتی از شب
گذشته بود که خداوند او پیوسته بدل دهی آمدی و زبان به عذر دراز
کرد که با وجود مثل من دوستی ارادت گزین شورشگاه کجا برده میشد
دامن از من چرا برگرفته بودند آنچه بجا طلب رسید این گزین مرد بود
پاسخ گزاردم که درین طوفان دشمن کامی از همه آشنایان
یکرنگ و هواخواهان یکدل دوری جسته آمد مبادا ازین رهگذر آزاری
بدیشان برسد لختی بشگفتی درآمد و گفت اگر گوشه مرا خوش نمیکنند اندیشه
بکار میرود و نهانخانهای افر را نشان داد آثار درستی از گفتار
او پدید آمد خواهش او را پذیرفته بجول جای گزین فرود آمدیم چنانچه
دل میخواست صفو نگاهی بدست افتاد از آن بر منزل نامهای حقیقت
طراز السعادت منشان انصاف گزین و آشنایان راستی اندوز ارسال

یافت و هر یک تماشای جمال شده بچابکری درآمد و اغرق را اطمینانی بدی
داد یکماه و کری دران آرایش جابر برده میشد و آن برادر گرامی را از آن گروه
بفحوی شتافت تا دران اردوی بزرگ پیوسته جان گرایان دلسوز را
گرم تر گردانید صبحی آن تمام مهر دور اندیش با هزاران درد و غم آمد و پیام
روزگار بخت رو آورد همانا یکی از بزرگان دولت واقف سعادتوی
روزگار خلافت از آگهی داستان طرازی خاسران بدگوهر شورش
در شد و بی آنکه آئین نیازمندی پیش گیرد و آداب بندگی ببرد بجدیو عالم
بدرستی پیش آمد و تندی نمود که گردون سپهر آخر میشود و روز رستخیز
نزدیک که درین دولت بدکاران شورش منغزر اغتنما دارند و محرم
نیک سرگردان این چه آئین است که بجای می آید و چه ناسپاسی که رو میدهد
آن بردبار از رم دوست بر نیکوئی او بخشوده گزارش فرمود که رامسگوی
وازین چه گر میخواهی خواب دیدی با مغز هوشمندی شولیدگی راه یافته
چون نام برد حضرت برگنج گرایای او آشفتند و بر زبان آوردند همگی اکابر
وقت بدشمنی و جانگزائی او همت بسته اند و فتواها درست کرده نهانی
مرا آسایش نمیدهد و با آنکه میدانم که شیخ در فلان جاست و نشان آن
خلوت دادند دیدم و دانسته تغافل میرود هر یکی را بپاسخی فرو می نشانم

و تو نادانسته میخروشی و باز از آنجا بیرون می نهی صباح کس دو شیخ را
حاضر گردانید و دانشکده علما فراهم آید برادر گرامی همانزمان این شورش
شنیده شتابان بالغار خود را رسانید و بی آگهی مردم با نیایش پیش
کلبس دیگر بر آمد راهی شدیم و آشفتگی دشوار تر از همه ایام تا کار
شورش را بالا افزود اگرچه لختی روشن شد که مردم تا گی هم راهند
و باشهریار داد گرچه گذارش نموده اند و غیب دان را چگونه بر حال
آگهی نیست لیکن پریشانی سخت شورش درون آورد نه آگاهی یافتن
آنکه مردم دران پگاه سزاواری گرفته آمد نورستان آفتاب یکران
بدگوهر و هجوم مسالک شهر و هنگامه تیره هندکان نافرجام و یاور پاینده
و بار انداز نایافت قلم چوبین را چه یارا که قدری از آنحال گذارد
و هرگاه زبان فصیح را الکنی او دهد این شگفته زبان را که دائم بیرو که نابگزیر
با سراسیمگی گوناگون بخرابه رو آورده شد و لختی از شورش شهر و دیدن
دشمنان برآسودیم از آنجا که نوازش کیهان خدیو بتمارکی معلوم
شده بود رایها بران قرار گرفت که اسپی چند سامان نموده آید
و از ان خرابه بدان سعد اقبال شتافته شود در خرگاه فلانی که را
بازی درین میان است رفته آید تا شنید که این غوغا فرو نشیند و بار انداز

دست نجشایش بر گشاید باگزیرین پزشکان سامان راه نموده شبی تیره تر از
درون حسد سگالان و دورتر از افسانهای بیهوده سرایان براه در آمدیم
با خامکار بها قلا و زفرگرو بهای او در نورگاه سحری بدان تیره جای رسیده
شد که آن ناشناسا اگرچه از جانه لغزید اما چندان دستان هم
برخواند که بگفت در نیاید و از راه مهربانی بر زبان آورد که اکنون
وقت گذشته است و خاطر اقدس قدری آزرده اگر بیشتر ازین
آمدن میشد گزندی نمیرسید و بآسانی کار دشوار ساخته میشد درین
نزدیکی دیهی نشان دارم روزی چند دران حول گاه باید بسر برد
تا خاطر مقدس شاهنشاهی بنوازش گراید ما را در گردونی نشانده
روانه بدان صوب گردانید بگونا گون اندوه هم آغوش دست داد
چون بدانجا شدیم همانا کشتزاری که بامید او فرستاده بود غیبت
ذهت دران خرابه معموریجا فرو شدیم داروغه را بخواندن نامه
احتیاج افتاد آثار دانائی در ناصیه ما یافته طلبیده است از انجا که
تنگی وقت بود راه از کار گشاده شد و در کمتر زمانی پدید آمد که این
قریه منسوب به یکی از سنگین دلان تیره منوزست وا فرستاده لوحی بدینجا فرستاده
بصد شتاب و اندوه ناکی خود را از آن مرحله بیرون انداختیم و راهبری نا آشنا

گرفته بدیهی از دار الخلافه اگره که بوی آشنائی از انجا مر آمده نبود دیدیم
از روز قریب سی کروه پیراهه شتافته بدان غریمتگاه پیوستیم آن نیکو
خصال مردمیها بظهور آورد لیکن پیدا شد که در انجا یکی از ناطل ستیزان
گشت و کار دارد و در چند گاه بدین صوب گذارش نماید دست از ان
باز داشته نیم شبی با دل تر ندره نورد شهر گشتیم و سحری بدار الخلافه اگره
در آمدن زاویه دوستی بدست آورده شد لختی درین خاکدان نامرادی
و خوابگاه فراموشی و دیوسار نا اهلی و ننگ نارکم بینی دم آسایش
گرفته اند لیکن زمانی نگذشته بود که از آن خیره رویان خدا آزار دکام
گذاران بی آزرم نام بر زبان رفت همانا که در همسایگی چنین نا رستی
آشفته راستی و شورنج کاری پریشان مغزمی باشد صاحب ضمیر را
غمی با رز گرفت و سرگردانی شگرف رو آورد و از انجا که قدم از گام نبود
و سر از آهنگ نشکیب و گوش از بانگ درای و چشم از سخنان نخوانی در نبوده
شده بود بو العجب دردی دل او گرفت و گرانبار غمی پیشکار دل آمد
ناگزیر در فکرهای دیگر اندیشه بر آمد و خدیو خانه نیز به بیدانی جا کام
همت برداشت دو روز درین کشایش دروغی بسر بردیم و سرزمانرا
و از پسین النفس در آسته روزگار بسری میشد تا آنکه سعادت منشی بخاطر

مقدس آن پیر نورانی گذشت بگوشش صاحب خانه و جستجوی بخت پیدا گشت
و هزاران مژده عافیت آورد در ساعت بدان صفوتکده رفته شد و از
شگفتگی دل و گشاده پیشانی خدیو خانه گوناگون مسرت و داد و نسیم
کامیابی بر گلبن آمال وزید و آبی دیگر بروی کار آمد اگرچه از ارباب
تعین نبود از سعادت بهره فراوان داشت در گمنامی به نیکنامی مزیت
و در کم مایگی توانگری می نمود و در تنگدستی گشاده دلی و با پیرزالی برنائی
از ناصیهٔ حال او می تابید خلوتی دل گزین بدست افتاده باز از سر نامه نویسی
بنیاد شد و چون گرامی جشن آمد دو ماه درین آسایش جا اقامت شد
و در مقصود گشایش یافت خیر سگالان حقوق بسیج یاوری برخاستند
و کار روا مان بخت بیدار هم بدکاری نشستند نخستین سنجان مهر افزای
دوستی و بگفتار دلاویز آشنائی فتنه سازان حیله اندوز و کم
عیاران ناسنجیده کار را چاره فرمودند و پس از آن دستان نیکو
شیخ را به پیشگاه خلافت رسانیدند و بطرز دلگشا و آئین عاطفت افزا
عرضه داشتند او زنگ نشین تاج آرا بمقتضای دوربینی و قدرشناسی
پاسخهای مهرآموز گزارش نمود و از راه مردمی و بزرگی طلب داشت
چون مرا سر تعلق فرود نیامد همرهی نگزیدم و آن پیر نورانی با همین برادر

روی نیاز بدرگاه همایون آورد و بگوناگون نوازش پادشاهانه پایهٔ
والا یافت و یکبارگی زنبورخانهٔ ناسپاسان خموشید و عالم بر نجوزده
آرام گرفت و هنگامهٔ درس و خلوتگاه تقدس آذین بستند و زمانه
آئین نیکوان پیش آورد **رباعی** ای شب نکنی انهمه برخاش که دوش
راز دل ما مکن چنان فاش که دوش ؛ دیدی چه دراز بود دوشینه شبم ؛
هان ای شب وصل آنچنان باش که دوش ؛ و هم درین نزدیکی پدر
بزرگوار بمطاف حضرت دهلی توجه فرمود و مرا با برخی مستفیدان محفل
قدس همراه گرفت از انسال که بدار الخلافه رحل اقامت انداخت در آن
زاویهٔ نورانی خیدان تماشای عالم علوی بود که نوبت نگاه کردن
بدایع سفلی بسر رسید یکبارگی این خواهش گریبان دل را بگرفت و دامن
همت بر گشادم که گر نسبت طینتی بنوت پیوندهای معنوی بود یگانه نوازش
اختصاص داده بارگشائی راز گشتند و اجمال این تفصیل آنکه در
لوامع سحری که دل باسمان پیوسته بود و بر مطلع بیان گنج گزین نیازمندی
میرفت در میان خواب و بیداری خواجه قطب الدین اوشی و شیخ
نظام الدین اولیا نمودار گشتند و بسیاری بزرگان انجمن شده و بزم
مصالحت آراسته اند اکنون بعذرخواهی بر سر تربت ایشان رفته میشود در آن

سرزمین لختی باکتین ایشان پرداخته آید پدر بزرگوار بر طرز نیاکان بسعادت
فرجام حفظ ظاهر منسوب گشته با استماع الحان و نیرنگی ابریشم پرداخت و وجد سماعی
که در میان صوفیه شیوع دارد نمی‌پسندید خداوندان آن طرز را طعنه
زدی و همواره بر زبان گوهرآمود گذشتی بر تقدیر برابری غنی و فقیر
و ستایش و نکوهش و خاک و طلا که از شرایط روائی این کار است سبکسری
تلوین با خود دارد و لغزشگاه آگاه دلان شمردی و پرهیز بخت فرمودی
و کمان گرفتی و دوستان را از آن باز داشتی همانا درین تیب این
غنودگان شبستان آگهی که بدین کردگار سفر و پایین نموده اند از در
نیت و راستی گرد اجنبی پژوهش فرمودند و دل این پیرایه درست
را بودن در آن سفر سعادت بر بسیاری خفتگان آن گل زمین عبور
افتاد و نورها در دل تابید و فیضها رسید اگر سرگذشت را تفصیل
نویسد جهانیان افسانه پندارند و بدگمانی دامن آلای عصیان آیند تا آنکه
مرا از زاویه تجرد بارگاه تعلق بردند و در دولت گشودند و پایه والا
اعتبار یافت حال مدهوشان حرص و ره زدگان حسد کالیوه شد مرا دل
بدر داد و بر آکند که خاطر ایشان بخشود و با ایزدی اهمال ایمان در بست
و با خود قرار داد که زنگاری این نابینایان که چراغ بی نورشان نشناسند از

رشته خاطر درست کار برخیزد و دو برابر آن خوب نکوئی بدل راه نیابد بیاوری
توفیق ایزدی برین اندیشه چیره دستی یافت مرا انشاط دیگر پدید آمد و همت را
نیروی تازه مردم از شبات کاری عزت گزینند و دم آسایش برگرفتند پدر
بزرگوار باندرزگوئی برنشست و باز رم ستیزی و کج گرائی و ناحق کوشی و نارسائی
مردم گزارش نمود و در سزای بدکاران اهتمام فرمود لختی در افشای آن راز
سربسته کشیده عنان بر بود و از پاسخ آن ولینعمت شرمندگی داشت
آخر الامر ناگزیر سرگذشت خویش بموقف عرض رسانید و بجوش درونه او را
چاره‌گر شد صد گره خاطر گشود و ناسور کهن فراهم آمد القصه بطلوع چون
رایات همایون در دار السلطنه لاهور بجهت مصالح ملکی توقف فرمود
خاطر از جدائی آن پر حقیقت سراسیمگی داشت در سال سی و دوم الهی مطابق
نهصد و نود و پنج هلالی التماس مقدم گرامی نمود آن شناسای انفس و آفاق
از روز نیر رفت بیست و سیم خرداد ماه الهی سال سی و دوم موافق شنبه
ششم رجب سال مذکور سایه عاطفت برین کثرت آرای وحدت گزین انداخت
و بگوناگون نوازش سربلندی بخشید همواره در گوشه انزوا آخر ستی
و بستار بهمه باز داشته با آوازه نویسی روزگار خود پیرایه نفس البدایع
روز گذرانیدی اگرچه بعلوم ظاهر کمتر پرداختی لیکن همواره در ذات

وصفات ایزدی سخن فرمودی و عبرت اما به بر گرفتی و بر کنار آزادی
نشستی و دامن رستگاری گرفتی با آنکه مزاج قدسی لختی از اعتدال خجسته بیرون
دگرگون پذیرفت و این شورش را طلبید آسته سخنان هوش افزا بر زبان
رفت و لوازم و دعا بظهور آمد چون همه در پرده [illegible] می رفت و دلی در پیش
گمان برده سخن را زدامن گردانیده بود پس چون دل فرو خورد و خویشتن را
بعد چنانی قدری نگاه داشت و نفسی گرانتر زان پیشوای ملک تقدس لختی
آرمیده پس از هفت روز در کمال آگهی و عین حضور بیست و چهارم مرداد
ماه الهی هفدهم ذیقعده هزار و یک بریاض قدس خرامیده مدبر شهر تنهانک
در حجاب شده و دیده عقل از دور شناسی تاریک گشت پشت دانش دو تا
گرفت و دانایی را روزگار سپری آمد و مشتری ردا از سر نهاد و عطارد
قلم در شکست قطعه بیت رفت آنکه فیلسوف جهان بود در جهان * دریای
آسمان معانی گشوده بود * بی او یتیم مرده شد اقربای او * کو آدم آن قابل و
عیسی درود ه بود * چنانچه لختی در جای خود گذارده آمد و چون برخی
از حال گرامی نیاکان خود در انگاشت لختی از خود میگوید و دلی خاطر
میکند و سخن را آبی میدهد و زبان را بندی میگشاید نفس قدسی و را بآبادان
عنصری در سال چهارصد و هفتاد و دوم جلالی مطابق نهصد و پنجاه و هفت

بوری شیوا دبیر فرستند

هلالی پیوند داد و در شب یکشنبه ششم دی ماه سال چهار صد و هفتاد و سه جلالی
موافق یکشنبه هشتم محرم سنه نهصد و پنجاه و هشت هلالی از شیمه قمری
به نزهتگاه دینی خرامش شد در یک سال و کسری شیوا زبانی کرامت فرمودند
و در پنج سالگی آگاهیهای غیر متعارف رو آورد و دو دریچه سواد گشودند
و در پانزده سالگی خزاین دانش پدر بزرگوار را گنجور آمد و جواهر معانی
را پاسبان دارامین شد و پا بر سر گنج نهاد و شگفت تر آنکه از گردش سپهر
بوقلمون همواره خاطر از علوم مکتبی و رسوم زمانی دل زده و خوار
رمیده بود و طبع در گریز بیشترین اوقات کمتر فهمیدی پدر بزرگوار بر نمط
خویش افسون آگهی دمیدی و در هر فنی مختصری تالیف فرموده بیاد دادی
و مرا اگرچه هوش افزودی اما از دبستان علم خبری دلنشین نیامدی
گاهی مطلقا در نیافتی و زمانی اشتباهها پیش راه گرفتی و زبان
یاوری نکردی که او را بر گوید و حجاب الکنی می آورد با سودمندی
سخن گذاری نداشت در آن انجمن بگریه افتادی و نکوهش خود
در شدی درین اثنا مرا اشکی از مظاهر کونی علاقه خاطر پدید آمد و دل
از آن کم بینی و کوتهی شناخت باز ماند روزی چند برین نگذشته بود که
همزبانی و همنشینی او جویای تقدیر بیکبارگی مرا ربوده مدرسه گردانید و خاطر

سرتاب رمیده بود انجا فرود آمد زیرنکی تقدیر یکبارگی فراز نمودند و دیگری
شکفته شوند باری در دیر شدم ما خبری آوردند یعنی زیر تراب ساغری آوردند
کیفیت او مرا ز خود بیخود کرد بردند مرا و دیگری آوردند و حقایق
حکمی و دقایق دبستانی پرتو ظهور انداخت و کتابیکه بنظر نه در آمده بود
روشن تر از خوانده جلوهٔ نمایش داد اگرچه موهبتی خاص که از عرش
تقدیر دل صعودی فرمود لیکن انعکاس گرامی پدر بزرگوار و بیاد دادن
نقاوه‌های هر علم و ناگسسته شدن این سلسله یاوری بزرگ نمود و گزین
اسباب گشایش گشت و سال دیگر بروا کوبهٔ خویش و افادهٔ مردم
شب از روز نشناخت و گرسنگی از سیری جدا نیارست کرد و جلوت
را از صحبت متمیز نتوانست گردانید و یارای جدا کردن غم از شادی
نداشت غیر از نسبت سهوی و رابطهٔ علمی چیزی نمی‌فهمید آشنایان طبیعت
از بسکه دو روز یا سه روز سیری می‌شد و غذای وارد می‌آمد و نفس دانش
اندوز را بدو میل نمیشد بحیرت در می‌افتادند و اعتقاد می‌افزودند
چنان پاسخ میداد که استبعاد از الفت عادت برخاسته بیمار طبیعت را
معارضهٔ مرض چگونه دست از خوردن باز میدارد و هیچکس را شگفت نمی‌آید
اگر توجه معنوی نوآموزی بر دیگر احجب نماید اکثر مندا اوقات از بسیار گفتن

و نشنودن از بر گشته و مطالب والا از کهن اوراق تبان صفحهٔ دل آوردند
نیز از انگشت آشنایی باید و از حضیض بیدانشی بر اوج شناسایی بر خواندند
نخجان پاشینیان می‌یافت و مکتوم خورد سالگی را دریافته سر باز می‌زدند و خاطر
شوریده و دل‌ها از آزمون برجوشید یکبارگی در مبادی حال
حاشیهٔ خواجه ابوالقاسم بر مطول آوردند آنچه بر ملا و منبر می‌گفت
و برخی در دبستان مسوده کرده در آنجا یافته شد و حیرانی افزای
نظارگیان آمد دست از آن انکار بازداشتند و بنظر دیگر دیدن
گرفتند و روز ناپایافت برآوردند و در شناسایی گشادند و در تحقیق
هنگام تدریس حاشیه بر اصفهانی بنظر در آمد که از نصف بیشتر دیمک خورده
بود و مردم از استفاده نا امید و ورق کرم زده دور ساختم و کاغذ
سفید پیوند دادم و در نوشتن بحری باندک تاملی مبداء و منتهای
هر کدام دریافته باندازهٔ آن مسوده مربوط نگاشته به بیاض بردم
درین اثنا آن کتاب درست پدید آمد چون مقابله شد دو جا تغیر
بالمرادف و توارد بالتعارف و سه چهار جا ایراد بالمعارض شده بود
همگنان شگفت زار افتادند هرچند آن نسبت فوادی افزودی
فروغ دیگر باطن را افروختی در بیست سالگی نوید اطلاق رسید و دل را

از اولین پیوند گرفت و برآسمکی تحسین برآورد و از آستگی فنون
بانو باوج جوانی شورش افزا و دامن داعیه فراخ و جهان نمای دانش
و بینش در دست طنطنه جنون تا از بکوشش بهوش رسیدن گرفت
و دست از همه باز داشتن آویزش نمود و در آن هنگام شاهنشاه فرهنگ
آرای اورنگ نشین مرا یاد فرموده و از گوشه خمول بر گرفت چنانچه
لختی در خوانیم و برخی بتجاریب آگهی داده بیانش گزاهی نموده اینجا نقد مرا
عیار گرفته و گران سنجی را باز از دیگر پدید آمد و زمانیان بنظر دیگر نگریستند
و چه گونگی بار و داد و چه نورها چهره افروخت امروز که اواخر سال
چهل و دوم الهیست باز دل پیوند می گسلانید و شورش نو در باطن
پا افشرده [illegible] از نغمه داؤد نداند. آزاد کنید کشش که نه
مرغ قفس است این. نمیدانیم که کار بکجا خواهد انجامید و در کدام
بار اندازی شود این خواهد شد لیکن از آغاز هستی تا حال
تواتر آلای الهی مرا در کنف حمایت خود گرفته است امید است که
آخر نفس در رضامندی مصروف گردد و سبکدوش خود را بآرامگاه
جاوید رساند و ازانجا که شمار نعم ایزدی یک گونه سپاس
گذاریست لختی ازان می نویسد و دل را نیروی می بخشد نخست نعمتی که

۲۱۴

در خور دریافت نژاد بزرگ بود بو که تر دامنی انگیس بیباکی نیاکان جای
رد شود و گزین مداوای علاج شورش درونی آمد چنانکه درد را ابتدا
و آتش را آب گرم را البرد و عاشق را بیدار دوم سعادت
روزگار درازی زمان هرگاه بزرگان باستان بمعدلت یکتا نگان
تفاخر نمایند مرا اگر به نیروی پادشاه صورت و معنی نازش کنم چرا
شگفت نماید سیم طالع مسعود که مرا در چنین خجسته روزگار از
مشیمه تقدیر برآورده ظلال قدسی سلطنت بر من افتاد چهارم شرف
الطرفین از پدر لختی گذارش نمود ازان دودمان عفت چه نویسد
[illegible] امر رحام [illegible] افزایش هم داشت و همواره وقت گرامی بستوده کی
اشمال [illegible] ادی آزرم را با نیروی دانش یکجا کرده بود و کردار
را بگفتار پیوند [illegible] ده پنجم [illegible] تری اعضا و اعتدال قوا و تناسب
آن ششم امتداد ملازمت این دو گرامی ذات قدسی حصاری
بود از آفتهای درونی و برونی و تباهی از حوادث انفسی و آفاقی
هفتم بسیاری صحت و نوشش داروی تن درستی هشتم
منزل شایسته نهم بیغمی از روزی و خرسندی حال دهم شوق
افزون در رضاجوئی والدین یازدهم لطافت پدری بیش از حوصله

روزگار بعجایبهای گوناگون نواختن و به ابوالآبائی دودمان والا
اختصاص دادی دوازدهم نیازمندی درگاه ایزدی سیزدهم
دریوزه زلهٔ نشینان حق گزین و خرد پژوهان درست عیار چهاردهم
توفیق فرجام پانزدهم فراهم آمدن کتب در اقسام علوم و بهدولت
خواهش آرزومندان بیشتر آمدن و دل بسیاری و پژوهش
شانزدهم پیوسته گرایش نمودن به پژوهش پیرزنان و مرا بحالات پریشان
بکذاشتن هفدهم همنشینان سعادت افزا هجدهم عشق صوری که
شورش جانها زمین لرزه باشند مرا راه برمنزلگاه [illegible]
[illegible] نوبر اندوزد زبان [illegible] فرو شود
نوزدهم ملازمت گیهان خدیو که ولادتی دیگر بود و سعادتی تازه
بیستم برآمدن از عونت بیماری علامت گیتی خداوند بیست و یکم
رسیدن بصلح کل برکات التفات قدسی لختی از گفت مجوسی
آمد و برخی بیگانان هر طایفه آشتی نمود آخر بدانراه خود پذیرفته
طرح مصالحت اندوخت الله تعالی از لوامع آگهی نقش بدی دور
سازد بیست و دوم ارادت خدیو خدا آگاه آمد بیست و سیوم
گرفتن و اعتبار بخشودن او زنگ نشین فرهنگ آرای بی سفارش [illegible]

۲۱۵

[بیست] و چهارم برادران دانش آموز سعادت گزین رضا
[illegible] نیکوکار از مهین برادر خود چه گوید که با آن کمالات صوری و معنوی
رضای خاطر من شورش قدمی برنداشتی و خود را وقف دلجویی من کرده
و بس دگیرا پاموزد بودی و نیک اندیشی را دست مزد و در تصانیف
نحو چنان می برآید که مرا توانائی سپاس نیست چنانچه در قصیده فخریه
میفرماید نظم خاکم از بلندی و پستی سخن چه سود از آسمان برآمده
ارحال محترم با اینچنین پدر که نوشتم ملک آرزش در فضل مفتخر زکرام
برادرم برهان علم و عقل ابوالفضل گرد دستش دار در ایه منوعی
مقطع [illegible] اوست در کمال در عمر اگر ازو
دوسه سالی فزون ترم در چشم باغبان نشود قدر او بلند گر از
درخت گل گذرد شاخ عرعرم ولادت او در سال چهارصد
شصت و نه جلالی که مطابق نهصد و پنجاه و چهار هجری ست
محمدت او را بگذارم زبان بر گوید لختی درین نامه نگاشته و درد دل
بیرون داده و آتشکده به آب بیان فرونشانده و سیلاب رانید
شکسته و ناشکیبائی را با فروشد و تصانیف او که تراز وی گویائی
و پیدائیست و مرغان دستان زن که [illegible] گسترنده

جز کمال او گویند و یاد شمایل او نمایند دیگر شیخ ابوالبرکات
او در بیست و هشتم مهر ماه جلالی سال چهارصد و هفتاد و پنج متوفی شد
هفدهم شوال نهصد و شصت قمری اگرچه پایهٔ والائی نبیند و خته
لیکن بهرهٔ فراوان دارد در معامله دانی و شمشیر آرائی و کلام شناسی
از بیشتر فهمان شمارند و در نیکذاتی و درویش پرستی و خیر سگالی
اسم [illegible] دارد دیگر شیخ ابوالفضل ولادت او در روز دهم
آبان اسفندارمذ سال چهارم الهی ساعت دو شنبه بیست و دوم
جمادی الاول سال نهصد و شصت و هفتم هلالی مکارم اخلاق و شرایف
اوصاف خوی ستوده او بیرون از اندازه زبان است انگشت نما شد
و نازل السان سایر بعضا فهمان خرد دارد دیگر شیخ ابوالمکارم
ولادت او در شب اورمزد و غره اردی بهشت سال چهاردهم
مطابق شب دوشنبه بیست و سیم شوال نهصد و هفتاد و شش
اگرچه لختی بشورش نفس گرمی پدر بزرگوار او را بر جادهٔ درستی
و هنجار آورد و بسیاری از منقول و معقول پیش آن دانای
منور انفسی و آفاقی گذرانید و لختی پیش تذکرهٔ حکمای پیشین امیر
فتح الله شیرازی تلمذ نموده بدل راه دارد امید که بساحل مقصود

